

# جوانان

امروز

سال چهل و دوم - دوشنبه ۲۳ دی ۱۳۸۷ - شماره ۲۰۰۹ - قیمت ۳۰۰ تومان  
<http://www.ettelaat.com>

گزارش:

بهشت رویایی برای جوانان اروپای شرقی

نقد ورزشی:

چه کسی از تیم های صنعتی سؤال می کند؟

کامی نت:

ترفندی مخفی در نرم افزار Nero

هنری:

وقتی هریسون فورد فارسی صحبت می کند!

ایستگاه سلامتی:

حقایق تلخ ظروف یک بار مصرف

به دنبال نخود سیاه:

وحید جان خواننده می شود!

مقاله:

ازدواج های اینترنتی، خوب، بد، زشت



فاطمه سلیمانی  
بازیگر «یوسف پیامبر»

# حیرت از انبوه بازیگران

armaghonline@yahoo.com  
ارمنان زمانه فکری

**گزارش**

## اگر این گزارش را هفت بار بخوانی وبا می گیری!

ما سرچ ایرانی های نسل سوم، پادشاه هست که زمانی، دست نوشته های این  
چهارم بدیده رو دیدل می شد که در این داستان زندگی آدم های نسل شده بود که  
چنین دست نوشته به دستمان می رسید و با طنز خوانسته این چهار گوی از نوشته را  
بین دیگران بخش کردیم و از آنجا به ما طایفه به خبر می شد که او و یا به این موضوع می آمد  
و سرگشته خورا را نگاه می کردیم  
این گوی، هر چقدر می گفتم بود به دست رسیده با آن از آن از عادت  
می خوانسته بود، با نوری کف و چیت بهایش می کردی اگر به دلایلی که عودت هم  
دوست نمی داشتی چه چیزی از نوشته تهیه می کردی، هر چقدر به دستمان را می رسید  
در می آمد، با چه چیز از نوشته تهیه می کردی، هر چقدر به دستمان را می رسید  
ساختار تر و در ترشاش شکار داده بود که عودت و شکار با دستمان را می رسید  
این داستان هم وجود داشت که چون هیچ کس نمی توانست به این دور برود.  
چهل نسخه دستنویس است که کافه سوره نظر را پاره گشود و دور برود.  
بودی، می توانستی استیضاح کافه سوره نظر را پاره گشود و دور برود.  
اما حالش که بیشتر امکان وقوع را داشت. همه وسط بودی که نوشته های پیرامی  
چراغ داشت که نوشته را نادیده بگیری و نوشته ای از آن دور برود.  
تا یک نگاه می شد همیشه، تا آنجا که روی می نوشتی، نوشته های پیرامی  
احساس نکند و نشانی برایت نمین شده که روی می نوشتی، نوشته های پیرامی  
از سر می ۲۰ ساله، می رسید. دیات هست تا زمانی، نوشته های پیرامی  
پیشن شده بود که باید چهل بار از نوشته می نوشتی و ترجمه به نوبه عودت بخش  
می کردی!  
پیش از آن که چندماه را تمام کنی، سرش را به نشانه باید نگاه داده بودی  
مستندتشان چه بوده، هر دو به فکر کردی می رسید اما پادشاه نمی آمد  
می گوییم. اساسا داستان خاصی نداشت. فقط همین را می خوانستی که  
چند ماهی از این مطلب را باید بخش از زبان کردی، وگرنه بهیخت می خوانی!  
از چهل روز که دست آوردی، ده روزی که به این کار می خوانی کرده بودی، در صاف  
پارسی جان خود را از دست داده و با پای آوردی می رسیدی، بعد از چهل روز.  
حالا که فکر می کنی، می بینم این نوشته ها در زمان عودت، به طرز عجیب واضح  
داشتند اما این کار می بینم که ترجمه کنی، حالا چه کسی می خواند  
نوبه برنده اولین بار چو کسی و یا چه عیبی، چنین چیزی را نوشته بودی آیا!

مردی این نوشته را  
دور ریخت و بعد از  
چهل روز کور شد!

۱۰

# جوآنان

نوروز

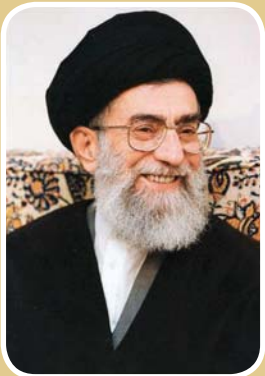
آن که می خواهد روزی پریدن آموزده، نخست باید ایستادن، راه رفتن، دویدن و بالا رفتن آموزده. پرواز را با پرواز آغاز نمی کنند

نیچه

استفاده از مطالب مجله در فیلمنامه، تلویزیون و... نیاز به مجوز کتبی دارد  
 آثار ارسالی عودت داده نمی شود  
 مجله در نحوه استفاده از آثار ارسالی آزاد است  
 مجله جووانان امروز را می توانید در شبکه اینترنت مطالعه کنید.  
**آدرس مجله:** <http://www.ettelaat.com>  
**پست الکترونیکی:**  
**Email:** [jjavanan1@yahoo.com](mailto:jjavanan1@yahoo.com)

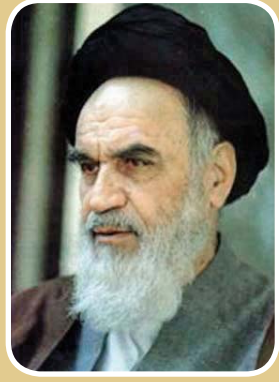
**نشانی:** تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸ - ساختمان روزنامه اطلاعات  
**کد پستی:** ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱  
 مجله جووانان امروز  
**تلفن:**  
 روابط عمومی (۲۹۹۹۳۲۰۳)  
 پست تصویری (۲۲۲۲۱۲۳۵) (۲۲۲۷۲۴۸۸)  
 سفارش آگهی (۲۲۲۲۳۵۰۷)

هفته نامه فرهنگی، اجتماعی، ورزشی و ادبیات داستانی  
**صاحب امتیاز:** موسسه اطلاعات  
**مدیر مسئول:** مهندس محمدجواد رفیع  
[rafiejm@yahoo.com](mailto:rafiejm@yahoo.com)  
**سر دبیر:** محمدولی سهرابی آسمرود  
[mhmd\\_sohrabi@yahoo.com](mailto:mhmd_sohrabi@yahoo.com)  
**صفحه آرا:** مجتبی طیار آشتیانی  
**چاپ:** ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)



انسان، بخصوص جوان، از زیبایی و زیباسازی خوشش می آید و دلش می خواهد که خودش هم زیبا باشد و این عیبی هم ندارد؛ یک چیز طبیعی و قهری است: در اسلام هم منع نشده است. آن چیزی که منع شده، فتنه و فساد است.

رهبر معظم انقلاب اسلامی  
 حضرت آیت الله خامنه ای



جووانان متعهد سرمایه های امیدبخش اسلام و کشورهای اسلامی هستند... اینانند که هدف اصلی استعمار و استثمارگران جهانند و هر قطبی درصدد صید آنان است و با صید آنان است که ملتها و کشورها به تباهی و استضعاف کشیده می شود.

بنیان گذار کبیر جمهوری اسلامی ایران  
 حضرت امام خمینی (ره)

## فهرست

- ۳ باده عشق
- ۴ سخن شما
- ۵ خوش خیال
- ۶ جوان و سیاست
- ۸ جووانان موفق
- ۹ کامی نت
- ۱۰ گزارش
- ۱۴ خنده جام
- ۱۵ دلشوخی
- ۱۶ همراز
- ۱۸ چرا؛ چگونه
- ۲۰ ازدواج اینترنتی
- ۲۲ زنگ خطر
- ۲۳ قصه های جدایی

- ۲۴ ماجرا
- ۲۶ معلوم
- ۲۸ هنری
- ۳۰ سینماگران ایرانی
- ۳۱ اخبار هنری
- ۳۲ گفتگوی هنری
- ۳۳ سینمای جهان
- ۳۴ گزارش هنری
- ۳۶ دروادی داستان
- ۳۹ به دنبال نخود سیاه
- ۴۰ همگام...
- ۴۲ خلوت انس

- ۴۴ کارگاه ادبی
- ۴۵ سبکیالان
- ۴۶ داستان جنایی
- ۴۸ ورزشی خارجی
- ۵۰ گفتگوی ورزشی
- ۵۲ نقد ورزشی
- ۵۴ از قدیمی ها چه خبر؟
- ۵۵ نامه های شما
- ۵۶ اندیشه و کاریکاتور
- ۵۷ حقیقت انسان

- مجهول ۵۸
- در حدیث دیگران ۶۰
- هنر × خانه ۶۱
- جدول ۶۲
- ایستگاه سلامتی ۶۴
- مشاوره ۶۵
- اندیشه مصور ۶۶

دبیر سرویس ورزشی: غلامرضا صفایی شاد  
 دبیر سرویس هنری: مجید فلاح شجاعی  
 دبیر سرویس گزارش: ارمان زمان فشمی

**همکاران این شماره**  
 جعفر غفاری، ناهید احمدنیا  
 رضا باقری نژاد

**همکاران مشاور**

- \* مشاور حقوقی: - د. نظری
- \* مشاوران پزشکی: - د. دکتر موسی شباک
- \* دکتر شهلا دلخوش، دکتر محمود عزیزی
- \* دکتر شهید شریعت پناهی
- \* مشاوران روان شناسی: - نوشین غریب دوست
- \* صادق گرجی و دکتر اصغر کیهان نیا
- \* مشاور تحصیلی: - مهندس پژمان

دوشنبه ۲۳ دی ۱۳۸۷ شماره ۲۰۵۹

## قول می‌دهم...

## صداقت در سایه ولایت

به همکاران مجله‌تان و خوانندگان دوست داشتنی مجله سلام می‌کنم و آرزوی سربلندی و پیروزی در زیر سایه ولایت امیرالمؤمنین حضرت علی(ع) را برایشان می‌کنم. شاید فکر کنید دارم از خودم تعریف می‌کنم اما آنقدر سادگی و دهاتی بودن خودم را دوست دارم که به من اجازه می‌دهد که بگویم آقای سردبیر ما شیعیان روستای چهواز قدر علی(ع) را بیشتر از هر جای دیگر می‌دانیم، اما هنوز بلد نیستیم که علی(ع) را خوب خوب بشناسیم ولی پاک بودن بچه‌های روستا و صادق بودن نسبت به همدیگر را دلیل سایه ولایت بر سر ما بدانید. آقای سهرابی شما دعا کنید که طرف ما باران بیارد تا عید نوروز اینجا گل‌های زرد و سفید سر از زمین بیرون بکشد و با هوای مطبوع روستا بتوانیم میزبان شما باشیم، راستی به تازگی با سه تا از خواهرهای کوچکم با نشریه اجتماعی فرهنگی - خانوادگی که در روستای چهواز (روستای خودمان) چاپ می‌شود همکاری می‌کنیم.

در ضمن با همکاری دوستان کلاسهای جبرانی برای دانش‌آموزان تشکیل می‌دهیم، خلاصه کلی کارهای فرهنگی در روستایمان انجام می‌دهیم در ضمن تصمیم گرفته‌ام رکورد را شکسته و با تلاش و کوشش و همت عالی در رشته پزشکی، آن‌هم در دانشگاه دولتی قبول شوم. برایم دعا کنید.

در مورد شماره تلفن جوانان موفق نیز قولی به من داده بودید که فراموش کردید.

راضیه مرادی - روستای چهواز

فولاد پرتلاش، از آنجایی که هم لطف و محبت بر کلاسهای پاک شما متشکرم، حتماً جوانان عزیز که نام شما را در خواننده به جوانان پرتلاش روستای ما با امکانات اندک فعالیت‌ها بزرگ فرهنگ - اجتماع دارند، مباحثات میکنند. امیدوارم با همت و اراده‌ای که دارید و با بهره‌مندی از کلاسها و کلاسهای روستا زبانتان، بتوانید سه کلاس را شکسته و در رشته مورد نظر موفق شوید. مطمئن باشید ما هم دعاگوی شما عزیزان پرتلاش هستیم. شماره تلفن مورد نظر را نیز فراموش نکردم، بلکه اصلاً سرگرم کرده‌ام از مشکلات شما باز نخواهد کرد. اما در مورد نشریه باید بگویم عالی بود، پرتلاش‌ها جوانان هم تصمیم گرفته‌اند با ما رقابت کنند!

## رویا R.B - تبریز

خواننده محترم حتماً با چاپ یادداشت‌ها و مصوب و چند شنبه بازاری پاسخ خود را گرفته‌اید. ما نیز به علایق و پیشنهادها شما عزیزان احترام می‌گذاریم.

## سمانه - قزوین

خانم محترم با اینکه پاسخ نام‌تان را در شماره ۲۵۵۸ داده بودم، خواستم بدینوسیله اعلام کنم اگر از شما عزیزان صد بار هم نام دریافت کنیم، صد باره اعلام وصول کرده و پاسخ می‌دهیم. در مورد هیئت‌نویسیم نیز می‌توانید در خواستتان را کتبی برایشان شماره پزنتی بفرستید و پاسخ خود را در جمله بفرستید.

## زهرا مسیبی - آمل

از همکار روستای ما مجله متشکرم، صفحه «جوانان موفق». مصاحبه و گفتگو جوانان فقره‌ای که در مسابقات بیخ‌المللر (جشنواره جوانان) شرکت نموده و مقام به دست آورده‌اند را چاپ می‌کنیم. ضمن تبریک به آقایان مصدرها نادر نژاد - فقره‌ای که شرکت توانستند ۴ فقره میم خود را به ثبت برسانند، آرزو می‌کنیم حتماً در مسابقات بیخ‌المللر و جشنواره جوانان روستا نیز شرکت کرده و موفق به کسب مقام شوند تا این‌ها... به انگار احترامات ایشان اقدام کنیم. چرا که صرفاً ثبت افتخارات برایشان علم بودنی افتخارات کافر نیست و باید مراحل دیگر هم طر شود تا قابل انتشار باشد.

با سلام، من دختری ۱۸ ساله و در رشته تجربی در مقطع پیش‌دانشگاهی مشغول به تحصیل هستم، شاعر و نویسنده و اهل هنرم، همیشه دوست داشتم برایتان نامه بنویسم اما نمی‌دانم چرا نمی‌شد. آشنایی من، با مجله شما از سال ۸۴ و به وسیله یکی از دوستانم (خانم منصورزاده) اتفاق افتاد و تا الان ادامه دارد. امیدوارم مرا در جمع صمیمی خود بپذیرید. من هم قول می‌دهم هر چند وقت یک بار برایتان نامه بنویسم. امیدوارم جوانان امروز مثل همیشه بهترین باشند.

محدثه دوزنده - خواف

ما هم فولادیم از اینکه خواننده با زور و خون شما تصمیم به همکاری با مجله جوانان گرفته‌است. فولادتر فولادیم شد اگر با کلاس قوتی ما را یارر ننماید. یا علیر، نامه‌های بفرستید ما هم مسوولان سر در صورت امکان از آنجایی استفاده نمایند. برادرش کور کور شما اینجاست هم چند سخن از بزرگان!

لازمه قضاوت، شکیبایی به هنگام شنیدن، تأمل به هنگام گفتن و بصیرت به هنگام رسیدن و بی‌طرفی هنگام قضاوت است.

«سقراط»

پسرک من، هرگاه مردم به حسن کلام خویش مباحثات کنند توبه سکوت خویش مفتخر باش.

«لقمان حکیم»

یادمان رفت از خانم منصورزاده هم تشکر کنیم که سبب آشنایی ما و شما شدند.

## تشکر اعضای خانواده

۱- براتون نامه نوشتم که از طرف خودم و همه اعضای خانواده‌ام ازتون تشکر کنم به خاطر ۱. چاپ داستان جنایی که امیدوارم ادامه داشته باشد. ۲. صفحه «کامی‌نت» که بعضی وقتها مطالب جالبی در مورد «موبایل» می‌گه. ۳. سینماگران ایرانی که خیلی جالبه

ژیبا امیری - دلجان

از لطف و توجه شما به مجله و اینکه با دقت نظر و واقع‌بینانه موضوعات مختلف مجله را دنبال می‌کنید متشکرم.

در صورت امکان به پیشنهادها شما نیز عمل خواهیم کرد.

## آیا وقت آن نرسیده است؟!

اگرچه انسانها با تلاش و کوشش و ذهن خلاق خودشان، توانستند راحتی و آسایش را به مرور زمان به ارمغان بیاورند، اما از همان ابتدا، متوجه شدند، که این راحتی و آسایش به قیمت از دست دادن طبیعت بکر تمام می‌شود.

طبیعتی که محافظ سلامتی انسانهاست، متأسفانه امروزه، مسئله آلودگی محیط زیست، به مسئله جهانی است، و اکثر کشورها با آن درگیر هستند.

وقتی سخن از آلودگی محیط زیست و هوا به میان می‌آید، فوری تهران- پایتخت ایران به ذهن خطور می‌کند.

آیا وقت آن نرسیده، تا نخبگان کشور فکری برای آلودگی هوای تهران بکنند؟

محسن ذوالفقاری - ساوه

دوست خوبم سلام ما را هم پزیرا باشید. اما معضل کلودگر هوا و مشکلات ترافیک همکار و همیار همکار را مرطوب. همه ما مسوول کلودگر هوا هستیم، و شاید حل آن نیاز به نخبه و دانشمندان نداشته باشد. با کسر تفکر و تعمق، هر شهروند می‌تواند با بکار بستن راهکارها منبسط از کلودگر هوا بکاهد، اینکه اکثر اتومبیل‌ها شیشه‌های تکرار شیشه‌ای وارد بار ترافیک شهر میشوند را همکار قبول دارند اگر همین مورد را مسوولان امر مردم با درایت حل کنند، بارها ترافیک کاسته و کلودگر هوا نیز کاهش می‌یابد.

البته وظیفه نهادها و عرفان طولی که از بودجه بیست‌سال تغذیه می‌کنند و هنوز راه حل اصولی برایشان مشکل نیافتاده هم سنگین تر است و فعلاً به شعار و آمار و ارقام اکتفا می‌کنند، تا عمل!

## تمدن دیوار نویسی!



ماشینت رو این جا پارک نکن، من که به این بزرگی با زغال روی دیوار نوشتم، «پارک=پنجره» پس اگه پنجر شد گله

نکنی‌ها، از من گفتن!

به قول آقام دستخط آدمیزاد نشونه سواد و کلاسه، واسه همین روی خط، تعصب خاصی داشت، اونقدر که از بیجگی، همچین که استخوانای انگشتای من سفت شد، زد روی شونه‌مو به زغال گذاشت کف دستم و منو فرستاد توی خیابون پی تمرین دستخط و گفت: هرچه به فکر می‌رسی روی دیوار بنویس و طرح بزنی، یادت باشه هر چقدر بیشتر تمرین کنی نتیجه‌ی بهتری می‌گیری و شاید از همون موقع بود که تمدن دیوارنویسی شکل گرفت، اما من هرچقدر بیشتر طرح می‌زدم به فواید و نقاط قوت این تمدن بیشتر پی می‌بردم!

شاید من جزو بنیانگذاران این کار بودم اما اشتباهم این بود که این حرفه رو جایی ثبت نکردم، چرا که کم‌کم رقبای زیادی به میدون اومدن و هزاران نفر از این طرح استقبال کردن، اما از اون جا که بنده با خوش خیالی شدید به مسائل نگاه می‌کنم، گمان کردم که آینده‌سازان اگه از الان به فکر شکل دادن دستخطشون باشن چه ایرادی داره، این همه دیوار، این همه زغال و تا وقتی که هنوز دیوار خالی هست هیچ نگرانی منو تهدید نمی‌کنه!

اما روز به روز با وسعت گرفتن این حرفه و بالا رفتن سن و سال و تجارب مفید من در این راستا، ابزار و وسایل و اصلاً کاربرد عملی این حرفه نیز دچار تغییر و دستخوش تحریف شد!

کم‌کم بزرگان این رشته به این نتیجه رسیدند که استفاده از زغال سطح شهر رو تیره و غمگین کرده و یک دلزدگی عجیب از تماشای خطوط مبهم بر در و دیوارها بر دل کوچک آدمیزاد می‌نشیند، به همین دلیل بود که طرح استفاده از رنگ و قلم‌مو توسط منی‌دوئم کی ارائه و بیش از پیش مورد استقبال دوستان و نادوستان قرار گرفت!

افراد زحمتکش دیوارنویس به این فکر افتادند که ضمن تمرین و تکرار دستخط، از این حرفه به شکل دیگری نیز استفاده کنند و فقط به نوشتن اسم و رسم خانوادگی‌شان اکتفا نکنند، اونها به شکل عجیبی در کوتاهترین زمان ممکن از دیوار به عنوان یک وسیله ارتباط جمعی استفاده کردن و بدین شکل بسیاری از خبرها رو به راحتی نقل و انتقال دادن!

اما همه چیز به همین آسونی نبود چون دغدغه جدید نویسندگان، توجه بیش از حد به مکان دیوار بود، اونها بایستی حواسشون رو جمع می‌کردن که مطلب مورد نظر رو ناشیانه در جایی که مناسب نیست، ننویسند برای همین، پیامهای متفاوت بر دیوارهای متفاوت نوشته شد!

و به همین راحتی، گروهی به جای اشغال صفحه‌ی آگهی‌های روزنامه و انتظار کشیدن برای چاپ، علاقه و ارادت خودشون را به مشترک مورد نظر روی دیوار اعلام کردن مثل: همیشه در قلب منی! و کنار اون قلب تیر خورده‌ای ترسیم شد و به همین راحتی مایه افتخار طرف مقابل شدن!

عده‌ای دیگه که دل غمگینی داشتن، حرفهای دل زخم‌خورده‌شون رو ته کوجه‌های بن‌بست نوشتن تا هر کی به بن‌بست می‌رسی، برای خودش و شادی دل نگارنده آه سربرده! مثل اینکه، لعنت به جدایی (لطفاً آه بکشید!)

اما روشنفکران که از این طرح استقبال کردن و بیشترین سودرو بردن، شامل کسانی می‌شن که از این طرح برای کار و بارشون استفاده کردن مثل آگهی فروش گوسفند زنده، ۱۰ متر جلوتر! یا قیرگونی / تخلیه چاه/لوله بازکنی... عده‌ی دیگری هم از این روش برای تهدید و نگارش پیامهای ضد و نقیض استفاده کردن مثل خطر مرگ! یا جمله‌ی جهانی «لعنت بر کسی که در این مکان اشغال بریزد...»

اینظوری بود که تمدن دیوارنویسی به صورت ابتدایی آغاز و کم‌کم به همت سایر بستگان روز به روز رونق پیدا کرد و بسیار مدرن گشت!

امروز که دیگه هیچ کس یاد آقام نمی‌کنه و اصلاً کسی یادش نیس که اولین بار آقام دست من زغال داد، تمدن دیوارنویسی به شکل آگهی‌های تبلیغاتی دراومده و بطور ناجوانمردانه‌ای علت اولی‌ی ساخت طرح فراموش شده، دیگه کسی به فکر درست کردن خطش نیس چون همه‌ی دیوارا کامپیوتری شده، اما من هنوز فرمول آقام رو حفظم که می‌گفت:

«دیوار صاف و مناسب+زغال خوب= کارایی بالا در دیوارنویسی»

من هنوز هم از همون زغال و به شکل سنتی‌اش استفاده می‌کنم و روی دیوار خونه‌مون نوشتم: پارک= پنجره! - فعلاً تا بعد



نشسته رو به روی من. پشت میز کنفرانس. همه نگاه‌ها به سوی اوست. راجع به قرارداد مهمی صحبت می‌کنند. رو به جمع نشسته، در انتهای میز. نگاهش چشم به چشم حرکت می‌کند. در نگاه اطرافیان به دنبال تایید است. به دنبال رای اکثریت است. این قرارداد حتماً باید امضا شود. در کارش پیشرفت مهمی خواهد بود. بله. خیلی مهم. با شور و حرارت صحبت می‌کند. توجه همه را به خود جلب کرده است. کت و شلوار طوسی خوش دوختی پوشیده. عینک پستی به چشم زده که به صورت او جذابیت خاصی بخشیده است.

خانم منشی وارد می‌شود و برای حاضرین در جلسه نسکافه سرو می‌کند. مرد خوش پوش اعلام می‌کند که ۱۵ دقیقه تنفس در بین جلسه خواهد بود. از پشت میز بلند می‌شود و با تلفن همراهش صحبت می‌کند.

افراد دو به دو مشغول صحبت می‌شوند. موضوع بحث همان قرارداد است. قرارداد خیلی مهمی که در سرنوشت این شرکت نقش اساسی دارد.

مرد پشت میز می‌نشیند و به بررسی کاغذها مشغول می‌شود. من نسکافه می‌نوشم و صحبت‌های جلسه را بر کاغذی جمع‌بندی می‌کنم. گاهی سربلند می‌کنم و به سمت مرد خوش پوش نگاهی می‌اندازم.

ناگهان از دور می‌بینم که مرد قلمی بر دهان دارد. دقت می‌کنم. بله، خودکار را به دهان گذاشته و در عین حال با اطرافیان صحبت می‌کند.

یعنی اشتباه می‌بینم؟ مردی چنین می‌باید آداب با خودکاری بر گوشه لب. چرا خودکار را از دهان خارج نمی‌کند؟ هنگام حرف زدن خودکار بالا و پایین می‌رود. این چه بازی بی‌موقعی است؟ در هنگام چنین جلسه‌ای رفتاری چنین سبکسرانه، به دور از ادب است. سخنرانی با خودکاری در دهان. گیج شده‌ام. چشمانم را با دست می‌مالم. به اطرافم نگاهی می‌اندازم تا در دیگر چهره‌ها هم علامت تعجب را ببینم. ولی کسی تعجب نکرده و در تایید سخنان او، سر هم تکان می‌دهند.

ناگهان بوی نامطبوعی آزارم می‌دهد. به اطراف می‌نگرم. به گوشه و کنار اتاق نگاه می‌کنم. بوی سوختگی است، بوی دود. بله همان مرد خوش‌پوش است. مدیر جلسه. بوی بد از سمت اوست. انگار چیزی آتش گرفته و دود می‌کند. من انتهای میز کنفرانس هستم. تا به حال چنین چیزی ندیده‌ام. خیلی عجیب است. از جابم بلند می‌شوم و به سمت او در سوی دیگر می‌روم. باید بدانم دلیل این دود چیست.

آرام آرام به او نزدیک می‌شوم. خودکار را آتش زده است. بله، قلمی که در دهان داشت را به دست گرفته و آن را آتش زده است. چرا آتش و دود آن هم در زمان جلسه؟ جلسه‌ای با این اهمیت.

ابتدای جلسه که از کنار او رد شدم بوی عطرش اتاق را پر کرده بود. جلوتر می‌روم. نه این خودکار نیست. شاید چوب باشد. بله، تکه‌ای چوب یا کاغذ لوله شده‌ای در دست او دود می‌کند. چشمانم از حلقه بیرون زده. به اطرافیان نگاه می‌کنم. ولی چرا دیگران مثل من تعجب نکرده‌اند. یعنی بوی دود آزارشان نمی‌دهد؟

اکنون بوی عطر در بوی دود گم شده است. مرد در حالی که با دو نفر دیگر صحبت می‌کند، دستش را بلند کرده و کاغذ را به دهانش نزدیک می‌کند. ناخودآگاه دستم را دراز می‌کنم که جلوی او را بگیرم. خدایا چه می‌کند؟ قبل از اینکه دستم را به او برسانم، کاغذ لوله شده را به دهان می‌برد و چیزی را از درون آن می‌مکد. آتش سر کاغذ گل می‌اندازد. مرد دم را باز پس می‌دهد. در بازدمش دود بد بویی از دهان و بینی خارج می‌کند. دود به هوا رفته و در اطراف سر و صورتش می‌چرخد. حالت تهوع به من دست می‌دهد. دستم در هوا خشک شده است. نمی‌توانم باور کنم.

مرد دیگری هم در آن سوی میز یک تکه کاغذ لوله شده از پاکتی خارج می‌کند. و در پی آتش است برای روشن کردن. پاکت را با احتیاط و احترام در جیب کش می‌گذارد. احساس می‌کنم به این پاکت وابسته است. آن را چون شیره جانم آرام در جیب می‌گذارد و دستی بر روی جیب می‌کشد تا اطمینان حاصل کند که جای پاکت امن است.

رنگ لوله‌های کاغذی با هم فرق دارد. رنگ پاکتها نیز با هم متفاوت است. ولی بوی دود یکسان است. اصلاً نمی‌فهمم در اطرافم چه می‌گذرد. تنفس برایم سخت شده و چشمانم می‌سوزند.

اشخاصی که تا این لحظه به این زیبایی سخنوری می‌کردند و بسیار خوش پوش و مبادی آداب به نظر می‌آمدند، هر یک لوله‌ای سوزان و بدبو به دهان گذاشته و نفس گرمشان را به دودی تهوع‌آور آغشته کرده‌اند. آرام با هم صحبت می‌کنند. بدون اینکه احساس ناراحتی داشته باشند. به صحبت ادامه می‌دهند و به لوله‌ها پک می‌زنند. لوله‌هایی سوزان در کنار لب.

آرام آرام به کنار در خروجی می‌روم. در اتاق را باز می‌کنم و به بیرون می‌خزم. به آرامی حرکت دود هنگام خروج از دهان این افراد.

سحر عشقی ثانی

# سیاستمداران جوان

قسمت دوم و پایانی



## سیدطه ناشمی

اشاره:

(سیاستمداران جوان) عنوان کتابی است در بزرگترین پندین گفتگو با سیاستمداران که در دوران جوانی وارد سیاست شده‌اند. هر چند اینک دوران میان‌سال یا پیری را پشت سر می‌گذارند، اما مطالعه فاطرات آنان برای جوانانی که با این پهره‌ها آشنایی دارند یا نامی از آنها شنیده‌اند، شاید فاطره‌انگیز باشد. این کتاب توسط آقای علیرضا صلواتی تدوین شده و در سال ۱۳۸۶ توسط انتشارات موسسه اطلاعات وارد بازار نشر شده است. در هر شماره گفتگویی از این کتاب انتخاب و با تزییناتی به دوستداران جوان مجله تقدیم می‌شود. امید که مورد توجه قرار گیرد. علاقه مندان برای تهیه کتاب می‌توانند با شماره تلفن‌های ۰۶۹۹۳۳۳۰۶ و ۰۶۹۹۳۳۳۰۶ تماس بگیرند.

\* اگر از شما بپرسند شغلتان چیست در پاسخ چه می‌گویید؟

\*\* من پزشک هستم.

\* مریضهای شما که می‌آیند مطب، از روحانی بودن شما تعجب نمی‌کنند؟

\*\* در قم که من مریض معاینه می‌کردم مشکل نبود. در فضای قم یک اطمینان بیشتری در این باره بود. البته الآن به واسطه کار زیاد از معاینه مریض محروم ولی قطعاً شغل همین پزشکی است و تدریس در دانشگاه.

\* چه درسی تدریس می‌کنید؟

\*\* فیزیولوژی اعصاب. البته موقعیت من برای مردم تا اندازه‌ای عجیب است ولی باید آن را اصلاح کرد.

\* آقای دکتر! الآن جوانی خودتان را که با جوانان امروز مقایسه می‌کنید وضع آن روز خودتان را بهتر می‌بینید یا وضع جوانان امروز را؟ محدودیت‌های شما بیشتر بود، یا محدودیت‌های ایشان؟

\*\* دو دسته محدودیت داریم. یک دسته محدودیت‌های خانوادگی و دیگری اجتماعی. من فکر می‌کنم درباره

دوشنبه ۲۳ شهریور ۱۳۸۷ شماره ۵۹-۲۰

بعضیها ۴۰ سال پیش جوانهای خوبی بودند اما در همان زمانشان ماندند و با زمان حرکت نکردند

محدودیت‌های خانوادگی، آن محدودیت‌هایی را که بعضاً خودم داشتم روی فرزندان اعمال نمی‌کنم. مثلاً زمانی پسر خودم موزیک گوش می‌کرد، مادرش خیلی نگران بود، خب مادرش دختر شهید و فردی حزب‌اللهی است، ولی اعتقاد من این بود که محدود کردن حتی در این حوزه باعث می‌شود که جوان اگر به فضای بازتری رسید به هیچ وجه نتواند خود را کنترل کند و لذا باید با تدبیر حساب شده جوان را وارد فضای اجتماعی کرد. احساس می‌کنم که آن برنامه جواب داده است. محدودیتها نوعاً جواب منفی داده است. آزاد گذاشتن همراه با هدایت دلسوزانه به‌گونه‌ای که جوان باور کند که این همراهی دلسوزانه است نه تصنعی و آمرانه. هر نظامی که حاکم باشد، چه دینی و چه غیردینی تفاوتی نمی‌کند. لذا محدودیت‌های خانوادگی کمتر است.

\* در محدودیت‌های اجتماعی چطور؟

\*\* در محدودیت‌های اجتماعی در حوزه سیاست، نسبت به ما اصلاً محدودیت نیست. الآن جوان در فضاهای مختلف سیاسی وارد می‌شود و حرف می‌زند، اما در حوزه نیازهای جوانی محدودیتها نسبت به ما بیشتر شده است چون مسؤلین ما بلد نیستند و جوانان را درک نکرده‌اند. ما انتظار داریم که جوانان امروز همانند جوانی خودمان در ۲۰ سال قبل باشند. من اعتقاد دارم که بعضیها ۴۰ سال پیش جوانهای خوبی بودند اما در همان زمانشان ماندند و با زمان حرکت نکردند. اما امام (ره) با زمان حرکت کرد. از معجزات خلقت امام این بود که جوانها در هر سنی ارتباط قابل فهم با امام برقرار می‌کردند. ادبیات ۴۰سال پیش امام با ادبیات سال ۶۷ ایشان متفاوت بود، حتی دیدگاه‌های فقهی ایشان. کسانی که امروز برنامه‌ریز برای جوانان هستند در قالب جوان ۴۰ سال پیش فکر می‌کنند. بعضی که اصلاً فراموش کرده‌اند، اما آنهايي که هم می‌خواهند جوانان را درک کنند، لطف می‌کنند با خودشان مقایسه می‌کنند. امروز این فاصله کاملاً محسوس است.

\* شما که این‌گونه عقیده دارید، من از شما می‌پرسم که اگر روزی پسر بزرگتان، سید یاسین شما، عاشق شود، شما چگونه رفتار می‌کنید؟

\*\* عاشق شد و رفت [می‌خندد]. شما حق دارید این سؤال را مطرح کنید. ما وقتی دین را مطرح می‌کنیم آن را دقیقاً در مقابل نیازهای فطری انسان می‌گذاریم و هر جا که دین با این نیازهای فطری تعارض پیدا می‌کند، دین محکوم به فناست. برخی که اصلاً فکر می‌کنند یا باید دین را انتخاب کرد یا زندگی را؟ مگر خدا می‌خواهد از بندگانش انتقام بگیرد؟

ما اگر همه ویژگی‌های هستی را در عشق، دوستی و محبت خلاصه کنیم، یعنی بگویم چکیده و عصاره همه زیباییهای هستی در عشق وجود دارد به گراف گفته‌ایم. من بنای عالم را بر پایه عدل و عدالت می‌دانم و زیباییهای هستی را بر پایه عشق. یک زمان کسی به انتقاد به من گفت می‌توان تصور کرد طلبه‌ای عاشق شود! من گفتم می‌توان تصور کرد طلبه‌ای نفس نکشد؟ این از نیازهای فطری و ذاتی بشر است. اینها که عشق را انکار می‌کنند خودشان را گول می‌زنند. شما شرایط ازدواج را در اسلام ببینید حتی می‌توانید موی دختر مورد علاقه‌تان را ببینید. با او بحث کنید. این است که وقتی امام زمان می‌آیند تصور می‌کنند که دین جدیدی آورده‌اند. به‌خاطر این است که چیزهایی را وارد این دین کرده‌ایم که اصلاً جزء دین نیست. بله. اگر سید یاسین که در مرز ازدواج و تشکیل خانواده است، اگر بعدیها هم وارد این فضا شوند نه تنها نکته منفی نیست که مثبت هم هست.

\* اگر بخواهید یک توصیه به پسرانتان بکنید چه می‌گویید؟

\*\* همیشه توصیه‌ام به تحصیل و علم و مطالعه بوده است. حتی یاسین که می‌خواست برود حوزه تنها با این شرط موافقت کردم که قول داد دانشگاه را هم بخواند.

\* قبل از انقلاب، تلویزیون داشتید؟

\*\* نه. ولی خب هم سینما می‌رفتم، هم جاهای دیگر. ولی الآن به محدودیت‌های کوچکی هم که در کودکی داشتیم فکر می‌کنم می‌بینم که درست نبوده چرا که ما گوش می‌کردیم. مثل داستانهای شب و...

\* و منحرف هم نشده‌اید؟

\*\* خدا را شکر نه. ولی خب ممکن است بعضیها را منحرف بدانند.

\* گفتید سینما می‌رفتم. مشخصاً کدام فیلمها؟

\*\* می‌خواهم زنده بمانم. فیلمی خارجی بود درباره زنی که قرار بود اعدام بشود ولی یک شبه موهایش سفید شد.

\* و فیلمهای ایرانی؟

\*\* فیلمهای فردین را می‌دیدم. فیلم گاو مهرجویی، فیلمهای

آن محدودیت‌هایی را که بعضاً خودم داشتم روی فرزندان اعمال نمی‌کنم

**کسی به انتقاد  
به من گفت  
می توان تصور کرد  
طلبه‌های عاشق شود!  
من گفتم می توان تصور  
کرد طلبه‌های نفس  
نکشند؟**

**بعضیها آنهایی که  
هم می خواهند  
جوانان را درک  
کنند، لطف  
می کنند با  
خودشان مقایسه  
می کنند**

- \* خرج کردن با شما است؟
- \*\* نه. خانم مسؤول هستند.
- \* دلم می خواهد هر احساسی را که با شنیدن کلمات زیر پیدا می کنید بگویند:
- \* نسل سوم
- \*\* نسل حیران
- \* راه سوم
- \*\* به دنبال یک امید دوباره
- \* انقلاب سوم
- \*\* بعد از بن بست
- \* جهان سوم
- \*\* جهانی که گذشته‌اش را پشت سر گذاشته است.



- بیضایی، گوزنها، قیصر، و... الآن هم دلم می خواهد در فرصتی  
برخی فیلمهای گذشته را بینم.
- \* ماهواره ندارید؟
- \*\* نه.
- \* بچه‌ها اصراری نکردند؟
- \*\* نه. کامپیوتر داریم. هر نیازی داشته باشند با آن رفع  
می کنند.
- \* اینترنت هم می روید؟
- \*\* عمدتاً سایت‌های خبرگزاری ایرنا و ایسنا و...
- \* آقای دکتر، کارهای شخصی‌تان را خودتان  
می کنید؟ مثلاً عیانتان را خودتان اتو می کنید؟
- \*\* معمولاً به لباسشویی می دهم ولی پیراهن و شلوار را  
هر وقت کارهای خانم زیاد باشد خودم تمیز می کنم.
- \* در کارهای خانه کمک ایشان می کنید؟
- \*\* دلم می خواهد ولی چرا دروغ بگویم. اکثر کارها به  
عهده همسر است.

## سخن ویژه:

# فضای مه گرفته جوانی

شاید برای جوانان جالب باشد که پدری در سنین میانه عمر خود درحالی که آخرین رمقهای جوانی را پشت سر گذاشته و با نگاهی معنادار و توأم با حسرت به گذشته سراسر شور و نشاط خود نظاره می کند، برای نوشتن مطلبی درباره جوان و جوانی به بیست و چند سال عقب برگردد و خود را در شکل و شمایل یک جوان ۱۸ - ۱۹ ساله امروزی قرار داده و آنگاه توقعات خود را مرور کند، بدون تردید اگر همه آنان که مسؤلیت برنامه ریزی برای جوانان را برعهده دارند متصفانه در پیشینه خود در جستجوی اقتضانات جوانی و نیازهای این فصل از عمر خود به گشت و گذار می پردازند امروز امکان تعامل بیشتر و زبان قابل فهم بین نسل اول و نسلهای بعدی را می یافتند، گسستی که آگاهان آژیر خطر آن را به صدا درآورده اند معلول همین بی توجهی و عدم درک متقابل می باشد.

من وقتی خود را در اندازه‌های جوانی ۱۸ - ۱۹ ساله تصور می کنم به وضوح در اطراف خود احساس خلأیی دلگیر و حتی ترسناک می کنم. وقتی که به گوشه و کنار خود نگاه می کنم در میان اطرافیانم گروهی چون من سرگردان و حیرانند و دسته‌ای که در شمار نسلهای پیش از من قلمداد می شوند زمخت و بی روح می نمایند شاید بهترین تعبیر این باشد که آنان را همانند سنگ سخت و نفوذناپذیر حس می کنم، دریغ از ارتباط روحی و نه ارتباط کلامی قابل فهم. چقدر احساس فاصله می کنم. من برای طراحی آینده خود به دنبال نقشه‌ای مناسب می گردم. ناگزیرم مدل و الگویی برگزینم، وقتی که به ویژگی‌های الگوی موردنظر خود دقیق می شوم از او حقیقتی را تصویر می کنم که شخصیتش آمیزه‌ای از محبت، عطف، منطق، استواری و اعتماد به نفس باشد. این مؤلفه‌ها در حقیقت بازتاب نیاز درونی خودم می باشد، چون در خود احساس نیاز به محبت و عطف می کنم هیچ جایگزینی برای ارضای خود جز دو قالب محبت و تأمین نیازهای عاطفی نمی بینم. وقتی که می خواهم اعتماد به نفس پیدا کنم در قالب الگوی ایده‌آل خود استواری و صلابت و اطمینان را جستجو می کنم. در او نمی بینم که هرگز از تعادل عاطفی خارج شود و با پرخاشگری به حریم منطق تعرض نموده و با خشونت صلابت و استواری شخصیت و منش خویش را درنظرم خدشه‌دار کند.

از آنجا که افراط و تفریطها روح را آزار می دهد احساس می کنم در هیچ شرایطی مرا تهدید و تحقیر نمی کند و عزت نفس مرا قربانی عصبانیت‌ها و پرخاشگری خود نمی کند. آن هنگام که می خواهم امین باشم در او می بینم که همواره به وعده‌هایش عمل می کند و دوستی را در منش او متبلور می بینم.

اما دریغ! وقتی که به پیرامون خود دقیق می شوم کمتر می توانم اینگونه الگویی را از میان نسلهای پیشین بیابم. تقصیر من چیست؟ در نگاه من الگویی چشم‌نواز است و می ارزد آن سان همانندسازی کنم که شخصیت او با اخلاص، دوستی، صداقت، محبت، گذشت، عدالت، ایثار و صلابت در باور من شکل بگیرد وقتی نبود و یا من پیدا نکردم متحیر می مانم. نه راه پیش دارم نه راه پس و آغاز گسست نسلها همین جاست. آنگاه که از محبت سیراب نشدم به پرخاشگری رو می آورم این اقتضاء جوانی است. در هنگامه‌ای که دروغ، تهمت و افترا اساس مراودات اجتماعی شد جوان به هویت و کیان فرهنگی و باورهای خود پشت پا می زند و هنجارها را ناهنجار می بیند و زمانی که دیوار اعتماد فرو ریخت و از سوی صاحبان تجربه و مدعیان اصلاح و تربیت جامعه، خشونت، تندوی و یأس و ناامیدی به جامعه تزریق شد من جوان در مسخ فرهنگی فرو می روم و از سویی چون از هر آنچه رنگ و بوی آمرانه و تبعیض و نابرابری دارد بیزارم لذا سر تسلیم خم نمی کنم و آنگاه است که بی محابا و بی پرده و در عین بی گناهی متهم می شوم و در پی آن فرومی ریزم.

وقتی به خود می آیم و از قالب جوانی خود را جدا می کنم برای آینده جوانان بیمناکم. عدم درک متقابل را بزرگترین چالش نسل دیروز و امروز می دانم، این حقیقت را لمس می کنم که نشاط و طراوت جوانان در داشتن نگاهی امیدوارانه به آینده است و این هر دو در گرو درک صادقانه و خالی از مغالطه جوانان و خواسته‌های آنان است. آیا امکان دارد برای تضمین آینده جوانان تعامل نسل گذشته و نسلهای آینده را ایجاد کرده و پنجره را به سوی فرداهای پرامید بازکنیم و راه آینده را به درغم مه غلیظ اطراف به آنان نشان دهیم.

# آرزوی چنین روزی را داشتم

## اشاره:

در دهمین جشنواره میوان خوارزمی در رشته هنر و معماری خانم «ناهید سلیمانی» با تصویرگری کتاب «کودک ملوافروش» رتبه اول را از آن خود کرد. در این کتاب یکی از داستان‌های پندآموز مثنوی مولوی در قالب کتاب داستان برای گروه سنی (۶-۹) ارائه شده است. تصویرگر تلاش نموده فرهنگ و سنت ایرانی اسلامی را با استفاده از چیدمانی فلاق و نوین به مضامین القا نماید و در عین حال زمینه آشنایی بیشتر کودکان با شاعر و عارف بزرگ کشورمان (مولوی) فراهم شود. به همین خاطر گفتگوی صمیمانه با این تصویرگر فلاق انجام دادیم که با هم می‌فوانیم:

\* کمی از خودتان بگویید.

متولد ۱۳۶۸، هنرستان رازی بوشهر با معدل ۱۹/۵۴ سه خواهر هستیم دو برادر داریم.

\* برای درس خواندن شهر دیگری را انتخاب کردید، برایتان سخت نبود؟  
سال اول برای انتخاب رشته تصمیم گرفتم رشته‌های هنری را انتخاب کنم که بازار کار هم داشته باشد لذا هنرستان را برگزیدم و خانواده مخالفت‌شان شروع شد ما در شهرستان دیر هستیم و وقتی اصرار مرا بر درس خواندن دیدند؛ پذیرفتند که به شهر بوشهر - نزد عمه‌ام - بیایم.

\* از چه زمانی به تصویرگری روی آوردید؟

همان دوران تحصیل برای کارهای کلاسی هنرستان. سال اول تصویرسازی کتاب سوره «حضرت مریم» را برای جشنواره آماده کردم که مقام استانی گرفت. سال بعد بر لیست تنه درخت خرما تصویرسازی سوره حضرت مریم را انجام دادم که باز مقام استانی به دست آوردم. سال گذشته هم تصویرسازی این کتاب را انجام دادم که ایده آن را از معلم کارگاه هنر خانم ترکزاده گرفتم و به فکر جشنواره افتادم. ابتدا اتود اولیه و بعد صفحه‌آرایی مناسب، هماهنگی اجزاء و عناصر، تناسب رنگ‌آمیزی با موضوع و فضاهای داستانی کهن، شخصیت‌سازی خوب و ترکیب بندی و... را انجام دادم.

\* چرا این نام را برگزیدید؟

نام داستان از کتاب مثنوی مولوی است.

\* جشنواره خوارزمی را چگونه دیدید؟

خیلی خوب؛ جوانها به کارهای هنری اهمیت می‌دهند، در این جشنواره طرح‌هایی دیدم که در عین سادگی جالب بودند. اما مسائلی که توجهم را جلب کرد متاسفانه مسؤولین به کارهای هنری اهمیت کمی می‌دهند. مثلاً در همین جشنواره وزیر محترم آموزش و پرورش وقتی از غرفه ما دیدن کردند، برای هر غرفه می‌ایستادند و سؤال می‌کردند اما غرفه‌ی هنر را بی‌اهمیت و گذرا گذشتند در حالی که تکنولوژی و هنر مکمل هم هستند.

\* انتظار مقام اولی را داشتید؟

اصلاً، از جلسه داوری نمی‌شد هیچ تشخیصی داد. سؤالات مختلف از داستان، ترکیب‌بندی، کیفیت آموزشی، چه میزان دبیران موثر بودند و... کردند.

\* از این موفقیت چه احساسی دارید؟

خیلی خوشحالم. هنوز باورم نمی‌شود، فکرش را هم نمی‌کردم. سه سال آرزوی چنین روزی را داشتم. بین ۲۰۰۰ و اندی در رشته هنر نفر اول شدن افتخاری است.

\* به جز این مسابقه در مسابقات دیگر شرکت داشتید؟

بله، مقام سوم کشوری پرش مهر، مقام اول علمی و عملی استانی

۸۵-۸۶ مقام اول استانی تصویرسازی فرهنگی و هنری سال

۸۶ مقام اول استانی تصویرسازی سال ۸۵ مقام سوم،

نقاشی دیواری بوشهر سال ۸۶ مقام اول استانی

هشتمین و نهمین جشنواره خوارزمی.

\* با کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان همکاری دارید؟

مری نقاشی کانون بوشهر (دیر) هستم که انتظار داشتم برای جشنواره بیایند و کارم را ببینند و متاسفانه حضور نداشتند.

\* فعالیت دیگری غیر از تصویرگری دارید؟

فلا خیر، فقط آرم و پوستر کار می‌کنم.

متاسفانه  
مسؤولین  
به کارهای  
هنری  
اهمیت کمی  
می‌دهند

\* آثار کدام تصویرگر بر تفکر شما اثر گذاشت؟

کتاب‌های زیادی مطالعه کردم که کتاب خانم فیروزه گل محمدی - فیل در خانه تاریکی - به کارم در جشنواره بسیار کمک کرد.

\* در چه زمینه‌هایی مطالعه می‌کنید؟

معمولاً هر روز در اینترنت مطالبی پیدا می‌کنم. کتاب «تندیس و سگال» نشری هنری و نشریه‌های دیگر را مطالعه می‌کنم تا ایراد کارهایم را بیایم.

\* اگر ناراحت باشید تصویرگری می‌کنید؟

ما هنری‌ها وقتی حال داشته باشیم کار می‌کنیم، زیرا یک نوع ظریف کاری در هنر وجود دارد که با ناراحتی میانه‌ی خوبی ندارد. اما برای آرام کردن دل خودم کار می‌کنم که خراب هم می‌شود زیرا ناراحتی را در کار نشان می‌دهم و همان باعث تسکینم می‌شود.

\* برای تصویرگری چه نکاتی را باید رعایت کرد؟

گروه سنی که تصویرسازی می‌کنیم مدنظر بگیریم. فضای مناسب با گروه سنی، عناصر اجزای تصویر، رنگها و خطوط و فونت را رعایت کنیم.

\* چه صحبتی برای همسن و سالانتان دارید؟

هیچ وقت دست از تلاش و پشتکار برندارند زیرا فرد وقتی تلاشی ندارد به هیچ جا نمی‌رسد. اگر فردی تلاش کرد و شکست خورد و ادامه نداد به شکست بزرگتری می‌رسد ولی اگر تحمل کند به

مدارسی می‌رسد که حتی فکرش را

هم نمی‌تواند بکند.

\* سؤالی بوده که نپرسیده

باشم؟

سؤال خیر، اما می‌خواستم

از والدینم از همین جا

تشکر کنم که در موفقیتم

نقش بسزایی داشتند.

در شهرستان خودمان

(دیر) امکانات اندک

بود و با تحصیل

در هنرستان

رازی بوشهر

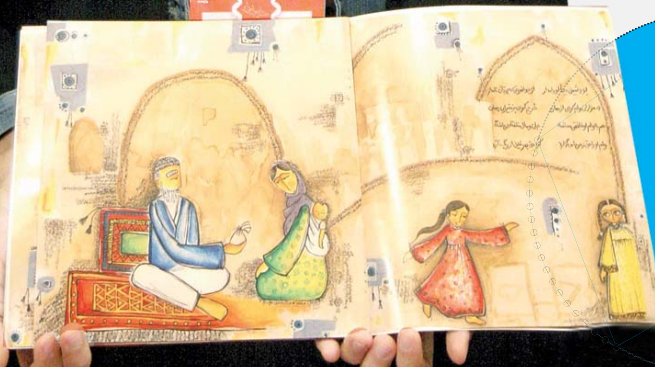
توانستم

به این

موفقیت

دست

یابم.





ipeye 63.148.227.65 -syn -p 1 200

دقت کنید که 63.148.227.65 عدد ip سازین، syn- یعنی SYN SCAN و -p 1 200 یعنی تست از پورت ۱ تا ۲۰۰ باشد. البته پارامترهای دیگری را هم می‌شود ست کرد که فعلاً به درد ما نمی‌خورد. با اجرای این دستور به نتایجی می‌رسیم که هفته ی آینده خواهیم گفت...

## ترفندی مخفی در نرم‌افزار Nero

Nero را می‌توان سلطان بی چون و چرای نرم افزارهای رایت بر روی CD و DVD دانست. به خصوص در نسخه‌های جدیدتر Nero که قابلیت‌های متعدد دیگری نیز به این بسته نرم‌افزاری افزوده شده است. یکی از برنامه‌های کاربردی Nero جهت رایت اطلاعات و گرفتن Image، برنامه Nero Burning Rom است که در کلیه نسخه‌های قدیمی و جدید Nero وجود دارد. هم اکنون به معرفی ترفندی مخفی در Nero Burning Rom می‌پردازیم که به وسیله آن می‌توانید نام سازندگان برنامه را همراه با افکت‌های تصویری زیبا و متعدد مشاهده کنید.

### برای این کار:

از منوی Start به Nero X Premium > All Programs > Nero رفتن و Burning Rom را انتخاب کنید (منظور از X نسخه برنامه شماست).

پس از اجرای برنامه از منوی Help بر روی About Nero Burning Rom کلیک کنید.

خواهید دید که پنجره کوچکتری باز شده و اطلاعات مربوط به برنامه در آن درج شده است.

حالا در هر جایی از صفحه About کافی است دوبار کلیک کنید. خواهید دید که در پایین پنجره نام سازندگان برنامه با افکتی از راست به چپ شروع به حرکت می‌کنند.

اکنون اگر باز هم دوبار کلیک کنید و این عمل را چندین بار تکرار نمایید خواهید دید هر بار افکت‌های مختلفی بر روی متن در حال حرکت اجرا می‌شود.

## چگونه از لغت نامه موجود در Microsoft Word استفاده کنیم؟

یکی از قابلیت‌های کاربردی که در نرم‌افزار Microsoft Word بر روی کلیه نسخه‌ها وجود دارد لغت‌نامه انگلیسی است که تقریباً بسیاری از کاربران از آن استفاده نمی‌کنند. توسط این لغت‌نامه شما می‌توانید به کلمات مترادف یا متضاد هر واژه انگلیسی که تایپ می‌کنید پی ببرید و در صورت نیاز واژه معادل را جایگزین آن کنید. در این ترفند به نحوه استفاده از لغت نامه Microsoft Word می‌پردازیم.

### بدین منظور:

نرم‌افزار Microsoft Word را اجرا کنید. سپس متن انگلیسی خود را تایپ نموده یا آن را از روی یک فایل فراخوانی کنید.

اکنون واژه مورد نظر خود را توسط ماوس انتخاب نمایید.

حال بر روی آن راست کلیک کرده و Synonyms را انتخاب کنید.

در صورتی که واژه شما معادلی داشته باشد در منوی باز شده در جلوی Syno-nyms می‌توانید آن را انتخاب نمایید.

متضادهای واژه نیز در صورت وجود با عبارت (Antonyms) مشخص شده است.

همچنین برای فراخوانی واژه‌های مرتبط دیگر به واژه انگلیسی شما کافی است پس از راست کلیک و ورود به Synonyms، گزینه آخر یعنی Thesaurus را انتخاب کنید، خواهید دید که پنل جدید در سمت راست برنامه باز می‌شود و لیست کلیه واژه‌های مرتبط نمایش داده می‌شود.

مجدداً با راست کلیک بر روی هر یک و انتخاب Insert می‌توانید آنها را جایگزین واژه موجود خود نمایید.

## Port Scanning

برای Port Scanning می‌توان از ابزارهای مختلفی استفاده کرد که اکثراً برای لینوکس طراحی شده‌اند، اما مهم‌ترین پورت اسکنرها برای ویندوز عبارتند از:

### ۱- نرم‌افزار NMapWin v1.3.0:

نسخه گرافیکی و مخصوص ویندوز برای nmap است nmap در لینوکس استفاده می‌شود. nmap از کامل‌ترین ابزارهایی است که هرکس استفاده می‌کنند که علاوه بر توانایی انواع پورت اسکنینگ‌ها، می‌تواند کارهای بسیاری چون تشخیص سیستم‌عامل سرور و... را انجام دهد. این ابزار را بعداً توضیح خواهیم داد ولی فعلاً برای کار ما بیش از حد کامله.

### ۲- NetScanTools Pro 2000:

این هم از بهترین‌هاست ولی چون پولی است به جای دانلود باید در CDهایی که در بازار هست پیدایش کنید.

### ۳- WinScan:

برای اسکن کردن TCP و نه UDP می‌توانید از آن استفاده کنید. من زیاد ازش خوشم نیومد.

### ۴- ipEye v1.2:

من در این درس از این نرم‌افزار استفاده خواهم کرد، برای دانلود آن می‌توانید به سایت <http://www.ntsecurity.nu> مراجعه کنید. لازم است بگویم که این نرم‌افزار فقط در ویندوز ۲۰۰۰ و xp کار می‌کند و نیز در یک بار اجرا فقط یک ip را می‌تواند تست کند. ضمناً فقط TCP را تست می‌کند.

## چگونه از ipEye برای پورت اسکنینگ استفاده کنیم؟

با تایپ ipEye در command prompt این نتایج ظاهر می‌شود:

```
ipEye 1.2 - © 2000-2001, Arne Vidstrom (arne.vidstrom@ntsecurity.nu)
http://ntsecurity.nu/toolbox/ipeye/
```

```
Error: Too few parameters.
```

```
Usage:
```

```
ipEye -p [optional parameters]
ipEye -p
[optional parameters]
```

```
is one of the following:
```

```
-syn = SYN scan
```

```
-fin = FIN scan
```

```
-null = Null scan
```

```
-xmas = Xmas scan>br>
```

```
(note: FIN, Null and Xmas scans don't work against Windows systems.
```

```
[optional parameters] are selected from the following:
```

```
-sip = source IP for the scan
```

```
-sp = source port for the scan
```

```
-d = delay between scanned ports in milliseconds
```

```
(default set to 750 ms)
```

فرض کنید که می‌خواهیم سایت سازین را از نظر پورت‌ها از پورت ۱ تا ۲۰۰ تست کنیم. اول باید ip آن را به دست بیاوریم که می‌شود، 63.148.227.65 و حالا به کمک دستور زیر آن را بررسی می‌کنیم:

# اگر این گزارش را هفت بار نخوانی وبا می گیری!

ما موج اولی‌های نسل سوم، یادمان هست که زمانی، دست‌نوشته‌هایی بین بچه‌های مدرسه رد و بدل می‌شد که در آنها داستان زندگی آدمهایی نقل شده بود که همین دست نوشته به دستشان می‌رسید و یا طبق خواسته آن، چهل کپی از نوشته را بین دیگران پخش کرده و عاقبت به خیر می‌شدند (!) و یا به این موضوع بی‌اعتنایی، و سرنوشت خود را تباه می‌کردند!

این کپی، هر جایی ممکن بود به دست برسد، یا آن را از لای در خانه‌تان می‌انداختند تو، یا توی کیف و جیبت پیدایش می‌کردی. اگر به دلایلی که خودت هم درست نمی‌دانستی چه چیزهایی هستند، به این موضوع خرافی اعتقاد داشتی، کارت در می‌آمد. باید چهل فتوکپی از نوشته تهیه می‌کردی. بعضی وقت‌ها طرف، کارت را سخت‌تر کرده و در نوشته‌اش هشدار داده بود که خودت باید تمامشان را بنویسی، این امکان هم وجود داشت که پول تهیه فتوکپی‌ها را نداشته باشی و مجبور شوی چهل نسخه دست‌نویس تهیه کنی. اگر به کلی نسبت به این جور مسائل بی‌توجه بودی، می‌توانستی خیلی راحت کاغذ موردنظر را پاره کنی و دور بریزی.

اما حالتی که بیشترین امکان وقوع را داشت، حد وسط بود. یعنی نه آنقدر دل و جرأت داشتی که نوشته را نادیده بگیری و نه آنقدر احمق بودی که واقعاً بخواهی کار موردنظر را انجام بدهی. بنابراین به توصیه اطرافیان، نوشته‌های مشکوکی را که با یک نگاه می‌شد فهمید حامل چه مطلبی هستند، اصلاً نمی‌خواندی تا با خواندنشان، احساس نکنی وظیفه‌ای برای تعیین شده که روی دوشت سنگینی می‌کند!

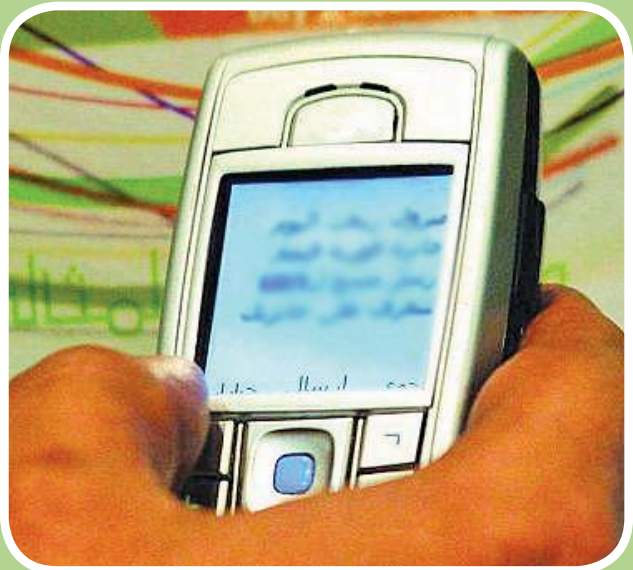
از «مهریم»، ۲۷ ساله، می‌پرسم: «یادت هست یک زمانی، نوشته‌هایی بین ملت پخش شده بود که باید چهل بار از رویشان می‌نوشتی و تو هم به نوبه خودت پخش می‌کردی؟»

پیش از آن که جمله‌ام را تمام کنم، سرش را به نشانه تأیید تکان داده بود. می‌گویم: «مضمونشان چه بود؟» هر دو به فکر فرو می‌رویم اما یادمان نمی‌آید. می‌گویم: «اصلاً داستان خاصی نداشتند، فقط همین را می‌خواست بگویند که نسخه‌هایی از این مطلب را باید پخش کنی، وگرنه بدبخت می‌شوی!»

- «پله... از همان اول، تهدید و ارباب بود!»

جملاتی از آن نوشته‌ها را به یاد می‌آورم: «مردی این نوشته را دور ریخت و بعد از چهل روز کور شد»، «یک نفر که به این توصیه عمل کرده بود، بعد از چهل روز، پول کلانی به دست آورد»، «دختری که به این کار بی‌اعتنایی کرده بود، در تصادف دلخراشی جان خود را از دست داد.»

حالا که فکر می‌کنم، می‌بینم این نوشته‌ها در زمان خودشان، به طرز عجیبی رواج داشتند اما این کار به نفع چه کسانی بود که ترویجش کنند؟ اصلاً چه کسانی مبدع قضیه بودند؟ اولین بار چه کسی و با چه هدفی، چنین چیزی را نوشته بود؟ آیا او یک



مردی این  
نوشته را دور  
ریخت و بعد از  
چهل روز کور  
شد!



دستگاه کپی داشت و می‌خواست رونقی به کارش بدهد؟ آیا یک نظریه پرداز بود که می‌خواست رفتارهای مردم را بررسی کند؟ آیا می‌خواست مردم را به سخره بگیرد؟ آیا او با سرکار گذاشتن دیگران، احساس قدرت می‌کرد؟ آیا واقعا چنان اتفاقاتی افتاده بود و کسی قصد داشت به همه هشدار بدهد؟!

## \* سوءاستفاده از احساسات مردم

با آمدن تلفن همراه به ایران، و پس از رواج sms بازی در میان ملت، همه ما شاهد رواج یک مدل پیشرفته‌تر از همان بازی روزهای کودکیمان شدیم.

سوژه این گزارش، سه روز پیش به ذهنم رسید، وقتی sms دخترعمه‌ام را باز

کردم:

## مدیونی اگر این پیام را برای همه نفرستی!

«المجید  
الکریم  
الوحد  
الاحد  
الصمد  
الغدی  
المالک  
الرحمن  
الرحیم

خدا همه جا هست.

برای ۹ نفر به جز من بفرست. فردا خبر خوبی به تو می‌رسد. اگر کوتاهی کنی تا ۹ سال بدشانس می‌شوی.» این یکی، حداقل پیامی برای ابلاغ داشت! درست است که یادآوری نامهای خدا کار پسندیده‌ای است و شاید در کشاکش زندگی ماشینی، برای لحظاتی بتواند آدم را هوایی کند، اما این اتفاق، وقتی با سوءاستفاده از احساسات مذهبی مردم همراه شود، زیبایی خود را زیر سؤال می‌برد.

معمولاً در این جور پیامها، از اعداد مقدس و با معنی استفاده می‌شود، هفت، چهل، پنچ، دوازده... تا مردم را هر چه بیشتر تحت تأثیر قرار دهد. در آنها آیه‌ای از قرآن یا ادعیه معروف می‌گنجانند و قسمت می‌دهند که توهم به نوبه خودت، پیام را به گوش دیگران برسانی.

روزهای اول، خیلی‌ها از روی تفتن هم که شده، به همین بهانه از دوستانشان یادی می‌کردند و sms را برای آنها می‌فرستادند اما کم‌کم جنبه‌های آزاردهنده قضیه رو شد و این کار از رونق افتاد. به همین دلیل کسانی که با سماجت می‌خواستند چرخه ارسال sms را ادامه دهند، جملات تازه‌ای به پیامشان افزودند: «حقیقت دارد. ریسک نکن. این یکی فرق می‌کند. باور کن!»

از «پوپسان»، ۲۲ ساله، نظرش را در مورد این smsها جویا می‌شوم. می‌گوید: «راستش خود من هم گاهی این کار را کرده‌ام، به خصوص وقتی چنین پیامی در اعیاد مذهبی به دستم می‌رسد. نه این که باور کرده باشم نفرستادن آن، آسیبی به من وارد می‌کند اما این طوری حس می‌کنم کار خوبی انجام داده‌ام. شاید یک‌جورهایی می‌خواهم خدا را توی رودربایستی قرار بدهم (!) که به جای کار خوب من، خواسته‌هایم را برآورده کند.»

«خوبی این کار از نظر تو چیست؟»

«همین که موضوعات مذهبی را در جامعه اشاعه می‌دهد، مردم را به یاد خدا و قرآن می‌اندازد.»

«اما بعضی از این پیامها، بار معنایی موردنظر تو را ندارند.»

«آنها را به هیچ وجه قبول ندارم. به نظرم کار، کار خود مخابرات است! می‌دانید با پخش چنین اسم‌اس‌هایی، چه سود کلانی به آنها می‌رسد؟!»

«اولی خود ما این smsها را پخش می‌کنیم. تو چنین چیزی را از دوست و آشنای خودت دریافت می‌کنی، نه از یک شماره ناشناس.»

«خوب، این در مراحل بعدی است. باید دید اولین پیام را چه کسی فرستاده!»

«مسئلاً از طریق سود smsهای ما، حقوق کارمندان مخابرات زیاد نمی‌شود که آنها بخوانند این کار را انجام بدهند.»

«نکنند شما کارمند مخابرات هم هستید؟!»

البته در میان پیامهایی که به نوعی با احساسات مذهبی مردم سروکار دارند، یک دسته از آنها منطقی‌تر به نظر می‌رسند، آن هم آنهاهایی هستند که از تو می‌خواهند در یک کار پسندیده گروهی شرکت کرده و با هدیه پنج یا ده صلوات، و خواستن این کار از پنج یا ده نفر دیگر، در فرستادن یک میلیون صلوات که به عنوان مثال، به امام زمان (عج) تقدیم می‌شود، سهیم باشی ولی بی‌تردید راه‌هایی بهتر نیز برای اشاعه خوبی در جامعه وجود دارد.



## تکنولوژی آمیخته با خرافات!

تکنولوژی به ظاهر پیشرفت می‌کند اما ما حتی از آن هم برای مقاصد خرافی و قدیمی خودمان بهره می‌گیریم!

اگر اهل اینترنت و مستجر و کامنت و آف گذاشتن باشید، حتماً با دسته به ظاهر مترقی‌تر این پیامها مواجه شده‌اید:

«اگر این پیام را برای همه ادیستت نفرستی، یا هو، آیدی تو را حذف می‌کند.»

«دوستت دارم. این پیام را برای همه دوستانت بفرست. اگر بیشتر از ده نفر آنها همین پیام را به خودت برگردانند، می‌فهمی که آدم محبوبی هستی!»

یک سری از کسانی که به واقع با این داستان تفریح می‌کردند، پیامها را روز به روز عجیب و غریب‌تر می‌کردند و ارسال یا عدم ارسالشان را با چیزهایی نامربوط‌تر، مرتبط می‌کردند اما همچنان کسانی پیدا می‌شدند که باور کنند!

«اگر این لینک را برای همه دوستانت نفرستی، ظرف ۲۴ ساعت، آب و برق خانه‌تان قطع می‌شود، چون اداره‌های آب و برق، می‌خواهند از این طریق مطمئن شوند که مشترکشان هنوز زنده است!»

زودباوری مخاطبان، کار را به جایی کشاند که مطالبی طنزآمیز ساخته شد، بلکه آنها به تخیلی بودنشان پی ببرند: «اگر بی‌توجهی کنی تمام زندگی‌ات تحت تأثیر این اشتباه قرار خواهد گرفت. وسایل الکتریکی خانه‌تان منفجر می‌شوند و خودت هم یک روز عصر، در حالی که با برادرت از پارک برمی‌گردی، با کامیونی تصادف می‌کنی و آش و لاش می‌شوی. عمه‌ات به جای شکر، در قهوه‌اش خاک اره می‌ریزد و کارش به بیمارستان می‌کشد. خواهرزاده‌ات از روی تاب می‌افتد و ضربه مغزی می‌شود...!»

عجیب است که ایرانی‌های باهوش، هنوز آن چنان که باید، از این روش برای انجام تبلیغات استفاده نکرده‌اند، شاید تنها بهره مفیدی که گرفته‌اند، درخواست دعا برای یک بیمار لاعلاج باشد: «دختر هجده‌ساله‌ای در بستر مرگ افتاده و دکترها از او قطع امید کرده‌اند. تو را به جان هر کس دوست داری (!) این را برای همه بفرست تا برایش دعا کنند.»

«گل سه ساله‌ای توی کما رفته و دارد پرپر می‌شود. مدیونی اگر این را برای همه نفرستی...!»

شاید بی‌توجهی به بعد تبلیغاتی ماجرا از این روست که چنین جریان‌هایی عموماً توسط عوام بی‌کار و نوجوانان خام، هدایت می‌شوند، کسانی که اگر مشغله فکری یا کار و بار درست و حساسی داشتند، وقتشان را صرف این جور قضایا نمی‌کردند.

اما شما در این میان، تا چه حد بازچیه دست این آدمهای بی‌کار و بی‌عار قرار می‌گیرید؟!

# بهشت رویایی جهنم واقعی

## گزارشی از وضعیت جوانان مهاجر اروپای شرقی

### اشاره:

خواندن سرگذشت انسان‌هایی که در جوانی خانه و زندگی را رها کرده، به کشوری دیگر در اروپا رفته‌اند، نشان می‌دهد علی‌رغم نمایش برنامه‌های ماهواره‌ها و رادیو و تلویزیون‌های جهان، زندگی در غرب با بدبختی و فقر، چقدر برای میلیون‌ها مهاجر و حتی خود ساکنان آنجا دشوار بوده و با بحران اقتصادی کنونی، وضع مهاجران بلوک شرق سابق در اروپای غربی بدتر هم شده است که اسپانیا یک نمونه آن است. جالب توجه است که رادیو آزادی که بودجه‌اش توسط دولت و سازمان جاسوسی آمریکا - سیا - تأمین می‌شود، از همان بلوک شرقی سابق یعنی لهستان برای بسیاری از کشورها و به زبان‌های گوناگون برنامه‌های رادیویی پخش می‌کند و اکثراً برای جوان‌ها، آمریکا و اروپای غربی را یک دنیای زیبا و به دور از مشکلات جلوه می‌دهد. این رادیو از جوان‌ها می‌خواهد در کشورشان فقط به شادی و رقص و آزادی بیندیشند و زندگی را از کشورهای غربی بیاموزند. درحالی که حتی برای یک بار، از غم و درد و اندوه هزاران جوان اروپایی سخنی برزبان گویندگان این رادیوها نمی‌آید.

من گرچه چند روز است به ایران برگشته‌ام، هنوز نمی‌توانم درد و رنج جوانان و مردمی که دردهایشان را نوشته‌ام را فراموش کنم. مردم و جوانان ما در اوج عزت و اقتدار باید با ایمان کامل به خدا، در سازندگی وطن و نیفتادن در گرداب فقر و

بیکاری بکوشند و این میسر نیست مگر این که عزت و افتخاری را که در جمهوری اسلامی ایران صاحب آن هستیم حفظ کنیم. اگر مشکلی پیش آمد بدانیم که در همه جای دنیا مشکلات وجود دارد و نگذاریم همان‌طوری که در سطور بالا خواندید، دشمنان ایران اسلامی در رل و لباسهای دیگر ما را فریب داده و از وطن، ایمان و حرمتان دور سازند.

وقتی که نان نباشد، سرپناه و خانه نباشد، جیب خالی باشد و هر جا بروی کار نباشد، دیگر از مطالعه، امید، سیاست و از دنیا و کشورها و انسان‌های دیگر یاد کردن هم خبری نیست. صحبت از هزاران انسان و اکثراً جوانانی است که از شهرهای کوچک و بزرگ و روستاهای اروپای شرقی (کشورهای کمونیست بلوک شرق سابق) به امید یافتن پول و کار سرازیر چند کشور اروپایی به خصوص آلمان، فرانسه، ایتالیا، انگلیس و اسپانیا شده‌اند. از آنجایی که اسپانیا کشوری دموکرات‌تر و شرایط ویزا و پذیرش مهاجر در آن راحت‌تر است، تعداد مهاجرین خارجی به‌خصوص بیکاره‌های اروپای شرقی نظیر رومانیایی، بلغاری، مجارستانی، اوکراینی و لهستانی در آنجا بیشتر است. ولی در بحران اقتصادی اخیر دنیا و به‌خصوص اروپا، اگر از شرایط زندگی اغلب این اروپاییان فلک‌زده فیلم بسازند، سراسر دنیا از خواب غفلت بیدار شده و جوانان کشورهای جهان سوم، به‌خصوص آسیا و آفریقا درمی‌یابند که زندگی در اروپای متمدن بسیار بسیار سخت‌تر از کشورهای جهان سومی است.

در طول دو سالی که من زندگی این افراد را بررسی و در موردشان تحقیق کرده‌ام به چند مثال زنده می‌توانم اشاره کنم.

«**خورخه**»، ۳۴ ساله، اهل بلغارستان است. او در پرورشگاهی در یک شهر کوچک بلغار بزرگ شد و بعد از چند سال اخیر که بلغارستان از کمونیستی به جمهوری، تغییر سیستم داد، او هم ترک دیاری که یاری در آن نداشت کرده به مادرید آمد.

او فقط تا اوایل دبیرستان درس خوانده و به صورت فرمایشی و خانه شاگردی کار بلد بود، زمانی در مادرید، یک هفته کار عملگی ساختمان می‌کرد و یک هفته بیکار بود، ولی می‌توانست اجاره ۱۵۰ الی ۲۰۰ یورویی ماهانه خود را بپردازد و در ضمن نوکری همشهری دیگرش را که در خانه او ساکن و مستاجر بود، به‌خاطر کم اجاره دادن تحمل کند. ولی حالا دیگر در ماه، حتی ۵ روز هم نمی‌تواند کار پیدا کند، زیرا حدود ۶ ماه است که در اسپانیا یافتن کار برای بسیاری از خارجی‌ان مانند او مانند خواب و رویاست. از طرفی او نه زبان خارجی می‌داند و نه هنر و حرفه‌ای را آموخته است. و حالا خورخه شانس آورده که می‌تواند شب‌ها را در پناهگاههای شهرداری مادرید، بخوابد ولی صبح زود باید با ساک کوچکش برود بیرون و در کوچه‌ها سرگردان باشد. آن اواخر یک روز دیدیم که خورخه سرش با سر و صورت خون‌آلود به خانه صاحبخانه سابق خود آمده تا خبر دهد چند دزد خرده‌پا درحالی که مست بوده‌اند او را کتک زده‌اند، زیرا او پولی نداشته به آنها بدهد و چون ظاهر تمیزی داشته آنها باور نکرده و او را زده‌اند.

«**گابریلا**»، ۳۸ ساله، یک دختر رومانیایی است. او ظاهراً خود را خیلی عاقل می‌داند و از سیاست هم سردمی‌آورد. می‌گوید آمریکا و اروپا، مرزهای بلوک شرق

**چگونه صوفیای جوان  
به هوای زندگی  
بهتر به اسپانیا آمد  
و کارتن خواب شد  
و از سرما در خیابان  
مرد؟!**

را برداشته و کشورهای نیمه فقیر اروپا را جزو اتحادیه اروپای آزاد کرده تا از جوانانش در جنگ استفاده کند، وگر نه کشورهای کمونیست سابق، جنبه برابری با شش کشور اروپای غربی را ندارند. ما آمده‌ایم اروپای غربی تا به پول و کار برسیم ولی پول و کار برای ما شده رؤیا و عذاب. من چند سال رفتم تا در خانه‌ها کار کنم اما ثروتمندان این جا چنان خسیس هستند که حتی غذای سیر هم نمی‌خورند. ما در کشورهاییمان جیره می‌گرفتیم و گاهی حتی اضافه آن را دور می‌ریختیم، حالا اگر اینجا در

**ویسنده جوان به  
امید کار چند سال  
است در مادرید  
زندگی می‌کند ولی  
در سال نو و عید  
امسال پولی ندارد  
برای دوقلوهای ۶  
ساله خود بفرستد  
زیرا کارخانه‌ای که  
در آن کار می‌کرد  
تعطیل شده است**





در دوران کمونیستی دولت مسؤول خورد و خوراک افراد بوده، حتی عار دارد که به کلیسا بروی و نان طلب کند، فعلا با زرنگی خاصی که دارد سر بار همسایه دهشان در بلغارستان شده که در مادرید خانه‌ای فسقلی دارد، ولی اخیراً همسایه‌شان هم به خاطر بی‌پولی نتوانسته قسط خانه را به بانک بدهد، و بانک خانه ۲۲۰ هزار یورویی

را حراج کرده و به ۱۱۰ هزار یورو فروخته است و او هم باید همراه با صاحبخانه‌اش ویلان خیابان‌های مادرید شده و به کارتن‌خواب‌ها بیایند، درحالی که دو فرزند دختر دولوی ۴ ساله دارد که تنها با پولی که او می‌فرستد زندگی می‌کردند. صاحبخانه‌اش می‌گوید اخیراً رفته بودم بلغارستان، زن او را دیدم که از کم غذایی لاغر و ضعیف شده است. به ویسته می‌گویم به کشور بلغارستان برگرد. او می‌گوید در اینجا شاید امیدی برای یافتن کار و نان برای بچه‌ها و خود باشد ولی در بلغارستان هرگز.

صوفیا، زنی مهاجر و کارتن‌خواب بود که در سرمای مادرید، شبی خوابید و دیگر بیدار نشد. ماجرای صوفیا زن کارتن‌خواب رومانیایی اگر در یک کشور جهان سومی رخ می‌داد، رادیو تلویزیون‌های کشورهای قدرتمند نظیر انگلیس، فرانسه و آمریکا دهها روز درباره آن سخن می‌گفتند. صوفیای ۵۰ساله هفته‌ها بود که در مرکز شهر مادرید در پیاده‌روی در کنار یک پاساژ معروف شب‌ها را در کارتن می‌خوابید.

او اول که به اسپانیا آمد، مدتی در خانه‌ها خدمتکاری کرد. ولی به علت ضعف و بیماری و استراحت کامل نکردن، روزبه‌روز برای فراموشی دردهایش بیشتر به الکل پناه برد. وقتی که انسانی مرتب به سیگار و الکل پناه می‌برد و جا و غذای مناسبی ندارد دیگر راه بازگشت به زندگی عادی برایش مشکل است.

در ماه اکتبر امسال او یک شب خوابید و دیگر بیدار نشد. در اسپانیا در ماه اکتبر شب‌ها هوا نسبتاً سرد و آزاردهنده است. صوفیا هم نتوانست شروع پاییز دردآلود و غریبانه و تنها را تحمل کند.

سازمان‌های خیریه با آرامی این خبر را پذیرا شدند. مطبوعات از مرگ او نوشتند، ولی جاروجنجال راه نینداختند. آنها سعی کردند گناه را به گردن الکل و الکلی بودن وی بیندازند، نه فقر و بی‌سرنه‌ای و دربه‌داری او. صوفیا زنی بود که به امید یافتن زندگی اشرافی و شیک از شرق به غرب اروپا آمد و فدای سرما و بی‌کسی و بی‌سرنه‌ای شد.

«ویکتور»، ۲۵ ساله کارشناس اقتصادی از بلغارستان، از معدود جوانان باسوادی است که از بلغارستان به مادرید آمده است و چون پدرش آموزگار بوده، درس خوانده و شغلش رانندگی و نشان دادن آن به خریداران در یک کارخانه ماشین‌سازی در حومه مادرید است. درآمد کمی

دارد، ولی اخیراً چند بار بیکار شده، چون قرار است از تعداد ساخت ماشین‌ها به علت بحران اقتصادی کاسته شود و به تدریج در کار کارخانه اختلال افتاده است. او می‌گوید: پدرم پیر است و حقوقش کفاف خرج او را نمی‌دهد و دختری ۱۸ ساله دارم که بعد از جدایی از همسرم با او در بلغارستان زندگی می‌کند. هر ماه باید برایشان با این حقوق کم پول بفرستم. با وجودی که زنی را در کشورم دوست داشتم در اینجا با زنی ۵۵ ساله به عنوان همسر و نامزد زندگی می‌کنم. او کارگر زمین شده است و می‌تواند خرج مرا کمی تأمین کند. مرتب با هم دعوا داریم. وضع مالی من هم خوب نمی‌شود که برگردم کشورم. من یک روز زندگی در بلغارستان را به دنیا نمی‌بخشم. و حالا نمی‌دانم اگر کارخانه‌ای که در آن کار می‌کنم تعطیل بشود چه کار کنم. اوضاع اقتصادی در اروپای شرقی بدتر از اروپای غربی است. با کمک زنی که با او زندگی می‌کنم خانه‌ای را قسطی خریده بودم که اتاقهایش را اجاره می‌دادم ولی قسط بانک را نمی‌توانم بدهم و چند هفته دیگر حکم صادر شده و من هم باید در خیابان بخوابم، زیرا اجاره گران است.

خانه‌ها کار کنیم باید گرسنگی بکشیم. من خانه کوچکی اجاره کرده‌ام و حالا چند ماه است که اجاره خانم عقب‌افتاده و کار ندارم. صاحبخانه به دادگاه شکایت کرده است ولی در اسپانیا بیرون کردن یک مستاجر بسیار شرایط سختی دارد و من هرگز حاضر به زندگی و خواب در خیابان، که برای زن جوانی مانند من سخت است، نخواهم شد.

تا اینجا که قانون اجازه بدهد در این خانه می‌مانم، از سوی دیگر من حتی پاسپورت تازه هم ندارم. وقتی که به سفارت رومانی می‌روم تا پاسپورت بگیرم، چون بی‌مدرک و پاسپورت هستم حتی به حرف‌های من گوش نمی‌کنند. جوانی‌ام دارد به امید زندگی بهتر در اینجا تابه می‌شود. از سوی دیگر از مادر و خواهرانم هم در رومانی دلخوشی ندارم، مادرم یک جادوگر درجه یک است و خواهرانم دشمن من!

**میشل ۴۰ ساله** اهل لهستان است. ماجرای آشنایی من با او به روزی برمی‌گردد که از پله‌های مترو کارابانتچل مادرید بالا می‌آمدم روبه‌رویم، ساختمان عظیم و مدرن بیمارستان نظامی در باغی مصفا و آرام در سکوتی رخوت‌آور خوابیده بود و چراغهایش

نصب زندگی را به نمایش می‌گذاشت. مقابل آن میدان و پارک قدیمی کوچکی بود که در آن مهاجران، موادفروشان خرده‌پا و جوانان ریز و درشتی را می‌بینید که با هم و تنها در کنار که اغذیه‌فروشی روی نیمکت‌ها، زیر درخت‌ها و میدان سنگی نشسته و یا ایستاده‌اند، روی نیمکتی می‌نشینم تا خستگی کار تدریس و هوای سرد و خفه مترو یادم برود و گاهی هم دعایی بخوانم. در کنارم میشل ۴۰ ساله که چهره‌ای بس مؤدب و با حیا دارد، با یک ساک سیاه کوچک نشسته است. ناخن‌هایش تمیز نیست، چهره‌ای نیمه‌اصلاح شده و موی قهوه‌ای اروپایی دارد. لباسهایش کهنه است، از وضع و روزگارش می‌پرسم. می‌گوید: از شهری کوچک در لهستان آمده‌ام. اول کارگری می‌کردم و کمی پول درمی‌آوردم و برای خانواده‌ام هم می‌فرستادم. ولی حالا نه کار دارم، نه جایی برای خوابیدن. در سالن کارتن‌خواب‌های شهرداری می‌خوابم، اکثر ساکنان آنجا را دزدهای بی‌خانه، مجرمان از زندان درآمده و معتادانی که هنوز به زندان نیفتاده‌اند و سری پرشور دارند، تشکیل می‌دهند. گاهی شب‌ها زندگی را چنان برای تو سخت می‌سازند که ترجیح می‌دهی، به خیابان و بیابان آزاد خدا بروی و آنجا بخوابی، درحالی

## ویکتور، کارشناس اقتصادی: من یک روز زندگی در خانه‌ام در بلغارستان را به زندگی در پاریس و لندن و مادرید نمی‌فروشم ولی فقر و خرج پدر پیر و دختر جوانم مرا به مادرید کشانده که در اینجا هم رنگ‌های بیکاری مرتب به صدا درمی‌آید!

که در بیابان پلیس و در خیابان، صاحبان خانه‌ها و مغازه‌ها ایستادن تو را در کنار ساختمانهایشان غیرقابل عمل می‌دانند. تنها می‌ماند پارک‌های کوچک و بزرگ نظیر این که برخی از آنها هم شب‌ها قفلی بزرگ برود می‌زنند و اجازه خواب در پارک‌ها را هم نمی‌دهند. کمی پول به میشل می‌دهم و می‌گویم برای سلامتی من دعا کند.

«ویسته» ۲۹ ساله اهل بلغارستان، از آن جوانان ظاهراً زنگ اروپای کمونیست سابق است. او هم ویزای کامل و هم اجازه کار در اسپانیا را دارد. ۵ سال در مادرید کار کرده و ۵ سال هم از کمک و پول دوران بیکاری استفاده کرده است. او در کارخانه‌ای اسباب و بارهای سنگین را جابه‌جا می‌کرد، زیرا هیكلی درشت و سالم دارد، ولی پاییز امسال کارخانه‌ای که در آن کار می‌کرد کوچک و کوچک‌تر شده و کارگزارش را اخراج کرده است. او حالا حتی پول سیگار و نان هم ندارد، چون



## بزبیری‌ها

درخت مسخرگی باز میوه می‌دهدم  
کسی که دوخته پاپوش گیوه می‌دهدم!  
\*هه: توی شیشه و قوطی، چطور بقالی  
همیشه جای سس گوجه گیوه می‌دهدم؟!  
به بخت هرچه بگویم که بز نمی‌طلبم  
دوباره بز به همان شکل و شیوه می‌دهدم!  
برای پیشروی در مسیر صاف حیات  
گذار، تپه، کتل، تل، گریوه می‌دهدم  
در این زمانه نگارم به خال هندوی من  
به جای مشهد و تبریز، خبوه می‌دهم!  
گرفته ساقی چرمنگ، خنده‌دان مرا  
و توش شربت مسموم ریوه می‌دهدم  
یقین که من دغلم، مکر می‌کنم که چنین  
خدا به دامن هر مکر و ریوه می‌دهدم!  
\*آهسته لطفاً که وزن شعر به هم نخورد!



بسنا انار کبیر - اصفهان

## زندگی

زندگی از تاب و تب افتاده است  
روز هم از چشم شب افتاده است  
دوره نقدینگی آمد به سر  
دور اقساط عقب افتاده است!  
چای لب سوزی که می‌گفتند نیز  
سرد گردیده، ز لب افتاده است!  
هرچه را وارونه بینی فی‌المثل  
پای هر تاکی، رطب افتاده است!  
زیر هر نخلی عموماً نیز هم  
خوشه‌هایی از عنب افتاده است!  
بارها من پشت پا خوردم ولی  
بر زمین جایم رجب افتاده است!  
برکسی پوشیده هرگز نیست که  
مَش رجب هم بی‌سبب افتاده است!  
با وجود واحدی با نام متر  
دیگر از مُد هم وجب افتاده است!  
از کتاب کهنه اخلاق نیز  
از قلم تنها ادب افتاده است!

منصور علیزاده - امیدیه

## مزاحم

الا ای آن که پشت خط تلفن  
به جای حرف، دایم می‌کنی فوت  
تو با این کار فرهنگ خودت را  
به پای خویش داری می‌کنی شوت!

بهمن ترابی - رامسر

## گرانی

گرانی رشد تو آئی به آئی است  
چو خرها کار تو جفتک‌پرانی است  
هجوم و حمله‌هایت هم جهانی است  
نمی‌گویم که تفصیر فلانی است!

رضا الهامی - بجنورد

## مثنوی گوشیه!

- از زبان یک مدیر  
گوش‌هایم تازگی سنگین شده  
من نمی‌دانم چرا همچین شده؟!  
آن یک از پهلوی فشارم می‌دهد  
این یک از هر سو فشارم می‌دهد!  
هم ز چپ خیری ندیدم، هم ز راست  
درد من افزون شده! درمان کجاست؟  
این چپ و این راست، مقصد گوش بود  
گرچه قدری هم سیاست توش بود!  
سابقاً این گوش این طوری نبود  
دردها یکباره و فوری نبود  
حرف حق را می‌شنیدم غالباً  
گوش می‌دادم به حرف مرد و زن  
گرچه رندی گفت در عصر جدید  
حرف زن را می‌شود بهتر شنید!  
\*\*\*

در زمان کودکی گوش حقیر  
بود سوراخش ز تنگی بی‌نظیر  
هم درونش پاک و هم بیرون تمیز  
در میان سایر اعضا، عزیز!  
بین نسل سابق و نسل جدید  
این چنین گوش‌های کسی هرگز ندید!  
نم نمک انگشت کردم داخلش  
تا زدم بر پرده مهر باطلش  
چوب کبریت و سویچ و شاکلید  
بارها در عمق آن شد ناپدید  
باز هم از خانه مادر زدم  
می‌شنیدم پیچ‌پیچ خواهر زدم!  
وای، از این گوش‌ها، آن گوش‌ها  
قصه سوراخ تنگ و موش‌ها!  
حد سوراخش که بی‌اندازه شد  
این یکی در، دیگری دروازه شد!  
از در و دروازه گفتم، حال کن  
سوژه‌ی طنز مرا دنبال کن!  
\*\*\*

هر کسی پست ریاست را گرفت  
بعد از آن که پشت میزش جا گرفت،  
می‌برد از یاد قول خویش را  
پس بیندازد قرار پیش را  
می‌چپاند پنبه‌هی در گوش خود  
می‌رود دنبال عیش و نوش خود!

راشد انصاری - بندرعباس

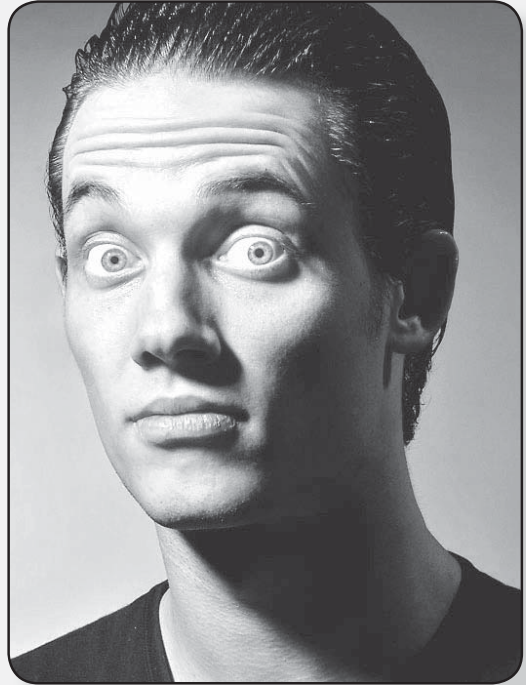
## ابر بهاران

در صف طولانی قند و شکر  
اشک ریزان و پریشان گشته‌ام  
زیر پایم سبز شد سبز از علف  
گویا ابر بهاران گشته‌ام  
فاش می‌گویم که با تلخی صبر  
از شکر خوردن پشیمان گشته‌ام!

نجف امیرعزیدی - کازرون

# طلسم

بالاخره طلسمو شکستی، دیگه قدمت نحس نیست! و به راه افتاد. هنوز چند متری را طی نکرده بود که صدای تق و توق موتور بلند و ماشین در جایش میخکوب شد. پیاده شد و در حالی که با هر دو دست بر سر خود می‌کوفت، به دنبال پیدا کردن سنگ بود که به طرف من پرتاب کند. به ناچار فرار کردم. موتور ماشین یاتاقان زده بود. از این گونه اتفاقات نحس و شوم صدها خاطره دارم که حتی یک رمان برای نوشتن آنها کم به نظر می‌رسد. دیگر به این نتیجه رسیده‌ام و یقین دارم که نه تنها برای جامعه مفید نیستم، بلکه مضر و خطرناکم. بعضی‌ها نام مرا زلزله گذاشته‌اند و عده‌ای نیز ویا صدایم می‌کنند. شهره خاص و عام شده‌ام. تا از خانه بیرون می‌روم، کوچه و خیابان خلوت می‌شود. برایم ثابت شده است که برای حفظ آرامش و امنیت مردم بهتر است در خانه بمانم. اکنون چند ماه است که کاملاً در خانه تنها هستم. گاهی برای انجام کارهای ضروری، شبانه از خانه خارج می‌شوم. بعضی اوقات حتی از پنجره که بیرون را تماشا می‌کنم، باعث زمین خوردن افراد، یا افتادن وسایل از دستشان می‌شوم. دیگر به پنجره هم نزدیک نمی‌شوم. تلویزیون کهنه و سیاه و سفیدی در اتاق تمام اوقات مرا پر کرده است. اغلب مشغول تماشای آن هستم. وقتی در سریال‌ها، عروسی یا نامزدی به هم می‌خورند، یا تصادفی رخ می‌دهد و یا در یک فیلم جنگی کسانی کشته می‌شوند، این سؤال به ذهنم می‌رسد که آیا فیلم همین طور درست شده، یا به خاطر تماشای من این اتفاقات روی می‌دهد. دیگر می‌ترسم کسی را تماشا کنم و با فردی حرف بزنم، حتی خانواده‌ام. ترسم از این است که خسارات مالی جایش را با خدمات جانی عوض کند. صبحانه، ناهار و شام را از لای در نیمه باز تحویل می‌گیرم و لیست چیزهایی را که لازم دارم روی کاغذ می‌نویسم و از زیر در به بیرون می‌فرستم. این زندگی جدید من است و باید خودم را با آن وفق دهم. شاید روزی این طلسم شکسته شود و بتوانم با دنیای بیرون از اتاق دوباره ارتباط داشته باشم. الان که این مطلب را برای شما می‌نویسم، امیدوارم که برای مجله شما هم، حادثه بدی رخ ندهد.



## کاریکاتور کلمات

- \* سکوت رودخانه، سمفونی خشکسالی است.
  - \* سر به زیر بودن بعضی‌ها از جاذبه زمین است!
  - \* حاصل فرو بستن چشمانت، کشف خورشید بود.
  - \* برای این که نگویید بالای چشمت ابروست همیشه روی دست‌هایم راه می‌روم!
  - \* ای کاش زندگی‌ام را هم مثل دندان‌هایم عصب‌کشی می‌کردم تا از سرد و گرم روزگار آرامش داشتم!
- اصغر رضایی گماری - گنوند خوزستان

- \* دانشگاه آزاد خیلی از خانواده‌ها را اسیر کرده است!
- \* چگونه مردن، امتحان پایان ترم زندگی است!
- \* صدای رفتار، بلندتر از گفتار است.
- \* خیالپرداز با رویا ازدواج می‌کند!

ضد مجهول - مجهولترین جای دنیا

## \* پاسخ به نامه‌های دلشوخی

- \* عباس خانمحمدی از چوار ایلام: چه جالب! از قضای روزگار، من چند وقت پیش عین همین مطلبی رو که شما برای مسابقه فرستادین تو یه مجله دیگه خواندم!
- \* ستار حویزروی (سوری) از اهواز: لطیفه‌هاتون خیلی قدیمی بودن.
- \* سجاد سمیعی: این مطلب قبلاً در مجله به چاپ رسیده.

نمی‌دانم اسمش را چه واژه و لغتی بگذارم، چشم زدن، بدشانسی، قدم نحس و شوم، هنوز هم خودم پی نبرده‌ام. سال سوم راهنمایی بودم که متوجه این موضوع شدم. روزی که به بغل‌دستی‌ام سرکلاس ریاضی گفتم: چه خودکار قشنگی داری! در همان لحظه از دستش افتاد و گویی که از دماوند افتاده باشد، تکه‌تکه شد. در بازی فوتبال در هر تیمی که بازی می‌کردم، همیشه باخت از آن ما بود و جالب‌تر این که طرفدار هر تیمی بودم یا می‌باخت یا بازیکنانش به شدت مصدوم می‌شدند. در خدمت سربازی دسته‌ای که من در آن بودم همیشه تنبیه می‌شد. بعد از خدمت آثار این موضوع وخیم‌تر شد. در خیابان چند نفر ماشین هل می‌دادند. من به کمک آنها رفتم. تا دستم بدنه ماشین را لمس کرد، سمت شاگرد ماشین کاملاً در جوی آب افتاد و در زاویه ۴۵ درجه قرار گرفت. حتی نزدیک بود که واژگون شود! یک روز وقتی به خانه دایم رفتم، متوجه شدم که یخچال فریزر زیبا و گران‌قیمتی خریده است. گفتم: مبارک باشد. تا دوشاخه آن را به پریز برق زدند، دود آبی رنگی از پشت یخچال بلند شد و بوی سوختگی خانه را فرا گرفت. همه چپ‌چپ نگاهم می‌کردند، چون سوختن یخچال را از چشم من می‌دانستند. دایم در حالی که به زور جلوی عصبانیت خود را گرفته بودم، به من نگاه غضبناک و خشنی کرد و گفت: «هنوز اولین قسط رو پرداخت نکرده‌ام، یخچال ناکار شد.» و یا روزی که به خانه عمومی بزرگم رفتم، تا وارد شدم و بعد از سلام گفتم: «زن عمو ناهار چی دارین؟»، صدای ترکیدن زودپز روی اجاق گاز، که مانند انفجار بمب بود، همه را وحشت زده کرد. آشپزخانه با تمام وسایل آن به کلی خسارت دیده بود. متوجه چرخیدن سر همه بعد از ترکیدن زودپز به طرف خودم شدم. زن عمویم کنترلش را از دست داد و در حالی که دست مرا گرفته بود و به بیرون از خانه هدایت می‌کرد گفت: «دیگه ناهار نداریم، شرت رو کم کن.» و یا یک روز وقتی از خانه خارج شدم، متوجه دوستم شدم که کاپوت ماشینش را نزدیک خانه ما بالا زده و با موتور آن ور می‌رفت. وقتی مرا دید پشت ماشین خودش را مخفی کرد. اهمیت ندادم و به طرفش رفتم. بعد از تماشای موتور به او گفتم که موتور ایراد ندارد فقط سرباطری کثیف است. وقتی که کارش تمام شد با اضطراب و دلهره ماشین را روشن کرد. لحظه‌ای که صدای کار کردن روان و یکنواخت موتور را شنیدم، با خوشحالی و تعجب فریاد کشید: «پسر، تو



## زود تغییر رویه می‌دهم

با سلام به همراهان فوبیم، جوانی ۲۲ ساله‌ام و مشکلم این است که برای بعضی کارها چهار دوگانگی می‌شوم. مثلاً برای ازدواج فردی را قبول می‌کنم و شرایط او را با خانواده‌ام مطرح می‌کنم؛ خانواده‌ام می‌گویند «به دردت نمی‌فورد» فیلی اامت نظرشان را می‌پذیرم و با اینکه با آن دفتر قرار و مدارمان را گذاشته‌ایم به او می‌گویم: پشتیبان شدم و نظرم عوض شد. خانواده‌ام از این وضعیت دلقورند، اما با این حال برایم ارزش زیادی قائل هستند و مرا تمت فشار نمی‌گذارند. دانشجو هستم و برنامه‌ریزی درسی ندارم. تصمیم می‌گیرم امشب درس فواندن را شروع کنم؛ شب بافود عهد می‌کنم فردا صبح و فردا موکول به روز بعد می‌کنم همیشه همین طور بوده‌ام. قدرت تصمیم‌گیری ندارم و زود تغییر رویه می‌دهم. به تازگی هم وقتی با کسی تلفنی صحبت می‌کنم، مرفهایش را فراموش می‌کنم. منتظر راهنمایی‌تان هستم.

ماه - اصفهان

همراه عزیز، مسائلی را که مطرح کردید مربوط به یکی از مهارت‌های مهم زندگی به نام مهارت تصمیم‌گیری می‌باشد. همیشه در زندگی موقعیت‌هایی (ساده تا پیچیده) وجود دارد که باید در مورد آن‌ها تصمیم بگیرید. نکته مهم این است که تصمیم‌گیری در زمان مناسب و به روشی درست صورت بگیرد. در درجه اول باید ببینید جزو افرادی هستید که فاقد توانایی حل مسأله و تصمیم‌گیری هستند یا خیر. ویژگی‌های این افراد این است که به جای مواجه شدن با مشکل و گرفتن تصمیم درست خودشان را سرزنش یا تحقیر می‌کنند - با عجله و بدون فکر کار می‌کنند - به جای مقابله با مشکل احساس درماندگی و ناامیدی می‌کنند - دنیا را بدون مشکل دوست دارند و... پس توجه داشته باشید که قدرت

تصمیم‌گیری با نحوه تفکر ما مرتبط است. از این به بعد به جای اینکه بگویید این مشکل بزرگ غیرقابل حل است بگویید: «می‌دانم مشکل بزرگی دارم اما از عهده حل آن برمی‌آیم» یعنی با افکار مثبت خودتان را به لحاظ انجام کار تقویت کنید. مرحله بعد تعریف دقیق موضوعی است که می‌خواهید برای آن تصمیم بگیرید. بعد از تعریف، باید با کمک تحلیل سود و زیان پیامدهای آن را ارزیابی کنید. در دو ستون جداگانه، مزیت‌ها و پیامدهای خوب و مثبت انجام آن کار را بنویسید و در سمت دیگر زیان‌ها و پیامدهای منفی انجام کار در نهایت این دو را با هم مقایسه کنید و آن کار که برای شما تأثیرات و پیامدهای خوشایندتری دارد را انتخاب کنید. موفق باشید

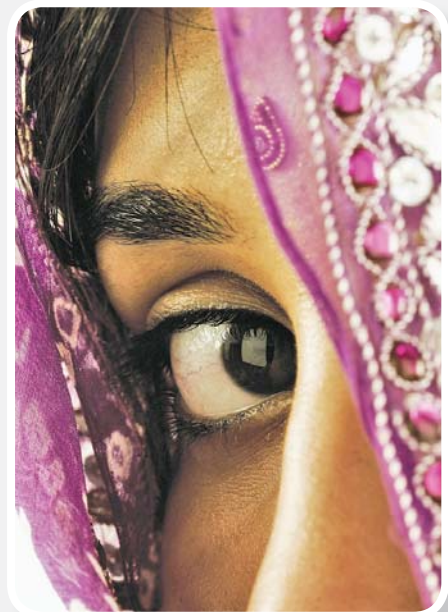
## دوست دارم دنیای خصوصی داشته باشم

دفتری ۱۷ ساله‌ام، سه برادر بزرگتر از فوادم دارم و آخرین فرزند هستم. مادرم معتقد است من باید همیشه همه چیز را به او بگویم، اما من مخالف این کار هستم زیرا بعد از آن دعوا و مشامره راه می‌افتد. مامانم در غیابم تمام وسایلم را می‌گرد و وقتی اعتراض می‌کنم، می‌گوید: «مادرت هستم». همراهان فوبیم، من دوست دارم یک دنیای خصوصی داشته باشم که متأسفانه ندارم. از مهمت هم بی‌بهره‌ام، برادرانم مدام مرا مسرفه می‌کنند و می‌گویند من بدافلامم و همین امر باعث می‌شود نتوانم به آنها مهمت کنم، پدر با بیرون رفتنم از خانه مخالفت می‌کند. نمی‌دانم چرا به من اعتماد ندارند. متی نمی‌توانم از اینترنت استفاده کنم. هیچ‌کس در این خانه مرا دوست ندارد. پدرم سفارش مرا به برادر بزرگترم می‌کند، آن یکی برادرم بی‌فیر در اتاقم را باز می‌کند تا به اصطلاح مهمت را بگیرد. منتظر راهنمایی‌تان هستم.

درمانده‌ی تنها

دوست عزیزم، دشمنت درمانده باشد. می‌دانم در سن خاصی هستی و شرایط جسمی و روحی روانی حساسی را می‌گذرانی که به خاطر تغییرات هورمونی و فیزیکی سن نوجوانی طبیعی است، اما متأسفانه نه تنها پدر و مادر تو بلکه اغلب والدین متوجه این تغییرات و پیامدها و اثرات خاصی که روی نوجوان می‌گذارد نیستند. آنان به نیاز، استقلال و مسؤولیت‌پذیری و خودکفایی نوجوانی آگاه نیستند و هنوز با دختر و یا پسر نوجوانشان مثل کودک رفتار می‌کنند. نگرانی‌ها و حساسیت‌های نوجوان خود را درک نمی‌کنند و از طرفی توجه و محبت عاطفی را که بیشتر از قبل مورد نیاز نوجوانشان است فراموش می‌کنند. دختر خوبم، تلاش کن به این باور برسی که دختر خوب و دوست‌داشتنی هستی اگرچه از برادرانت حرف‌های نامناسبی می‌شنوی و اگر مادر و پدرت کنترل و پرس‌وجوهای زیاد از حد دارند معنی‌اش این نیست که تو خطاکار یا مشکل‌دار هستی و نمی‌شود به تو اعتماد کرد. این رفتار والدین را به حساب ترس‌ها و نگرانی‌های پدر و مادری بگذار که نگران دخترشان هستند و از اینکه او را از دست بدهند می‌ترسند، ولی متأسفانه به جای ابراز محبت مستقیم و بیان احساس درونی‌شان از روش‌های غلط و نامناسب استفاده می‌کنند. بنابراین تلاش کن ذهنیت منفی خودت را نسبت به وجود با ارزش و خواستنی که داری عوض کنی و در مورد رفتار آن‌ها هم به این فکر کن که شیوه رفتاری مناسب با تو و مقابله با ترس‌هایشان را نمی‌دانند. برای اوقات روزانه‌ات برنامه‌ریزی کن و ورزش و پیاده‌روی روزانه - خواب و استراحت مناسب - تغذیه خوب را فراموش نکن و برای زندگی آینده‌ات هدف معین کن و ذهن و فکرت را برای رسیدن به آن‌ها معطوف کن.

برای شادکامی و موفقیت روزافزون آرزو می‌کنم





## پدرم ساز مخالفت می زند



پسری ۱۱ ساله‌ام. چندی قبل یکی از اقوام دفتری را به خانواده‌ام معرفی کرد و به فواستگاری دفتر مورد نظر رفتیم. اما پدرم از ابتدا ساز مخالفت زد. ابتدا سر مهریه اکنون هم سر عقد. خانواده‌ی عروس می‌فواهند نامزدی و عقد یکی باشد اما پدرم می‌گوید ابتدا مدتی نامزد باشید تا با هم بیشتر آشنا شوید و بعد عقد می‌کنیم. دو ماه است که علاف شده‌ام، نمی‌دانم چه کنم؟

امینی - اصفهان

دوست گرامی، متوجه نگرانی شما برای سامان یافتن و تشکیل زندگی مشترک شدم که در سن و سال شما طبیعی است، اما باید به این نکته توجه داشته باشید که برای ازدواج مقدماتی لازم است و مهم‌ترین آن شناخت کافی طرفین از هم می‌باشد. بنابراین نگرانی پدر شما چندان هم ناموجه نیست. لازم است قبل از عقد مدتی را با هم نامزد باشید تا در رفت‌وآمدها و گفتگوهایتان بسیاری از جنبه‌های اخلاقی و فرهنگی، تحصیلی و شخصیتی و خانوادگی و... یکدیگر را بشناسید و از آن‌ها باخبر شوید.

اگر عقد اتفاق بیفتد دیگر شناخت بعد از آن معنا و مفهومی ندارد و مسیر برگشت سخت‌تر می‌شود. حداقل مدت ۶ ماه لازم است تا قبل از عقد دوران آشنایی و شناخت یکدیگر را طی کنید. امیدوارم به حرف‌هایم بدون درگیری اشتیاق قلبی‌تان به ازدواج و با منطق و استدلال فکر کنید تا انشاء... زندگی موفق‌تر و پایدارتری داشته باشید.

## احساس گناه رهایم نمی‌کند

دوست خوبم، از خواندن نامه‌ات متأثر شدم به جهت اعتمادی که خیلی زود نسبت به او پیدا کردی قبل از اینکه به شناخت کافی از وی برسی و او هم از این اعتماد سوءاستفاده کرد. مشکل بیشتر دختران و پسران ما این است که قبل از رسیدن به شناخت کافی از هم روابط را به سمت درگیری عاطفی و احساسی و... متمایل می‌کنند و چون خصوصاً در سنین بلوغ و آغاز جوانی این احساسات بسیار قدرتمند است و کشش‌های جنسی و غریزی برعقل و منطق غلبه می‌کند و با پاسخگویی به آن‌ها شدت و قدرتش افزایش می‌یابد، دیگر مجالی برای تفکر صحیح و منطقی و تحقیق و کندوکاو روی ویژگی‌های اخلاقی - فکری - شخصیتی و رفتاری طرف مقابل باقی نمی‌گذارد بعد هم که این عطف که بر مبنای سست و ناپایدار پاسخ داده شد و فرو نشست، تازه واقعیت‌ها و تفاوت‌ها و اختلاف‌نظرها خودش را نشان می‌دهد و اگر به رابطه نزدیک قبل از ازدواج خصوصاً برای دختران بی‌تجربه و جوان توصیه نمی‌شود به همین دلیل است، چون نتیجه‌ای جز سرخوردگی و احساس گناه شدید و ناامیدی به همراه ندارد. دختر عزیزم، تمامی موارد بالا توصیه‌ای است برای آگاهی شما و همه جوانان خوبمان، تا قبل از شروع یک رابطه به آن‌ها توجه کنید. برای رسیدن به صمیمیت مراحل مختلفی را باید پشت‌سر بگذارید و مرحله اول شناخت کافی از یکدیگر است. بعد از شناخت باید به تفاهم برسید، اگر تفاهم وجود داشت حالا به تعهد و قواعد رابطه و شرایطی که دوطرف با آن موافق هستند پایبند شوید و بعد از تعهد وارد صمیمیت و عشق گردید. بنابراین می‌بینید که اغلب رابطه‌های سست و بی‌دوام این سلسله مراتب را برعکس طی می‌کنند؛ یعنی اول وارد عشق و صمیمیت می‌شوند بدون پشتوانه‌ای که نتیجه‌ای جز تلخی و ناکامی و جدایی ندارد. در مورد شما خدا را شکر که به اشتباه خودتان آگاه شده‌اید. از خدا طلب مغفرت کنید و به بخشایش او امیدوار و مطمئن باشید، پس به جای اینکه خودتان را سرزنش کنید، تلاش کنید تا در آینده با دقت و درایت بیشتری رفتار کنید و پس از شناخت کافی و طی مراحل گفته شده همسر آینده‌تان را انتخاب کنید و انشاء... زندگی موفق و خوبی داشته باشید.

دفتری ۱۸ ساله‌ام که از یک سال قبل با پسری آشنا شدم. او گفت قصدش ازدواج است و دوستی‌مان ادامه داشت. اکنون از ازدواج منصرف شده و عذاب وجدان و احساس گناه رهایم نمی‌کند. آن قدر احساس بی‌ارزشی می‌کنم که اگر فودگشی گناه نداشت درنگ نمی‌کردم. مدام کابوس می‌بینم. چه کنم؟

امضاء محفوظ



# چرا گاهی اوقات ترانه‌های در ذهن مان بارها تکرار می‌شود؟



خارش مغز تحقیق انجام داده است و دریافته که حدود ۹۹ درصد از افراد زمانی به دام این کرم‌های گوش افتاده‌اند.

کلاریس معتقد است که زنان، موسیقیدانان و افرادی که عصبی، خسته یا مضطرب‌اند بیشتر در معرض حمله کرم‌های گوش هستند. این مساله در مورد موسیقیدان‌ها به علت حرفه‌شان قابل درک است، اما کلاریس نمی‌داند چرا زنان به کرم‌گوش‌ها، حساس هستند. همچنین محققان کاملاً مطمئن نیستند که چرا برخی از آهنگ‌ها نسبت به آهنگ‌های دیگر بیشتر در ذهن‌مان تکرار می‌شوند، اما به نظر می‌رسد که هر کس نسبت به نوعی ریتم واکنش نشان می‌دهد و در دام آن می‌افتد. اغلب آهنگ‌ها یک ملودی ساده، زودپاد و ترانه‌های تکراری دارند و در کمال تعجب یک ضرب اضافی یا ریتم غیرمعمول در آن دیده می‌شود. این عوامل باعث می‌شوند که آهنگی محبوب شده و مدام در ذهن فرد تکرار شود.

اکثر مردم (۷۴ درصد) علاقه‌مند به ترانه‌هایی می‌شوند اما ۱۵ درصد به ترانه‌های تبلیغاتی و ۱۱ درصد نیز به تصنیف‌ها علاقه نشان می‌دهند. تحقیقات نشان داده است از میان ترانه‌هایی که داریم در ذهن خود تکرار می‌کنیم ۱۵ درصد ترانه‌هایی هستند که از آنها بیزاریم و نسبت به ۳۰ درصد از ترانه‌ها، احساس علاقه یا نفرت نمی‌کنیم و در کل کشتی هستند.

## چگونه آهنگ‌ها را از ذهن خود بیرون کنیم؟

متأسفانه روش مطمئن و امتحان‌شده‌ای برای بیرون کردن ترانه‌ها از ذهن وجود ندارد و پس از گذشت چند روز - حداکثر زمانی که در ذهن یک فرد سالم می‌تواند باقی بماند - خود به خود ناپدید می‌شوند. اکثر کرم‌های گوش خودشان به آرامی از ذهن خارج می‌شوند، اما اگر تکرار یک آهنگ کلافه‌تان کرد، راهنماهای زیر مفید است:

- ۱- یک آهنگ دیگر بخوانید یا به یک موسیقی دیگر گوش کنید.
- ۲- به سراغ کاری بروید که حساسی مشغول‌تان می‌کند.
- ۳- به یک ترانه دیگر گوش کنید تا ترانه قبلی را فراموش کنید.
- ۴- زمزمه این ترانه را با دوست‌تان نیز شریک شوید تا کمی ذهن‌تان آرام شود (و البته اگر او بعداً از دست شما عصبانی شد، تعجب نکنید).
- ۵- کرم گوش را یک کرم واقعی تجسم کنید و آن را له کنید. اما اگر باز هم به زمزمه ترانه‌ای مدت‌ها ادامه دادید حتماً با یک روانشناس تماس بگیرید زیرا این نشانه‌ای از بیماری «اندوموزیا» است. در این بیماری فرد دائماً صدای نوعی موسیقی را می‌شنود که واقعاً پخش نشده است.

در مسیر سرکارتان هستید و در عین حال به موسیقی مورد علاقه‌تان گوش می‌دهید. بعد که پشت میزتان نشست‌اید همچنان به زمزمه ترانه‌ای که شنیده‌اید می‌پردازید. سر جلسه هستید و لحظاتی که بیکارید آرام ریتم آهنگ آن ترانه را با انگشتان‌تان روی میز درمی‌آورید. چیزی نمانده که ساعت کاری‌تان تمام شود اما همچنان ترانه مذکور را با خود می‌خوانید که ناگهان متوجه نگاه‌های غضبناک همکاران‌تان می‌شوید! چرا گاهی اوقات ترانه‌ای که می‌شنویم اینگونه وارد ذهن‌مان می‌شود و ما را رها نمی‌کند؟

بنابراین گفته کارشناسان مقصر اصلی کرم‌های گوش! هستند. نه اشتباه نکنید. منظور از این کرم‌ها، آن دسته از انگل‌هایی که وارد بدن شده و تخم‌ریزی می‌کنند نیستند و آنها وارد گوش‌تان نمی‌شوند تا تخم‌های موسیقی در مغزتان بکارند. آنها فقط مانند انگل رفتار می‌کنند؛ یعنی این ترانه‌ها درون سرتان جا خوش کرده و به گونه‌ای آنجا می‌مانند که در شما «خارش شناختی» یا «خارش مغزی» به وجود می‌آورند. این خارش در واقع پاسخ مغزتان نسبت به پرکردن فواصل موجود در ریتم یک آهنگ است. زمانی که به یک آهنگ گوش می‌دهیم یک قسمت از مغز ما به نام قشر شنوایی تحریک می‌شود.

محققان دانشگاه دارتموث طی تحقیقی که انجام دادند متوجه شدند وقتی برای اشخاص تحت آزمایش، آهنگ آشنایی را پخش می‌کنند، قشر شنوایی مغزشان خود به خود به پر کردن باقی آهنگ می‌پردازد و در واقع تا مدتها پس از تمام شدن آهنگ همچنان به «خواندن» ادامه می‌دهد. تنها راه خاراندن این خارش مغزی بارها و بارها تکرار آهنگ در ذهن فرد است و این خارش را مانند نیش پشه هرچقدر بخاراند بیشتر تحریک شده و به خارش می‌افتد و اینگونه می‌شود که شما در یک چرخه خارش تمام نشدنی می‌افتید.

تئوری‌های بسیار دیگری هم وجود دارد مبنی بر اینکه چرا آهنگ‌ها در ذهن‌مان بارها تکرار می‌شود. برخی از محققان معتقدند به این علت است که سعی می‌کنیم آنها را سرکوب کنیم و هر قدر بیشتر تلاش کنیم که به آنها فکر نکنیم کمتر موفق می‌شویم. ترانه‌ها درست مانند افکار موجود در ذهن‌مان می‌باشند.

کارشناسان دیگر معتقدند وجود کرم‌های گوش صرفاً برای مشغول نگه داشتن مغز، زمان بیکاری است.

از آنجایی که در این زمینه تئوری‌های بسیاری وجود دارد، این پدیده اسامی مختلفی از جمله «تکرار لحن» و «جنون ملودی» به خود گرفته است.

## چرا برخی از آهنگ‌ها در ذهن‌مان تکرار می‌شوند، اما باقی نه؟

«جیمز کلاریس» استاد بازاریابی دانشگاه سین‌سیناتی روی کرم‌های گوش و



# خطر

این فطرها در کمین من و شماست

# موسیقی

نویسنده: پورالی  
ترجمه: نادیا زکالوند

اما خطرناک تر از همه کدام است؟ ساکسوفون. یک گروه از محققان انگلیسی به بررسی زندگی‌نامه ۸۱۳ موسیقیدان که بین سال‌های ۱۸۸۲ و ۱۹۷۴ متولد شده بودند پرداختند و دریافتند که نوازندگان ساکسوفون بیش از هر طبقه از موسیقیدان‌های دیگر در خطر مرگ بودند. محققان معتقدند که تنفس غیرمستقیم (دورانی) که در آن موسیقیدان‌ها از طریق بینی استنشاق می‌کنند و گونه‌ها و گردن‌شان پر از هوا می‌شود، می‌تواند فشار روی گردن را افزایش و جریان خون را کاهش دهد و بدین ترتیب خطر ایجاد لخته‌های خون افزایش یابد.

موسیقیدان‌های پاپ و راک اغلب خود آموخته‌اند و طبق تحقیق پزشکان درمانگاه موسیقیدان‌های کانادایی، اغلب درحالی که روی یک نیمکت نشسته و قوز کرده‌اند تمرین می‌کنند. این رفتار آنها را به سمت کمردرد هدایت می‌کند. گیتارهای الکترونیکی سنگین هستند و اگر به مدت طولانی به دست گرفته شوند روی رگهای عصبی و خونی گردن و شانه فشار می‌آورند.

### موارد زیر را هم می‌توان به جراحتهای وارده اضافه کرد:

• نواختن تارهای بانجو (نوعی گیتار که شکم آن گرد است) با دهان، دندانهای جلو را سست می‌کند.

• ضربه ناگهانی سنج‌های درحال حرکت دادن به دهان.

• لکنت زبان در اثر استفاده از ساز توبا.

• آرشه ویولن احتمال دارد به درون چشم‌ها فرو رود.

یک سری بررسی‌های انجام شده حاکی از آن هستند که موسیقیدان‌ها نسبت به از دست دادن شنوایی بسیار حساس هستند. ممکن است تعجب کنید که نواختن موسیقی‌های کلاسیک می‌تواند برای گوش بیش از موسیقی راک مضر باشد. تحقیق نشان داده است که حدود ۳۷ درصد از موسیقیدان‌های راک، شنوایی‌شان را از دست داده‌اند که در مقایسه با این، ۵۲ درصد از موسیقیدان‌های موسیقی سنتی مبتلا به ناشنوایی شده‌اند. و این مسأله به این دلیل است که نوازندگان موسیقی سنتی هنگام نواختن بیشتر از باقی نوازندگان نزدیک هم می‌شنوند.

یک بررسی در موسسه اپرا ملی فنلاند نشان داد که میزان قرار گرفتن در معرض صدا به طور متوسط ۸۵ دسی‌بل بوده است و نحوه قرار گرفتن نوازندگان آنها را بیشتر در معرض خطر این شدت صدا قرار می‌دهد. به طور مثال نوازندگان ویولن به دلیل نحوه گرفتن سازشان بیشتر احتمال دارد شنوایی گوش چپ‌شان را نسبت به راست از دست بدهند.

نوازندگان سازهای کوبه‌ای و فلوت در معرض ۹۵ دسی‌بل صدا قرار دارند در حالی که تک‌خوان‌ها به علت اینکه کل گروه ارکستر پشت‌سرشان قرار دارد در معرض ۱۰۰ دسی‌بل شدت صدا هستند.

### چه باید کرد؟

#### ویولن نزنید

زمان انجام دادن تمرینات موسیقی ۲۰ تا ۳۰ دقیقه به خودتان استراحت بدهید. ورزش‌های مخصوص نوازندگان گیتار را انجام دهید. اگر دست‌هایتان درحال زخمی شدن هستند، آنها را یک دقیقه در آب خنک و یک دقیقه در آب گرم قرار دهید و این مرحله را چندبار تکرار کنید. ماساژ هم توصیه می‌شود. اگر گرفتار بیماری ناشی از استفاده از آلات موسیقی شدید حتماً به پزشک مراجعه کنید. بسیاری از موسیقیدانان از ترس اینکه مبادا به آنها گفته شود که باید از کار موسیقی دست بکشند دکتر نمی‌روند. بدون درمان بسیاری از مشکلات شدت پیدا خواهند کرد.

برای کمک کردن به کاستن خطر از دست دادن شنوایی، بلندگوی تان را در مکان بالاتری قرار دهید، زیرا نت‌های بم فرکانس پایین در کف ناپدید می‌شوند.

برخی از آهنگ‌ها چنان زیبا و خیال‌انگیز هستند که با شنیدن‌شان احساس آرامش می‌کنید و برخی هم آنقدر اعصاب‌خردکن هستند که بیش از چند دقیقه نمی‌توانید به آنها گوش کنید. ساختن و گوش کردن موسیقی، چه خوب و چه بد، می‌تواند کاری بسیار خطرناک باشد. در ایالات متحده ۵۷۳۰ نفر سالانه بر اثر استفاده از آلات موسیقی مجروح می‌شوند و ۳۸۹۵۶ نفر دیگر هم توسط تجهیزات ضبط موسیقی صدمه می‌بینند. طی گزارشی که در بریتانیا ارائه شده معلوم شده است سالانه، استریوها ۳۵۳۰ نفر، آلات موسیقی ۱۰۶۱ نفر، پخش‌کننده‌های CD ۹۱۵ نفر، رادیوها ۶۵۸ نفر، ضبط نوارهای کاست ۵۵ نفر را مجروح می‌کنند.

درمانگاه ویژه موسیقیدانان کانادا از زمان شروع به کار تا به امروز بیش از ۶۰۰۰ موسیقیدان را به خاطر جراحتهای ناشی از آلات موسیقی درمان کرده است.

در سال ۱۹۹۲، طی تحقیقی که روی دانشجویان مدرسه موسیقی دانشگاه کاتولیک بنیامین به عمل آمد، نشان داد که ۷۶ درصد از دانشجویان مبتلا به جراحتهای شدید در مدت زمان تحصیل خود شده‌اند و حتی این جراحتهای به حدی بوده است که حداقل دو هفته نتوانسته‌اند موسیقی بنوازند. اکثر موارد فوق به خاطر تمرین‌های بسیار طولانی رخ داده بوده است. اما آلات موسیقی متفاوت، خطرات مربوط به خود را دارند. گزارش‌های مرکز بهداشت و سلامت تجهیزات الکترونیکی ایالات متحده حاکی از آن است که خطرناک‌ترین آلات موسیقی - باورتان بشود یا نشود - مضراب (پیک) گیتار است. از قرار معلوم نوازندگان گیتار عادت دارند آن را قورت بدهند. از مهلک‌ترین آلات موسیقی می‌توان به پیانو اشاره کرد زیرا باعث می‌شود هنگام نواختن و کمردرد در زمان جابه‌جا کردن آن می‌شود.

پیانو و طبل‌ها نیز وقتی روی افراد می‌افتند باعث شکستگی استخوان یا بریدگی در آنها می‌شوند.

از نظر بهداشت و سلامتی بدن، آلات موسیقی بادی نیز یکی از خطرناک‌ها محسوب می‌شوند. تحقیقات نشان داده است که نواختن سازبادی به چشمان فشار آورده و احتمال ابتلا به آب سیاه را بالا می‌برد.

نی‌انبان (بگ پایپ) هم نسبت به دیگر سازهای بادی خطر بیشتری دارد و آن این است که درون کیسه‌اش انواع قارچ‌ها و باکتری‌ها رشد می‌کند.



وزن واقعیت را داشته باشد.

در واقع ذهن دختر یا پسر در لحظه چت تصویر ذهنی را با تصویر عینی اشتباه می‌گیرد. از طرفی، اعتیاد به این تصویر ذهنی حاصل از وقت‌گذرانی در دنیای مجازی، فرد را از دنیای واقعی و دغدغه‌هایش از جمله کار، تحصیل، تفریح و مسؤلیت‌های دیگر بازمی‌دارد. او مجبور است تا پاسی از شب چشم‌هایش را به نمایشگر بدوزد و صبح فردا را با احساس خستگی، خمودگی و ضعف آغاز کند.

دکتر صداقت می‌گوید: من فکر می‌کنم تصور ذهنی زمانی شکل مثبتی به خود می‌گیرد که با واقعیت‌های پیرامونی پیوند بخورد، همچنان که چرخ زمانی یک تصور ذهنی بود، اما به واقعیت پیوست. تلفن همراه تا همین یک دهه پیش برای ما یک تصور ذهنی بود، اما در حال حاضر جزئی از زندگی ما شده است.

#### انسان با حرف پخته می‌شود؟

پیگیری برنامه‌های فرهنگسراها، شرکت در همایش‌های ازدواج موفق، کارگاه‌های آموزشی و مراجعه به مراکز مشاوره جایگزین‌هایی است که به اعتقاد دکتر صداقت می‌تواند جوانان را به واقعیت‌های پیرامونی به شکل علمی و صحیح هدایت کند.

این روان‌شناس می‌افزاید: والدین ما باید واقعاً به این درک برسند که همراهی با فرزندان فراتر از تأمین خوراک و لباس و هزینه‌های تحصیل است. فرزندان ما به تمام معنی نیازمند همراهی دوستانه و دلسوزانه والدین هستند. بنابراین، آنها در ازدواج نباید فرزندان‌شان را برای تصمیم‌گیری تنها بگذارند.

والدین ما براحتی حاضرند فلان مارک معتبر کفش و کیف را با قیمت‌های گزاف برای فرزندان‌شان تهیه کنند، اما کوچکترین هزینه‌ای برای تأمین نیازهای ذهنی و روانی فرزندان‌شان، چه بسا مهم‌تر از این ظاهر است، نمی‌کنند.

چرا والدین ما نباید دست فرزندان را بگیرند و او را به سمینارها و همایش‌های مرتبط با موضوع ببرند؟ نوجوانان و جوانان شاید بسیاری از حرف‌ها را از والدین خود نپذیرند، اما از زبان متخصصان امر که سال‌ها

در این زمینه پژوهش کرده‌اند، خواهند پذیرفت اما متأسفانه می‌بینیم که برنامه‌های آموزشی با بی‌مهری والدین روبه‌رو می‌شود و مجریان آن برنامه را متهم به کلاهبرداری می‌کنند که هدفشان فقط نشانه رفتن محتویات کیف و جیب مردم است؛

به اعتقاد من، حتی اگر بار علمی این همایش‌ها و سمینارها متوسط باشد، باز والدین و فرزندان ما را با واقعیت‌ها آشنا تر خواهد کرد؛ چرا که همه چیز با آتش پخته می‌شود، انسان با حرف خداوند

می‌فرماید: «خلق الانسان و علمه الیابان» یا بیان درست و علمی بسیاری از دشواری‌هایی که

در ذهن و زبان خانواده‌های ما سنگینی می‌کنند، کنار خواهد رفت.

دکتر صداقت می‌گوید: در این راه مطمئناً در درجه اول والدین ما

راست‌گویی و صداقت را باید تقویت کنیم.

دکتر صداقت می‌گوید: در این راه مطمئناً در درجه اول والدین ما

راست‌گویی و صداقت را باید تقویت کنیم.

دکتر صداقت می‌گوید: در این راه مطمئناً در درجه اول والدین ما

راست‌گویی و صداقت را باید تقویت کنیم.

دکتر صداقت می‌گوید: در این راه مطمئناً در درجه اول والدین ما

راست‌گویی و صداقت را باید تقویت کنیم.

دکتر صداقت می‌گوید: در این راه مطمئناً در درجه اول والدین ما

راست‌گویی و صداقت را باید تقویت کنیم.

دکتر صداقت می‌گوید: در این راه مطمئناً در درجه اول والدین ما

راست‌گویی و صداقت را باید تقویت کنیم.

دکتر صداقت می‌گوید: در این راه مطمئناً در درجه اول والدین ما

راست‌گویی و صداقت را باید تقویت کنیم.

دکتر صداقت می‌گوید: در این راه مطمئناً در درجه اول والدین ما

راست‌گویی و صداقت را باید تقویت کنیم.

با گسترش ابزارهای نوین ارتباطی، بویژه اینترنت، آشنایی‌های اینترنتی با طراحی فضاها و اتاق‌هایی به این منظور شکل گرفت. بیشتر مشتریان این اتاق‌ها جوانانی هستند که به دنبال همکلامی و آشنایی در این اتاق‌ها می‌گردند. از طرفی برقراری ازدواج‌های اینترنتی نیز در همین اتاق‌ها با شناسی‌های کیبورد زده می‌شود، اما این ازدواج‌ها مقدر پایدار و ریشهای هستند؟ آیا شرایط یک آشنایی استاندارد در این فضا فراهم می‌شود؟ مفاد طرات این نوع آشنایی‌ها چیست؟

دکتر فرزانه صداقت - روان‌شناس، ازدواج‌های اینترنتی را به عنوان ازدواج‌های پایدار تلقی نمی‌کند و نوع ارتباط را مشکل اصلی این ازدواج‌ها می‌داند و می‌گوید: ما؛ در زوج‌هایی که حتی با مشاوره پیش از ازدواج با هم وصلت کرده‌اند، مسائل و مشکلاتی را می‌بینیم. حال چگونه می‌توان انتظار داشت ازدواجی که با اتکا به نمایشگر در فضایی مجازی فانتزی به ثمر نرسیده است، موفق باشد؟ مهم‌ترین ویژگی فضای چت و اینترنت نشانندن مجاز به جای واقعیت است، این جا به جایی آنقدر ظریف اتفاق می‌افتد که افراد بسادگی دنیای خیال را با جهان واقعیت اشتباه می‌گیرند.

وی می‌افزاید: نکته دیگر این که من نمی‌توانم بپذیرم نمونه‌های موفقی از این نوع ازدواج‌ها وجود دارد، برای این که متأسفانه در جامعه بیشتر از آن که ما برای خودمان زندگی کنیم، برای دیگران زندگی می‌کنیم؛ حاضریم با تنش و درگیری به یک رابطه زوجیت ادامه بدهیم، اما جلوی دیگران «ما سک‌موفقیت» روی صورت‌مان باشد.

به همین دلیل است که شما به دفعات با زوج‌های میان‌سال‌ی رو به رو می‌شوید که پس از سر و سامان پیدا کردن فرزندان‌شان، از همدیگر جدا می‌شوند. البته ما باید روی مصادیق یک ازدواج موفق بازتعریف دوباره‌ای داشته باشیم. بسیار بد است که مدل ماشین عروسی، شام عروسی، لباس‌های عروسی و داماد و تالار نشانه‌هایی از آغاز یک زندگی مشترک خوب تعریف شود.

#### تصویر ذهنی، تصویر عینی

دکتر صداقت، گرایش جوانان به فضای چت و به تبع آنها ازدواج‌های اینترنتی را معطوف به تمایل انسانی به

تصویر ذهنی می‌داند و می‌گوید: تاریخ تصویرسازی ذهنی یا خیال‌پردازی به موازات آفرینش انسان‌ها پیش می‌رود.

همچنان که نخستین نقاشی‌های انسان اولیه را بر دیواره غارها می‌بینیم، بعد هم بر مبنای این تصویرسازی چرخ

اختراع و بعدها به انقلاب صنعتی منجر می‌شود، بنابراین تصویر ذهنی فی‌نفسه موجودیت ارزشمندی دارد. اما

این تصویر ذهنی بشدت نیازمند هدایت است، برای این که مقصد فانتزی‌گری و افتادن به بستر خطاست.

وی تأکید می‌کند: شما پسر یا دختری را تصور کنید که دقیقاً بر مبنای خیال از پشت نمایشگر

رشته‌های ارتباط با همدیگر را می‌تند و با این که این تیندن کار لذت‌بخشی برای

آن دو است، اما متوجه نمی‌شوند این رشته‌ها آنقدر متراکم و حقیقی

نیست که تاب

ازدواج‌های  
اینترنتی

بد  
خوب  
زشت

باید آگاه باشند. پدر و مادری که چشم خودش بسته است، چطور می‌تواند چشم فرزندش را به روی واقعیت باز کند. متأسفانه گاهی می‌بینیم خود والدین بازی می‌خورند و وارد فانتزی‌ها می‌شوند، اما وقتی ماسک شیرین فانتزی کنار می‌رود و واقعیت برملا می‌شود، دچار سرخوردگی و افسردگی می‌شوند.

**بین احساس نشاط می‌کنی؟**

این روان‌شناس فرمول ساده روان‌شناسی را برای افرادی که مشتریان ثابت چت روم‌ها هستند، پیشنهاد می‌کند: «اگر ناراحتی، بدان فکری به دور از خرد در ذهنت جریان دارد» هرکدام از ما وقتی در زندگی دچار ناراحتی می‌شویم باید بگردیم و ببینیم کدام فکر منفی به دور از خرد و واقعیت از دروازه‌های ذهن به درون ما رخنه کرده است، اما وقتی حال ما خوب است و احساس نشاط و سرزندگی می‌کنیم به این معناست که واقعیت و خرد را لمس کرده‌ایم و افکار مثبت، زیبایی‌شان را به ما نشان می‌دهند. حال کسی که به چت‌روم‌ها می‌رود باید از خود بپرسد واقعیت را لمس می‌کند؟

**چه کسانی چت می‌کنند؟**

دکتر سیدبابک سعیدی - روان‌شناس و عضو مرکز مشاوره از زاویه دیگری به مسأله نگاه می‌کند: من احساس می‌کنم کسانی از فضای چت استفاده می‌کنند که به هر دلیل با محدودیت‌های ارتباطی با جنس مخالفت رویه‌رو هستند. خانواده‌هایی که فضای مطلوب ارتباطی داشته باشند، کمتر به این فضا رو می‌آورند.

در واقع فرزندان چنین خانواده‌هایی که از مهارت‌های بالایی در ارتباط با پیرامون خود برخوردارند، نیازی به این ارتباط غیرواقعی نمی‌بینند، اما فرزندان خانواده‌هایی با محدودیت‌های ارتباطی، چت را وسیله‌ای راحت (آنها در ارتباط‌های معمول فاقد مهارت‌های لازم هستند) برای گفتگو با جنس مخالف می‌دانند.

**سؤال‌هایی که می‌آیند؟**

دکتر سعیدی نوع آشنایی در فضای چت‌روم‌ها را زیر سؤال می‌برد و می‌گوید: شیوه آشنایی بعدها در روابط زوج‌ها با هم تأثیرات عمیقی می‌گذارد. فرض کنید دختر و پسری که از طریق اینترنت با هم آشنا شده‌اند و بعد هم این آشنایی به ازدواج کشیده شده است.

آنها تحت تأثیر فضای احساسی جای پدیده‌های خوب و بد را در ذهنشان جابه‌جا می‌کنند، اما این جابه‌جایی زمان زیادی طول نخواهد کشید و ذهن آنها به شناسایی دوباره مؤلفه‌های خوب و بد خواهد رفت. به این معنا که دختر یا پسر پس از ازدواج از خود خواهد پرسید آیا همسرش همان روزهایی که با او چت می‌کرده با افراد دیگری هم چت می‌کرده است؟ پاسخ این پرسش به احتمال زیاد در ذهن پسر یا دختر مثبت است. آیا همسرش پس از ازدواج با او به چت کردن ادامه خواهد داد؟ آیا ممکن است او پنهانی اقدام به ارتباط با افراد دیگر کند؟ و... این پرسش‌ها که همگی به نوعی به شیوه آشنایی این زوج‌ها برمی‌گردد، می‌تواند روابط آنها با همدیگر را به تنش و تزلزل سوق دهد.

**چقدر اطلاعات در چت قابل**

**اعتماد است؟**

نکته دیگری که این روان‌شناس

روی آن صحنه می‌گذارد، غیرقابل اعتماد بودن اطلاعات رد و بدل شده در گفتگوهای اینترنتی است: شما وقتی می‌بینید در دنیای واقعی خیلی وقت‌ها قلب ماهیت اتفاق می‌افتد، چطور می‌توانید انتظار داشته باشید در دنیایی که خیلی راحت می‌توان دروغ‌های بزرگی به هم بافت، این اتفاق نیفتد؟ واقعاً چند درصد از اطلاعات مبادله شده در یک گفتگوی اینترنتی می‌تواند واقعیت داشته باشد؟ آیا کسی حاضر است بنای زندگی‌اش را بر روی این آگاهی‌های واهی و توخالی برپا کند؟

به اعتقاد من فقط زمانی این نوع آشنایی‌ها می‌تواند به یک آشنایی سالم تبدیل شود که در درجه اول با بلوغ هیجانی هر دو فرد، مؤسسات کنترل شده همراه با متخصصان مربوط در فضای اینترنت وجود داشته باشند که بتوانند به طرفین مشاوره بدهند، ضمن این‌که در گام بعدی خانواده‌ها در جریان این آشنایی قرار گیرند، نه این‌که همه چیز به صورت پنهانی بین دختر و پسر اتفاق بیفتد.

**حمایت والدین، چطور؟**

این روان‌شناس می‌گوید: والدین ما برای این‌که بتوانند حمایت مثبتی در این باره از فرزندان‌شان داشته باشند، پیش از هر اقدامی باید نسبت به موضوع آگاه باشند. بسیاری از خطراتی که والدین از آن به عنوان خطر برداشت می‌کنند، خطر احساسی است نه خطر واقعی.

اگر ما بدون اشراف به فضای اینترنت صرفاً از دریچه منع وارد شویم، قطعاً فرزندانمان به شکل دیگری آسیب خواهد دید. اینترنت واقعیت روز جامعه ماست و نمی‌توانیم این واقعیت را انکار کنیم اما این سخن نیز به آن معنا نیست که فرزندانمان را در برابر ابزارهای جدید تنها رها کنیم. مسئولیت والدین جز این نیست که با دلسوزی و بصیرت در کنار فرزندان‌شان قرار گیرند.

درک نکردن صحیح و درست دنیای جوانان و اطلاع نداشتن از پارامترها و مختصات یک رابطه مثبت با فرزندان، چالش عمده‌ای است که والدین ما در برخورد با فرزندان‌شان دارند و در نتیجه نمی‌توانند بویژه در لحظات سرنوشت‌ساز به شکل و شیوه صحیحی با آنها‌تعامل داشته باشند. والدینی که می‌خواهند واقعاً به فرزندان‌شان کمک کنند راهی جز شناخت نیازها، احساس‌ها، افکار و در یک جمله دنیای فرزندان‌شان ندارند.

والدینی می‌توانند در بازشناسی کارکردهای منفی و اینترنت و مشاوره به فرزندان‌شان موفق باشند که از پیش رابطه‌ای مثبت را با او تعریف کرده باشند، وگرنه هر حرفی که از آن بوی تحمیل و تحقیر به مشام برسد نه تنها چالش را برطرف نخواهد کرد، بلکه به عمیق‌تر شدن شکاف خواهد انجامید.

متأسفانه بسیاری از والدین ما تصور می‌کنند فرزندان خود باید هر روز و هر لحظه از کارهایی که انجام می‌دهند گزارشی به آنها بدهند، در حالی که این شیوه درستی در ارتباط‌گیری با فرزندان نیست و به‌طور قطع آنها را از همدیگر دور می‌کند.

\* گردآوری: امیر ذاکری

**ازدواج‌های اینترنتی**

**خوب زیست**

ازدواج‌های اینترنتی  
ازدواج‌های اینترنتی

ازدواج‌های اینترنتی  
ازدواج‌های اینترنتی



# پسر ناخلف

و از مرز تفریح هم گذشت. حالا دیگر سیگار هم به تفریحات اضافه شده بود.

یک روز در خانه با برادرم دعوایم شد و جر و بحث مان بالا گرفت. او عصبانی شد و با نیشخند گفت: «مثل اینکه مشروب بهت نرسیده داغ کردی» پدرم بود ولی به روی خودش نیاورد. از آن زمان به بعد در خانه رعایت می‌کردم تا به زعم خودم میچم را نگیرند. مادر چندین بار تذکر داد و گوشزد کرد، ولی اهمیتی ندادم. جوری می‌خوردم که تا بابا از سر کار بیاید اثرش برود. مصرف هر دو زیاد شده بود. سیگار روزی ۱۵ نخ می‌کشیدم و آن یکی... دو سالی از ماجرا گذشت. سه ماه قبل با دوستان جمع بودیم که یکی از رفقا تلفن زد و گفت: «جمع مان جمع است شما هم بیاید فقط چند بطری بیاورید تا خوش بگذرد. رقیتم به طرف خانه‌ای که ساقی بود، چند بطری گرفتیم و سه نفری ترک موتور نشستیم تا به مقصد برویم. پلیس مظنون شد، دستور ایست داد. شماره موتور و مدارک را نگاه کرد که هیچ مشکلی نداشت اما یکی از بچه‌ها کمی زیاده روی کرده بود و وقتی ما را گشتند بطری‌ها را پیدا کردند و هر سه را به کلانتری بردند و صبح به دادگاه اعزام و بعد تحویل کانون اصلاح و تربیت شدیم. سه ماه و نیم است که اینجا هستیم - هر سه همین جا به سر می‌بریم - اما هنوز بلا تکلیفیم و هیچ حکمی صادر نشده است. خانواده‌ام - مادر و برادرانم - دنبال پرونده‌ام هستند اما پدر هنوز هم سرد است و بی‌محل می‌کند. در این مدت نه تنها به دیدنم نیامده بلکه حاضر نشده تلفنی هم صحبت کند. انتظار چنین کاری را از من نداشت. در این مدت به رفتار و کارم خیلی فکر کردم، رفتار احمقانه‌ای داشتم، به خلافم ادامه می‌دادم فقط برای اینکه مورد قبول جمع دوستان و رفقا باشم اما هیچ گاه فکر نکردم به چه قیمتی این جمع به اصطلاح دوست را حفظ می‌کنم. هر دو را کنار گذاشتم زیرا آخر و عاقبت آن را دیده‌ام، این همه خوشگذرانی کردم، روز را الکی به شب رساندم، آخرش چه شد؟ دلم می‌خواهد پدر بیاید. کم محلی‌اش داغانم کرده، هر چه می‌خواهد فحش‌ام دهد و سیلی محکمی به گوشم بزند. هر چند از خواب غفلت بیدار شده‌ام. دلم می‌خواهد سر به سینه‌اش بگذارم و کمی گریه کنم. می‌دانم دوستم دارد و به خاطر خودم تحویل نمی‌گیرد، اما از همینجا می‌گویم: «پدر به وجودت نیاز دارم. به دستان پر مهرت تا مرا در آغوش گیری».

هواد سرد است و سوز دارد ولی از برف فبری نیست. چند نفر از همکاران آنفلوآنزا گرفته‌اند، مسابی فودم را می‌پوشانم که مریض نشوم و به جمع آنها نپیوندم. سراغ کانون اصلاح و تربیت می‌روم. همه مددیوها به اتاق‌ها پناه برده‌اند. با مسوؤل ممتد کتابخانه هماهنگ می‌کنم. او سوژه‌ای را معرفی می‌کند. پسرک بر صندلی روبه‌روی من نشیند و لب به سخن می‌گشاید: جوانان هیچ وقت اختیار خودشان را به رفقا و دوستان ندهند. کاری که انجام می‌دهند، فکر کنند و بعد آن کار را بکنند، مثل مترسک نباشند. به طعنه و نیشخند دوستان و رفقا اهمیت ندهند تا مثل من در گرداب پشیمانی فرو نروند. آن قدر بی اراده و ساده نباشند که افراد به ظاهر دوست به جای نشان دادن توانایی‌ها، او را به سمت پست‌ترین، بی‌ارزش‌ترین و کمترین بخش وجودشان راهنمایی کنند و زمانی به خود آیند که روی نگاه کردن به والدین را به عنوان پسر ناخلف نداشته باشند و سرافکنده و پشیمان منتظر بمانند تا ببینند قاضی چه حکمی برایشان صادر می‌کند.

هجده سال قبل در فصل تابستان فرزندی به دنیا آمد که پدر و مادر با دنیایی از امید و آرزوها او را به بغل فشرده‌اند. آن پسر من بودم. چهارمین فرزند و چهارمین پسر، پدر خوشحال بود که پسرانش در پیری عصای دستش می‌شوند و مادر پیروز از اینکه چهار پسر پشت سر هم به جمع خانواده‌ی کوچکش اضافه کرده است آن قدر ذوق زده بود که دو بچه دیگر هم به جمع آنها اضافه کرد ولیکن جنس مونث. رابطه‌ی خوبی با مادر داشتم و دارم البته صمیمی نبودم ولی هر چه می‌گفتم به حرفم گوش می‌کرد و به حرفم راه می‌آمد، اما بابام جور دیگر فکر می‌کرد. با اینکه کارگر ساده‌ای هست اما تصورش این است که بچه باید خلف باشد؛ دختر و پسر فرقی ندارد. روزها می‌گذشت و ما بزرگ و بزرگتر می‌شدیم. من دوران راهنمایی رابطه‌ی خیلی خوبی با دوستان و رفقا داشتم و اواخر سال سوم راهنمایی بودم که بچه‌ها مرا با مشروب آشنا کردند و برای اینکه فکر نکنند بچه‌ام و بچه‌ننه!! اولین گیلان را زدم بالا، در حالی که هیچ کدام از خانواده اهل سیگار و مشروب نیستند. نمی‌دانم جو دوستان بود یا طعم مشروب یا کم عقلی من؛ هر چه بود به من مزه کرد و تفریحی ادامه دادم.

حتی در مدرسه در اوقات بیکاری مثل زنگ ورزش و ساعاتی که معلم نداشتیم، یکی دو پیک می‌زدیم و این روند ادامه داشت

به طعنه و  
نیشخند  
دوستان و  
رفقا اهمیت  
ندهند

هیچ گاه  
فکر نکردم  
به چه قیمتی  
این جمع  
به اصطلاح  
دوست را  
حفظ می‌کنم

خلاف  
می‌کردم  
فقط برای  
اینکه مورد  
قبول جمع  
دوستان و  
رفقا باشم

# می‌خواهد خانه نشینم کند

تا من قبول کنم: در آخر وقتی دید که حاضر نیستم کار را رها کنم. گفت باید از یکدیگر جدا شویم من هم قبول کردم چون این زندگی فایده‌ای ندارد. من به او هیچ نیازی ندارم. او شب‌ها فقط برای خواب و استراحت به خانه می‌آید. برایش فرقی نمی‌کند که من یا بچه چه می‌کنیم. حالا من می‌توانم به تنهایی از خودم و بچه‌ام مراقبت کنم. حداقل می‌دانم دخترم اینطور کمتر لطمه می‌بیند، او آنقدر شاهد دعوا و جر و بحث ما بوده که تبدیل به یک موجود گوشه‌گیر شده. شب‌ها کابوس می‌بیند. و تازگی‌ها هم مشکل شب‌اداری پیدا کرده، می‌دانم طلاق به نفع هر سه نفرمان است، خانواده ما همیشه از روی اجبار دور هم جمع می‌شد و حالا می‌خواهیم این اجبار از میان برداریم. تنها موردی که می‌ماند وضعیت وسایل منزل است که هر کدامان تهیه کرده‌ایم. لیستش را آماده کرده‌ایم. با اجازه دادگاه هر وسیله‌ای که من پولش را پرداخت کرده‌ام با جهازم از خانه‌اش خارج می‌کنم و به این وضعیت پایان می‌دهیم.

صدای داد و فریادشان از داخل اتاق بیرون می‌آید؛ و افرادی که در راهروی منتهی به اتاق نشسته‌اند همه به حرف‌هایشان گوش می‌دهند. برای یک لحظه همه به اشتباه افتادند که آیا آنجا یکی از شعبه‌های دادگاه خانواده است یا یک جلسه مناقصه فروش اجناس خانگی.

شاید باورتان نشود وقتی نگاهم به آن‌ها افتاد برای لحظاتی از تعجب خشکم زد. باور نمی‌کردم. یک زن و شوهر بودند که تا مدتی قبل زیر یک سقف زندگی می‌کردند و حالا داشتند در مورد وسایل زندگی‌ای که برای آسایش یکدیگر تهیه کرده بودند قبض و فیش رو می‌کردند که کدام یک را کدام نفر خریده است. برای ثابت کردن حرفشان آنقدر بلند حرف می‌زدند که بیشتر به فریاد شباهت داشت و دختر بچه ۳ ساله‌ای که همراهشان بود از صدای آنها ترسیده و گریه می‌کرد. با کمی کنجکاوی متوجه شدم آن دختر بچه فرزند همان زن و شوهر است. انگار با گریه دختر بچه تازه متوجه حضورش شده‌اند، آنقدر غرق مجادله با یکدیگر بودند که به کل دخترشان را از یاد برده بودند. زن بلندتر از شوهرش حرف می‌زند و می‌گوید: هیچ وقت احساسی نسبت به این بچه نداشته‌ای. و حالا نوبت مرد است که از خودش دفاع کند. او رو به قاضی می‌کند و می‌گوید: آقای قاضی، زن من همه زندگی را فدای شغلش کرده است. هیچ وقت در خانه نیست. این بچه هیچ وقت مادرش را نمی‌بیند. هر وقت که بچه در خواب بود از خانه بیرون می‌رفت و حتی گاهی وقت‌ها که بچه بیمار می‌شد من نقش مادر را برایش بازی می‌کردم و در خانه می‌ماندم تا از او مراقبت کنم. دیگر از این وضعیت خسته شده‌ام. او حتی حاضر نیست به خاطر زندگی‌اش دست از کارش بردارد.

زن با شنیدن این حرف‌ها دوباره عصبانی می‌شود و می‌گوید: دروغ می‌گوید: من با هر زحمتی بود، همه مشکلات را به دوش می‌کشیدم؛ همه کارها به عهده من بود؛ قبل از ازدواج هم کار می‌کردم، اما حالا آقا دوست ندارند که زنش کارکنند. برای آنکه دیگر تا آنجا که می‌توانست از من پول گرفته، هر چه اراده می‌کرد هزینه‌اش را پرداخت می‌کردم. مخارج مهد کودک بچه هم به عهده من بود. تنها زحمتی که پدرش می‌کشید، بردنش به مهد بود، حتی برای آوردنش هم من می‌رفتم. یکی، دو بار هم من نمی‌توانستم مرخصی بگیرم خانه ماند و از بچه مراقبت کرد، وضعیت مالی خوبی دارد اما در این مدت یک ریال برای من و بچه خرج نکرده، همیشه این من بودم که از نظر مالی کمکش کردم، حتی وقتی می‌خواست خانه و ماشین بخرد کمکش کردم، تا حالا با کار کردنم مشکلی نداشت، حالا که به پشتوانه من به همه جا رسیده است دیگر دوست ندارد من کار کنم. چرا باید به حرفش گوش دهم؟ تا حالا به او کمک کرده‌ام و از این به بعد می‌خواهم برای خودم زندگی کنم، دلم نمی‌خواهد این را بپایانم. من عصرها به خانه برمی‌گشتم و تا زمانی که او به خانه بیاید همه وسایل آسایش را فراهم می‌کردم. حالا نمی‌توانم تحمل کنم و بینم با زورگویی‌هایش می‌خواهد مرا خانه‌نشین کند. من اگر بخواهم هم نمی‌توانم که در خانه بمانم. من عادت کرده‌ام که کار کنم. از نظر روحی راضی‌ام می‌کنند، به خاطر همسرم کارهایم را که کرده‌ام زودتر به خانه می‌آیم و سعی می‌کنم جلوی بپایانم را بگیرم اما او روی حرفش مانده و می‌خواهد کلا شغلم را رها کنم. این حرف‌ها را باید هفت سال قبل همان موقع که به خواستگاریم آمده بود می‌زدند الان باین همه سابقه کاری. به خاطر لجبازی‌های او نمی‌توانم شغلم را رها کنم، کار کردن من هیچ لطمه‌ای به زندگی‌مان نمی‌زند. حتی نتوانست یک دلیل قانع‌کننده برایم بیاورد

زندگی را فدای شغلش کرد

می‌خواهم برای خودم زندگی کنم



خانواده ما همیشه از روی اجبار دور هم جمع می‌شد

# و تو بودی که نشناختمت



نویسنده: احمد فولادی طرقي

رفتن و چشمهای دوباره شروع به تار شدن کرده بودند. نمی دانستم این تأثیر آمپول بود که به خود تزریق کردم یا به خاطر خونریزی زیاد بود. تصمیم گرفتم این نی را از پهلویم بیرون بکشم. با چنین جسم خارجی در بدنم اصلاً نمی شد حرکت کرد. اما اگر نی را بیرون می کشیدم ممکن بود پارگی و زخم بیشتر شود، ولی... چاره‌ای نبود باید حرکت می کردم. انتهای نی را با هر دو دست گرفتم. می خواستم با یک حرکت آن را بیرون بکشم که ناگهان حرکتی را در میان نی‌های مقابلم حس کردم. چیزی داشت به من نزدیک می شد. شاید حیوان درنده‌ای بود که بوی خون شنیده بود و شاید هم عراقی‌ها بودند که دیده بودند من از هواپیما بیرون پرده‌ام و حالا برای دستگیری‌ام آمده بودند... اسلحه کمری را از جلدش خارج کرده و آن را مسلح کردم، اگر عراقی‌ها بودند زنده مرا به دست نمی آوردند. من نمی دانستم کجا هستم، آخرین چیزی که به خاطر می آوردم این بود که مأموریتم را با موفقیت انجام داده و داشتم به سوی مرز ایران می آمدم. در نزدیکی‌های مرز بودم که آن اتفاق افتاد...

آن چیز داشت به سوی من می آمد. اسلحه را به همان سو نشانه رفتم اما آن چیز لختی تأمل کرد و دوباره شروع کرد به سویم آمدن، این بار با احتیاط بیشتری می آمد. پهلویم بیشتر شروع به سوختن کرد. با دست چپم نی را گرفتم. حالا آن چیز تقریباً به مقابل من رسیده بود، اما نی‌های بلند اجازه نمی دادند او را ببینم. نزدیک بود ماشه را فشار بدهم...

- آهای ولک... چه کار می کنی... منم، مراد.

- تو... تو... آدم... ایرانی؟

- ها... آدم...ها ایرانی، خالص ایرانی، یک ساعت دنبالت بودم.

- دنبالت من؟ چرا؟

- ها دنبالت تو، دیدم روی هوا چی شد، دیدم پریدی بیرون، دیدم باد آوردت این ور، آمدم پیدات کنم، حالا اون اسلحه رو بذارش کنار، بذارش های... وای... وضعیت که خوب نیست بذار ببینم.

- تو کی هستی؟

- من؟ خالو مرادم، حالا حرف نزن برات خوب نیست، بذار تا من ترتیباتی برات بدم.

- مراد این... این نی.

- دارم می بینم، گفتم که حرف نزن.

جوانک بلند بالا و لاغراندام و سیه چرده بود با پوستی کاملاً آفتاب سوخته و حدوداً هجده ساله می نمود. دستی به موهای وزوزی‌اش کشیده، وضعیت مرا خوب برانداز کرد و سپس کارد تیزی را از زیر ردای سفید عربی‌اش بیرون کشید.

- می خواهی چه کنی؟

- می‌خوام دسته این نی رو که فرو رفته ببرم تا کوتاه بشه، تا بتونم حرکت بدم

- نمی‌تونی درش بیاری؟ داره منو می‌کشه.

- ولک اگه بیرونش بکشم، دیگه نمی‌شه جلوی خونریزی‌ات رو گرفت، باید همین‌طور برسونمت به یک جایی.

خالو مراد با احتیاط دنباله نی را برید. از داخل کیسه کمک‌های اولیه داخل چتر مایع ضد عفونی را برداشته زخمم را ضد عفونی کرد و سپس با بریدن قسمتی از پارچه چتر، زخم را محکم بسته و مرا پانسمان کرد. بعد از داخل کیسه‌اش مقداری نان و پنیر به من داد و از قمقمه‌اش هم مقدار کمی آب، آن قدر که دهانم تازه شود.

- کاکو خلبان (او مرا به این اسم صدا می‌کرد) آب زیاد برات خوب نیست.

- خالو مراد من... من نمی‌تونم راه بیام.

- می‌دونم کاکو، خودوم می‌برومت (لهجه‌اش جنوبی غلیظ بود) غمت کم ولک. مراد مرا در سایه نی‌ها خواباند، با قسمتی از پارچه چتر برام سایبانی درست کرد و مشغول شد. با کارد بلندش به سرعت نی‌های قطور را قطع کرد و با استفاده از پارچه و بندهای چتر برانکاری را آماده کرده مرا روی آن قرار داد. سپس قطعاتی از پارچه و بندهای چتر را برداشته در کیسه‌اش گذاشت. جعبه کمک‌های اولیه و شکلات‌های ویتامینه را هم برداشت. فرستنده کوچک اما بسیار قوی ۲۴۳ را که روی موج UHF سیگنال‌های قوی می‌فرستاد و محل ما را مشخص می‌کرد را هم به آن چه برداشته بود اضافه کرد. بعد گودالی کنده و هرچه باقیمانده بود را خاک کرده و روی آن را با شاخه و برگ نی پوشاند. خودش در قسمت جلوی برانکار قرار گرفت. بندش را روی سینه قرار داد و شروع به کشیدن من کرد. چشمهایم کم‌کم تار شدند و دوباره از هوش رفتم.

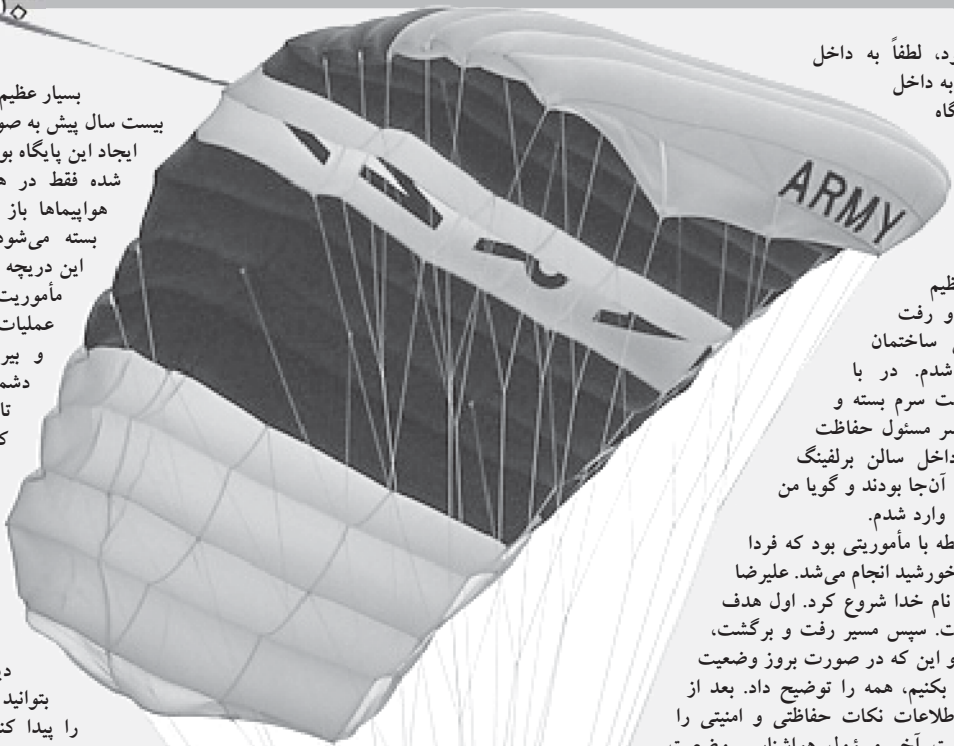
\*\*\*

شماره ده رقمی رمز اختصاصی خود را وارد سیستم الکترونیکی تشخیص هویت کردم، صدایی الکترونیکی از دستگاه برخاست:

- رمز تأیید می‌شود، لطفاً دست راست خود را روی صفحه بگذارید. (دستم را روی صفحه صاف گذاشتم)

از شدت درد و سوزش نعره‌ای کشیدم و به هوش آمدم. اول چشمهایم تار بود و چیزی نمی‌دیدم، ولی آهسته آهسته حواسم جمع شد. با چتر نجات در میان نيزاری انبوه فرود آمده بودم. نی خشکی به پهلوی راستم فرو رفته و از سوی دیگر بیرون آمده بودم و از جای زخم، خون می‌ریخت. باد در کانایی چتر افتاده و داشت مرا روی زمین می‌کشید. برگهای تیزی همه جای تنم را زخم کرده بود، اول باید از دست این چتر خلاص می‌شدم. دستم را به سمت سینه برده قلاب چتر را باز کرده و حلقه آن را کشیدم. بندهای یکسوی چتر که روی سینه‌ام محکم شده بودند جدا شدند و کانایی چتر روی زمین خوابید سوی دیگر را نیز از خود جدا کردم. یادم نمی‌آمد چه اتفاقی افتاده است و چرا من این جا بودم. خاطراتم تیره و تار بودند. گویی ابری روی ذهنم افتاده بود که هر وقت سعی می‌کردم آن را پس بزنم، به شدت سرم درد می‌گرفت. به خودم نگاه کردم، پوتین‌های پرواز، لباس سبز رنگ نسوز پرواز، کلاه کاسک، دستکش و ساعت خلبانی، اوه... بله، آهسته، آهسته ابرهای ذهنم کنار می‌رفتند، همه چیز داشت به یادم می‌آمد، من یک خلبان بودم، خلبان شکاری بمب‌افکن و داشتم از مأموریتی در عمق خاک دشمن برمی‌گشتم که آن اتفاق افتاد! درد داشت مرا می‌کشت. چه باید می‌کردم با این نی خشک تیزی که در پهلویم فرو رفته بود؟ می‌خواستم نعره بکشم، اما گویی صدا در عمق حنجره‌ام خشکیده بود. دهانم را باز کردم اما سرفه بر من نشست و خون از دهانم بیرون ریخت. مستأصل شده بودم. این جا تک و تنها در میان نيزارهای وحشی با زخمی عمیق و جانکاه و خونریزی شدید، اگر کاری صورت نمی‌دادم حتماً مرگ به سراغم می‌آمد. سعی کردم خونرسد باشم و افکارم را مرتب کنم. خداوند را به بزرگی یاد کردم و زیر لب گفتم: بار الهی راضی به رضای تو، اگر مشیت تو چنین است... ناگهان به یاد کیسه کوچک کمک‌های اضطراری افتادم که در روی سفید و انتهای رشته‌های چتر نجات تعبیه شده بود: زیپ آن را گشودم، یکی از سرنگ‌های مسکن قوی را خارج کرده و به خود تزریق کردم. باید شدت درد را کاهش می‌دادم. این سرنگ‌ها به همین منظور در آن کیسه تعبیه شده بودند. سپس یکی از شکلات‌های ویتامینه را خوردم. می‌خواستم بلکه بتوانم خود را حرکت داده و به جایی برسانم، اما آفسوس... به محض این که سعی کردم حرکت کنم، خونریزی بیشتر شد. سرم شروع به گیج





- تأیید می‌شود، لطفاً به داخل سیستم نگاه کنید. (به داخل سیستم چشمی نگاه کردم)

- متشکرم، فرمانده - ف می‌توانید داخل شوید.

در فولادی عظیم

به داخل دیوار فرو رفت و باز شد، داخل ساختمان پست فرماندهی شدم. در با صدای سنگینی پشت سرم بسته و سپس قفل شد. افسر مسئول حفاظت اطلاعات مرا به داخل سالن برلینگ راهنمایی کرد. همه آن‌جا بودند و گویا من آخرین نفر بودم که وارد شدم.

برلینگ در رابطه با مأموریتی بود که فردا صبح قبل از طلوع خورشید انجام می‌شد. علیرضا لیدر گروه با یاد و نام خدا شروع کرد. اول هدف از مأموریت را گفت. سپس مسیر رفت و برگشت، ارتفاعات، سرعت و این که در صورت بروز وضعیت اضطراری چه باید بکنیم، همه را توضیح داد. بعد از او افسر حفاظت اطلاعات نکات حفاظتی و امنیتی را گوشزد کرد و دست آخر مسؤول هواشناسی وضعیت هوا و سرعت باد را در ارتفاعات و ساعت‌های متفاوت توجیه نمود. برلینگ با فرستادن صلوات به آخر رسید، همه با عزمی راسخ آماده انجام مأموریت بودند. در حینی که بچه‌ها خارج می‌شدند، علیرضا خودش را به من رسانید و زیر گوشم زمزمه کرد:

- تو بمان.

- چیه؟ باز واسه ما آش پختی؟

- آن هم چه آشی، با چند وجب روغن!

- خب حالا می‌گی جریان چیه؟ مگه قرار نیست فردا مأموریت انجام بدیم؟

- چرا، حالا برو به اتاق شماره ۳. اون‌جا می‌فهمی جریان چیه؟

اتاق شماره ۳ رمزی‌ترین قسمت پست فرماندهی بود و در آنجا تصمیمات بسیار مهم اتخاذ می‌شد. وقتی وارد شدم حسین هم آنجا بود و... او به پیرمرد هم پشت میز خودش بود. علیرضا هم آمد و در قفل شد.

- سلام قربان.

- سلام بچه‌ها، لطفاً بنشینید. بی‌مقدمه می‌روم سر اصل مطلب. ستون فقرات مأموریت فردا بر مبنای تجربه، مهارت و جسارت شما سه نفر طراحی شده مخصوصاً علیرضا و تو (اشاره به من) وقتی روی

هدف قرار گرفتید و درست هنگامی که آتشبارهای دشمن

شروع می‌کنند، علیرضا و تو از دسته جدا می‌شوید.

حسین تو در این جا فرماندهی را به عهده گرفته و گروه

را به خانه بر می‌گردانی، متوجه شدی؟

- بله قربان.

- و اما علیرضا و تو با ارتفاعی زیر پنجاه پا و شاید هم کمتر به سوی این

مختصات پرواز می‌کنید.

مختصاتی که فرمانده نشان داد در جنوب غربی عراق و درست در مرکز کویر

بود.

- ولی قربان این جا که جز بیابان چیزی نیست!

- ظاهراً همین طوره ولی ما از مدت‌ها پیش متوجه شدیم که در این منطقه

هواپیماهای شکاری دشمن ناگهان ظاهر می‌شوند و بالعکس. یعنی آنهایی را که

ما تعقیب می‌کنیم ناگهان در این منطقه ناپدید می‌شوند. تا این که مأموران هوشیار

اطلاعاتی ما دریافتند که یکی از سری‌ترین و عظیم‌ترین و مهم‌ترین پایگاه‌های عراق

در این منطقه است.

- پایگاه؟! در این منطقه؟! ولی قربان...

- حق دارید تعجب کنید، این پایگاه در زیرزمین است.

- پایگاه هوایی زیرزمینی؟! «من و علیرضا هر دو با هم تقریباً فریاد زدیم»

- بله پایگاه هوایی بسیار عظیم زیرزمینی. صدام از تقریباً بیست سال پیش به صورت شدیداً سری در حال ایجاد این پایگاه بوده. دریاچه‌ای کاملاً استتار شده فقط در هنگام خروج و یا ورود هواپیماها باز می‌شود و سپس دوباره بسته می‌شود. مأموریت شما یافتن این دریاچه و انهدام این پایگاه است. مأموریت شما اهمیت حیاتی دارد. عملیات ایزایی جهت فریب و بیرون کشیدن شکاری‌های دشمن از دهانه، اجرا می‌شود تا شما دریاچه را بهتر پیدا کنید. بمب‌ها و موشک‌های شما از نوع نفوذ کننده است و تا عمق معتابهی می‌تواند نفوذ کرده و سپس منفجر شود. هواپیماهای شما هم رنگ «استتار کویر» خورده‌اند تا به سادگی دیده نشوند و شما بهتر بتوانید مدخل پایگاه زیرزمینی را پیدا کنید. شما بایستی یکی از موشک‌ها و یا بمب‌ها را حداقل به داخل دریاچه بیندازید. وقتی مدخل ورودی مشخص و منهدم شد، سومین گروه از شکاری‌های ما بلافاصله وارد عمل شده و بقیه کار را تمام می‌کنند. سؤالی نیست؟

- خیر قربان.

- پس بروید، دست خدا به همراهتان.

\*\*\*

علیرضا، رهبری و فرماندهی کل دسته‌های پروازی را به عهده داشت. چهار دسته شکاری و هر دسته شامل سه فروند هواپیما بودیم. صبح زود از زمین کنده و به سوی مرز و یکی از پایگاه‌های دشمن می‌رفتیم. فقط من، علیرضا و حسین می‌دانستیم که این پایگاه فی‌الواقع هدف مجازی است و هدف واقعی، پایگاه زیرزمینی صدام در عمق کویر است. وظیفه من و علیرضا یافتن و انهدام مدخل و مشخص نمودن پایگاه بود. وقتی پایگاه مشخص می‌شد، گروه‌های دیگر کل پایگاه را منهدم می‌کردند. سکوت کامل رادیویی برقرار بود. علیرضا فرامین خود را با حرکت دست و سر به ما ابلاغ می‌کرد و ما همزمان اجرا می‌کردیم. او فرمان «اسلودان Slow down» (کاستن از سرعت و رساندن هواپیما به سرعت و ارتفاع مطلوب بمباران) را صادر کرد. دسته گازها را نرم به عقب کشیده و خود را به ارتفاع هفتصدپایی بالا کشیده. من شماره دو پرواز می‌کردم و حسین شماره سه. علیرضا شماره یک، ما آن چنان تنگ چسبیده بودیم که گویی این سه فروند، یک هواپیما پیش نیست. علیرضا انگشت شست خود را بالا گرفت. یعنی یک دقیقه تا روی هدف. گروه‌ها در این جا موشک‌ها و بمب‌های خود را از حالت قفل خارج کرده، به سیستم رادار و لیزر متصل نموده و سپس مسلح می‌کردند. همه این کار را کردند به غیر از من به غیر از من و علیرضا، ما قرار نبود مهمات خود را این‌جا مصرف کنیم. علیرضا پنج انگشت خود را نشان داد؛ پنج ثانیه تا روی هدف، یکی از انگشت‌ها را خواباند، چهار ثانیه، سه، دو، یک، مشت گره کرده را تکان داد. آتش... دنیا زیر و زبر شد. آتش و دود و قطعات منهدم شده تجهیزات پایگاه و هواپیماهای دشمن به هوا می‌پرد. آتشبارها شروع کردند. حسین هدایت را به عهده گرفت و هواپیماها به سمت زاویه فرار چرخیدند. البته به جز من و علیرضا که مثل دو روح خود را به ارتفاع بیست پایی رسانیده و به سوی کویر پرکشیدیم. علیرضا اشاره کرد و من از پشت سر او بیرون آمدم و در کنارش قرار گرفتم. این حالت گشت‌زنی بود و برای یافتن هدف، منطقه بیشتری را پوشش می‌دادیم. او با انگشت شست علامت اوکی ok را داد و من هم به او اوکی دادم. همه چیز مرتب بود. باید به صدام نشان می‌دادیم با چه کسانی طرف است...

«ادامه دارد»

\* یاد توخ هست چند وقت پیش گفته بودم دوست کوخ «بایبوسر» تصادف کرده و رفته توکما، از توخ خواسته بودم برایش دعا کنیم، فیصل دلم مرخواست دوستش رو باره خبر از سرشیده، تو نامه‌ها سرسیده دنبال نامه‌اش رو گشتم تا خودش بر سلامت‌اش رو به ما برده. اما انتظار مع بر فایده بود، چون نامه‌اش رو در یادست نکردم.  
تا اینکه بازم دوستش رنگ زد و گفت که بایبوسر بلا فراه رفت و همه دوستش رو تنها کرداشت. روابط عموم منهد از هونج دوستش خواست تا به اعلامیه‌اش بر سرته تا کسر به شوهر چنین خبر نزناده باشه.

همسر خدا فراه مرکزدم که اینج اعلامیه نرسه و همه‌ش شوهر باشه. تا اینج که کسر به نام «مگن» تو ویلاکم نوشت که اعلامیه‌اش رو تو دفتر تبلیغات که کار میکنه، ظاهر کردن. دیگه داشتیم باور مرکزدم که واقعا بایبوسر روان کرده. عصر از مگن خانوم خواستیم که گهر ترسیم رو برام لایین کنه. اما به نامه همه چیز رو روشن کرد.

دوستم «misslonely» برام نامه نوشت و گفت که بایبوسر بعد از اینکه دو ماه توکما بوده، عاقبت دنبال فاهر رو ترک کرد و برا همیشه خونواده و دوستش رو تنها کرداشت.



روز درگذشت بایبوسر بود و به وسیده تاریخ مراسم، فهمیدم که اولین روز زمستان امسال معارف شده با پرواز به دفتر مظلوم که با کله کاروها سرور و دراز اینج دنیا رو ترک کرد. به شعر بالا اعلامیه‌اش رو ترجمه کنیم: واقعا برا خونواده‌اش فیصل سفته. خدا به همش صبر برده به خصوص به پدر و مادرش بچه‌ها همه باهم برادر عزیز و دوست از دست رفته‌م بخ به فاته، بقونیم: بسم اللّٰه صبح الرّیوم...  
\* بچه‌ها هیچ کدوم از ما نرسونیم هقدر دیگه زنده هستیم، نرسونیم آگه امروز خونواده و دوستمون رو دیدیم، فراه هم مرتونیم کنار شوخ باشیم.

تو تاریخ دنیا بر که کسر از به لفظه بعد خودش با فاهر نیست، چرا هر در حق همدیگه بدر کنیم؟ یگر استار غیبت کردن، یگر موقیت‌ها در دگرگون رو کوچیک جمله مرده، یگر تهیست مرزنه، یگر آموزگار زیر کتب زنده، یگر صدارت مرکنه و خلاصه هر جور به بعضی‌ها تلاش مرکنه تا دل دگرگون رو به درد بیارن.  
بعد وقت افتاقر مرافته، آگه به هو معرفت داشت باشه تو سر شوخ مرزنه که و ادر هقدر به فلان بر مرکزدم، خدا یا منو بیفشر... چرا وقت بر یگر به سر کنیم، به اینج فکر نکنیم آگه اونج به روز نباشه، ما بازم اینج قدر از سر کنیم داریم؟  
حالا بایبوسر لاش به حادثه رفت، آیا همه دوستش بیشر فوسر کردن؟ اونایر که گاهر وقتا دلش رو شکسته، حالا به جانم درازن؟  
هقدر زیبا و پر معنر فرموده مولانا: «بیا تا قدر یگر یگر برانیم آگه تا ناگه یگر یگر نمایم / غریبه تیره دارم دوست را / غریبه را چرا از دل نرانیم...»  
یه دریا معنر تو اینج ایبات نهفته، به بیت از شاعر دیگه یاد اومد: «اصدبار بدر کرد رو دیدر شمر را / فوسر چه بدر داشت که یک بار نکر در»  
واقعا فوسر و فوسر بودن اینج قدر سفته؟!  
\* اجازه مریدن دیگه مقلدین ننویسم و یادداشت‌ها را اینج هفته رو همین جا تموم کنم؟

# معلومستان

## \* با بانگول - بردسیر

فاکسی که فرستادی رسید، منتظر نامهات خواهم بود، ممنونم که به من لطف داری. البته به نامه به صفحه‌ای هم ازت داشتم، نمی‌دونم منظورت توی فاکس همین نامه بود یا به نامه دیگه. در هر صورت خوشحالم که موندنم باعث شادی تو شده، سبز باشی.

## \* تقویم بی بهار از شهر مردان غمدیده

خوش اومدی، برام نوشتی که امسال می‌خواهی مانند قبل در هیئت‌های عزاداری نی‌نوازی کنی! امیدوارم تونسته باشی این کار رو انجام بدی، خدا بهت ثواب بده. پس هنرمند هم هستی، بابا ای ول. نوشتی در نماز از خدا خواستی تا من نرم و به عنوان یه دوست برا بچه‌ها باقی بمونم و هفته بعد دیدی من نرفتم و تو فوری دو رکعت نماز شکر به جا آوردی! شاید واقعا دعاهای شما باعث شده من حقیر همچنان در خدمت شما باشم. بازم برام نامه بنویس و آگه تو محرم رابطه‌ات با خدا نزدیک شده، اونو حفظ کن. سبز باشی و موفق.

## \* محبوبه - رشت

گفتی برات هورا یکشیم، باشه بچه‌ها یه هورا واسه اومدن محبوبه خانم... هورا... خوش اومدی. لطفا بعد از این با دست خط خودت برام نامه بنویس. حالا هر قدر هم بدخط بنویسی، باشه؟ ازم خواستی برات فال حافظ بگیرم: «ای غایب از نظر به خدا می‌سپارم / جانم سوختی و به جان دوستدارم...» از دوست مرضیه تشکر کن بابت نقاشی، سبز باشین.

## \* روبیا R.B - تبریز

اولین باره که برام نامه نوشتی، خوشحالم برا این که گفتی قبلاً مطالب صفحه‌ام رو مورد تمسخر قرار می‌دادی و اعتقاد داشتی بیهوده‌ست! اما بعدها از خوانندگان صفحه‌ام شدی و حالا که برام نامه نوشتی. خوشحالم و امیدوارم ازم ناامید نشی و همچنان این صفحه رو بخونی.

خدا رحمت کنه مامان بزرگت رو که به رحمت خدا رفت، همون طوری که خواستی برایش فاتحه خوندی و به صلوات برا سلامتی بابات فرستادم. (همین موقع از بلندگوهای اداره، مرحوم مؤذن‌زاده اردبیلی داره اذان می‌زنه)

گفتی چرا همش در مورد سینما، تلویزیون و بازیگری می‌نویسی؟ البته در مورد موسیقی هم گاهی مطلب می‌نویسم اما در مورد بازیگری خارجی در صفحه سینمای جهان مطلب چاپ می‌شه ولی خب گاهی به زندگی اونا هم ناخنک می‌زنم. با تموم این چشم، سعی می‌کنم در مورد اونا هم بیشتر بنویسم. از بهمن ماه می‌خواهی بری دانشگاه. عالی‌به، موفق باشی. راستی خانوم دانشجوی نقاش، از آثارت برامون بفرست تا تو مجله چاپ کنم. سبز بمونی.

## \* لیلی - گلستان

نامه‌ات پر از اندوه بود، چرا که از مرگ زودهنگام پدر گفتی. پدری که سال‌هاست انتظار دیدنش را می‌کشی. بذار عین نوشته تو رو بیارم تا بچه‌ها هم بخونن و ببینن چقدر با احساس نوشتی: «یادمه ۱۴ سال پیش اون شب تلخ وقتی داشت از خونه می‌رفت بیرون، دویدم سمتش، بغلم کرد، گریه کردم و بهوشو گرفتم، منو بوسید و گفت: خیلی زود برمی‌گردم. گفتیم: من هم باهات می‌یام. گفت: زیاد طول نمی‌کشه و اگر ۱۰ بار تا ۱۰ بشمارم برمی‌گردم، بابا رفت مامان هر کاری کرد نرفتم توی خونه. نشستیم روی پله‌ها و شمردم. از یک تا ده شمردم ولی بابا نیومد ۱۰ بار تا ۱۰، ۱۰ بار تا ۱۰، ۱۰ بار تا ۱۰ ولی نیومد. دوباره گریه کردم. بابا به قولش عمل نکرده بود. مامان عصبانی شد و سرم داد کشید، اما باز هم روی پله‌ها نشستیم. دو ساعت بعد دوست بابا با عجله اومد خونه به مامان یه چیزی گفت و مامان حالش بد شد. مامان بزرگ اومد پشیمون و مامان با دوست بابا رفت. من باز هم روی پله‌ها نشستم و تا صبح شمردم. مامان بزرگ هم کنارم نشست و گریه کرد. واسه این که شمردن واسم آسون بشه قطره‌های اشک مامان بزرگو می‌شمردم، صبح شد من توی بغل مامان بزرگ بودم. دیگه نمی‌شمردم فقط به در نگاه می‌کردم. منتظر بودم بابا بیاد، چند ساعت بعد خونه شلوغ شد، همه به دست لباس مشکلی پوشیده بودن. من هنوز هم به در نگاه می‌کردم، نه می‌شمردم، نه گریه می‌کردم. بابا اومد، خوابیده بود، آروم، حرف نمی‌زد. صورتش تقریباً داغون شده بود، ولی هنوز هم مهربون بود. خواستم برم جلو، مامان نداشت، یادمه گریه نکردم حتی یه قطره اشک هم نریختم. از اون روز به بعد وقتی دلم می‌گیره زیر آسمون پرستاره می‌شینم و می‌شمارم، از یک تا ۱۰ ولی دیگه فایده‌ای نداره...»

بدون مهربونی‌های پدرانه ۱۴ سال از زندگی‌ات رو سپری کردی، خیلی سخته، فقط اونایی می‌تونن کاملاً احساس تورو درک کنن که طعم تلخ یتیمی رو چشیده باشن.  
اجازه می‌دی ما هم دسته‌جمعی باهات تا ۱۰ بشمریم و در حین این کار تو دل‌مون برا بابات فاتحه بخونیم و برا موفقیت تو دعا کنیم؟

پیدا کنی. موفق باشی آقاعمت.

## \* فریبا - شیروان

چقدر بد شد که مجبور شدی دانشگاه و ول کنی. اونم بعد از دو ترم. امیدوارم در آینده همیشه از این کاری که کردی پشیمون نباشی. البته گفتی که خودت نمی‌خواستی، دیگران باعث شدن انصراف بدی. نمی‌تونستی به عنوان مهمان بری تو شهر خودتون؟ یا به شهر نزدیک‌تر به شیروان؟ انتقالی از شهرستان به شهرستان خیلی سخت نیست، ای کاش امتحان می‌کردی. گفتی تو مغازه بابا کار طراحی (فتوشاپ) می‌کنی، خوبه بیکار نیستی، ولی دانشگاه خیلی مهمه. پی‌گیر کارش باش و به من خبر بده. تو خیلی زحمت کشیدی دانشجویی شدی.

## \* پریسا - شیروان

پری خانوم خوش اومدی، چشم، برات هورا می‌کشیم... بچه‌ها پریسا خانوم رو به یه هورا مهمون کنین... هورا...  
نوشتی دوم راهنمایی درس می‌خونی و آبیجی فریبا هستی. به جمع دوستای صفحه معلوم خوش اومدی و امیدوارم همیشه سبز باشی.

## \* Misslonely - سلمان شهر

به تو و به تموم دوستای «پایروس» تسلیت می‌گم، شما یه دوست خوب رو از دست دادین. خدا به خونواده‌اش صبر بده. بهتره توهم روحیه‌ات رو نبازی، به خاطر شادی روح دوستت هم شده باید، صبوری کنی، درس بخونی و به فکر سلامتی خودت باشی. برام نامه بنویس.

## \* محدثه دوزنده - خواف

ازم خواستی برا ورودت هورا بکشیم، باشه، بچه‌ها یه هورا... هورا... خوش اومدی. خواف همیشه منو به یاد دوستان می‌اندازه «هری پاتر» و «جکی چان»، امیدوارم هر جا هستن سلامت باشن. نوشتی که شاعر و نویسنده هستی! بابا ای ول به تو، تازه به دوپیتی هم از سروده‌های خودت رو نوشتی. آفرین خیلی عالی، به شاعران صفحه یکی دیگه اضافه شد. ۱۶ دی ماه تولدت بود، بهت تبریک می‌گم و امیدوارم سال‌های سال سلامت باشی و پیروز. اما دوپیتی که از سروده‌های خودته:

«من رهگذر عالم بر مکر و فریب / من شاعر پر درد همین شهر  
غریب / من پر شده بودم زتب عشق دریا / این درد مرا کشت و نشد  
یار طیبیم» همیشه سبز باشی.

## \* رزاس - بجنورد

چه کارای خوبی می‌کنی، می‌دونی از چی می‌گم؟ اینکه جملات بزرگان رو (نهج البلاغه و گفتار دکتر شریعتی) زنگ تفریح روی تابلوی کلاس می‌نویسی تا بچه‌ها بخونن. خیلی عالی، آفرین، حتما بچه‌ها تأثیر می‌گیرن.

تو چی کار کردی دختر؟ به خاطر نرفتنم از مجله به کل کلاس شیرینی دادی؟ خودت رو تو خرج انداختی. برام نوشتی همراه بودن تو با صفحه معلوم باعث شده خیلی چیزا یاد بگیری، بذار عین نوشته تورو بیارم: «با تو تونستم خودم رو بشناسم، بدونم که کی هستم و چرا باید باشم، یاد گرفتم با دلم تو کل کنم نه با زبانم، یاد گرفتم برای رسیدن به چیزایی که می‌خوام تلاش کنم و از همه مهمتر دینم رو پیدا کنم و...»

باور نمی‌کنم که این قدر تو زندگیا تأثیرگذار بودم، واقعاً خداروشکر می‌کنم که کمکم می‌کنه تا تو دل بچه‌ها جایگاهی داشته باشم. به خاطر حرف شنویی که داری ازت ممنونم رزاس. تو هفته‌های آینده، به بعضی از مطالب اون سررسید اشاره می‌کنم و بهت جواب می‌دم، این جور می‌فکر کنم به جواب بعضی از سوالات خودت برسی. اما در مورد مطلبی که نوشتی؛ حکایت آینده‌نگری بابا. به نظر من اون کار خیلی خوبی داره می‌کنه و باید اونو تحسین کرد، اما بهتره تو هم احساسی تصمیم نگیری. اون می‌خواد با این کارش به فکر آینده بچه‌هاش باشه، تو این اجازه رو بهش بده تا از کاری که کرده خوشحال باشه. اما یه جور دیگه سپاسگزاری خودت رو نشون بده.

اگه به زمین کشاورزی، بخشی از محصول رو در راه اموات پدر و مادرت انفاق کن. اگه قراره پول بگیری اونو تبدیل به یه ملک یا چیزی بکن. فکر می‌کنم این جور می‌اونو خوشحال‌تر می‌کنی و هم به آینده‌نگری او احترام می‌ذاری... بابت همه محبتی که به من داری ممنونم و سبز باشی.

## \* گل آرا - بجنورد

به جمع بچه‌های صفحه معلوم خوش اومدی گل آرا، گفتی از دوستای رزاس هستی. نکته این قدر از من تعریف کرده و تو هم فکر کردی واقعا من خوبم نه؟ رزاس زیادی به من لطف داره و لیاقت این همه مهربونی اونو ندارم. اما تو هم می‌دونی که دوست خوبی و حتماً تو هم خیلی خوبی که اون با تو دوسته. دوست خوب از نعمت‌های خوب خدا روی زمین. همیشه دوست باقی بمونین و سبز باشین.

## \* ندا فائزی - تهران

صفحه چهارم نامه‌ات رو خط زدی و یه جمله بالای مطلبش نوشتی و بعد شماره‌اش رو کردی صفحه یکا! چرا؟ چی شده؟ از صفحه اول تا سوم چی نوشته بودی؟ به چند وقتیته نامه‌هاش همش نصفه نیمه به من می‌رسه، خیلی نگرانم. خواهش می‌کنم خیلی آهسته و با تعمق برا زندگیا تصمیم بگیر. تو فرصت چندانی برا اشتباه کردن نداری. به ایلینا کوچولو سلام برسون و بگو بازم برام نقاشی کنه. بهش بگو یه دشت سبزر بکشه با آسمون آبی و آفتابی که وسط آسمون لیخند می‌زنه، بعد مامانش رو بکشه که با یه شاخه گل زر زیبا توی دشت ایستاده درحالی که لیخندی روی لیش دیده می‌شه... منتظر خبرای تازه از تو هستم.

## \* سوگل - صومعه سرا

تو هم غافلگیر شدی که برگشتم؟ درسته با برنامه‌ریزی رفتم ولی اومدم. بھویی شد. خوشحالم که از اومدنم خوشحال شدی. می‌بینم که کلی برنامه برا زندگیا داری. با توجه به صداقتی که تو رفتار و گفتارت داری، حتماً به موفقیت‌هایی که می‌خواهی می‌رسی.

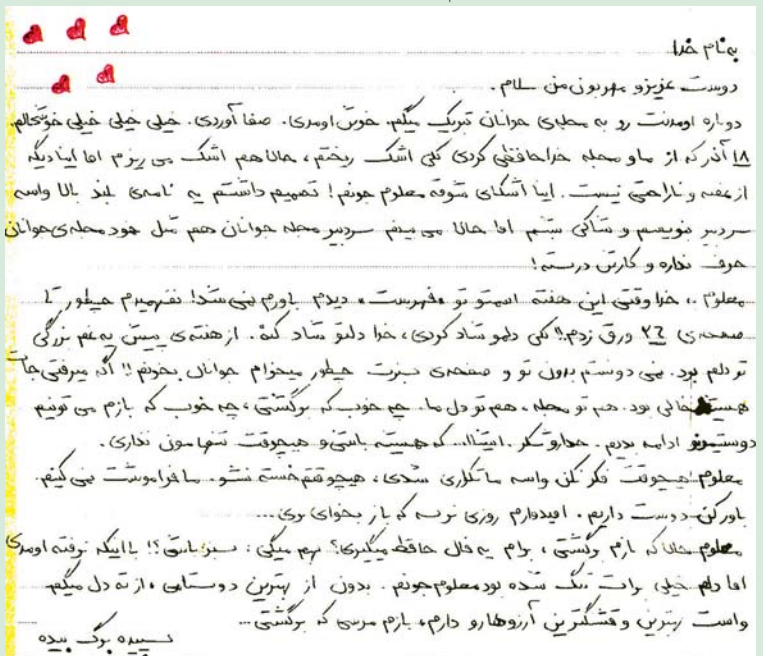
راستی سپیده چی کار می‌کنه؟ تو نامه بعدی‌ات قدری از او بنویس. نوشتی که شب یلدا همسایه‌ها خونه شما بودن، حتماً خیلی به شما خوش گذشت. اینم جمله‌ای که آخر نامه‌ات نوشتی: «ای خدای یوسف، برای اینکه دل به زلیخای وسوسه نسپاریم، به جلوه‌ای از جمال تو محتاجیم!» سبزه باشی سوگل.

## \* شهلا - رامهرمز

باور نمی‌کنم وقتی داشتی مطلب خداحافظی ام رو می‌خواندی، گریه کردی! نه اینکه آدم با احساس نباشی، به خاطر اینکه فکر نمی‌کردم این قدرها برات مهم باشم! افتخار می‌کنم که بدونم تو مجله، برا یه هنرمند رامهرمزی مهمه. از لطفی که به من داری سپاسگزارم.

## \* سپیده برگ بیده - مراغه

نامه سراسر مهربانی تورو چاپ می‌کنم تا بقیه دوستان بدونن که چه دوستای خوبی تو این صفحه حضور دارن: امیدوارم همون طوری که گفتی برا بچه‌ها تکراری



نشم. ازم خواستی برات یه فال حافظ بگیرم، حتماً بذار برم سراغ دیوان حضرت حافظ:

«آن کس که به دست جام دارد / سلطانی جم مدام دارد...»  
آرزو می‌کنم همیشه سبز باشی سپیده.

## \* نعمت رحیمی - کنگاور

دو تا نامه ازت خوندم، آقا نعمت تو که این همه اشتیاق کار کردن داری، واقعاً کاری در منطقه شما وجود نداره که بتونی از عهده اون بریایی؟ به مراکز صنعتی هم مراجعه کردی؟ گفتی دنبال وام هستی؟ وقتی درآمدی نداشته باشی چه جور می‌خواهی وام هارو برداخت کنی؟ واقعا شرایط سختی داری. به اداره کار هم سرزدی؟ حتماً تخصص خاصی هم نداری، صنعتی رو یاد نگرفتی؟ مثلاً مکانیکی و یه صنعت دیگه؟ اون جور بهتر می‌شه کار پیدا کرد. امیدوارم بالاخره مشکلات بیکاری تو هم تموم بشه. دست از تلاش کردن نکش. وام گرفتن نمی‌تونه درمون مشکل تو باشه. باید کار

«ایندیانا جونز»

نگاهی به دوبله قسمت چهارم فیلم

وقتی

# «هریسون فورد» فارسی حرف می‌زند!

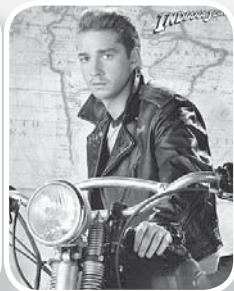
«ایندیانا جونز» و «کایتان هانسول» این کاراکتر از جنگهای ستاره‌ای وارد مجموعه جونز گردید، با شمایی جدید به صورت بسته (پکیج) دکتر ایندی عرضه شد اما در نسخه فارسی شده جنگ ستارگان (قسمت اول) از صدای جلیوند به جای هانسول استفاده شد، حال در دوبله این فیلم این اتفاق تکرار گردید و در طول این چند سال هیچ کدام از قسمت‌های جونز دوبله نشد و کسی به جای این کاراکتر صحبت نکرد تا شش یا هفت سال قبل جلیوند به ایران بازگشت و کار نکرده را تمام کرد. اولین نکته‌ای که از جلیوند در مقام مدیریت دوبلاژ دیدم تحلیل‌هایی بود که ایشان از چند پرسوناژ برای تغییر در ساختار صدایی گویندگان ارائه دادند و شوخی‌های فیلم که بخشی از ماجراجویی‌های دکتر جونز به شمار می‌رود به صورت کامل در فیلم وجود دارد و فانتزی فیلم و کاراکتر اصلی را در نسخه دوبله زیباتر کرده است، لوکاس و اسپیلبرگ به قهرمانشان روش گفتاری جدیدی بخشیدند و کم‌دی گفتاری در لایه‌ها، بعضی مواقع در سطح شناور واکنش فیلم رواج دارد، که در نسخه دوبله کاملاً مشهود است.

اما انتخاب گویندگان رخدادی بود که با تصویری که از صدا و کارکترهای فیلم داشتم بعد لطیف‌تر ماجرا را شامل می‌شود. شب قبل از اینکه در استودیو حضور داشته باشم به کاراکتر مات ویلیام که تلفیقی از چند نقش و برآمده از سه فیلم جنگل سیاه، شورش بی‌دلیل و «وحشی» است می‌اندیشیدم و چون کاراکتر مات ظاهری شبیه براندو دارد و از طرفی چنگیز جلیوند قابلیت گفتار به جای دو نقش را دارد، تصورم بر این بود خود او از صدایش در قالب دو نقش استفاده می‌کند اما به محض ورود به استودیو متوجه شدم اشتباه کردم و بودن افشین زینوری صدای مات ویلیامی نوید می‌داد و چه انتخاب درستی هم به نظر می‌رسد و می‌توان شیا لوف (مات ویلیام) را به لحاظ صدایی و پرسوناژ در ردیف کاپریو و دیمون قرار داد که اتفاقاً گوینده هر دو این دو بازیگر خود آقای زینوری است. اما علت را از خود آقای جلیوند جویا شدم و او گفت: فورد خود در این فیلم و مجموعه‌های

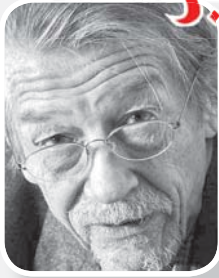
مدیر دوبلاژ، چنگیز جلیوند. مترجم: کتابون واثقی. صدابردار: مهت اسماعیلی. بازیگران و گویندگان: هریسون فورد، ایندیانا جونز - چنگیز جلیوند، کیت بلانشت ایرینا اسپالکو - زهره شکوفنده، کارن آلن اماریون ریونوود - کتابون اعظمی آ. شیا لی یوف امارت ویلیامز - افشین زینوری، ری وینستون امک جورج مک‌هال - ناصر احمدی، جان هارت اِپروفسور اوکسلی - ناصر نظامی آ. جیم برادینت ادین پارلز استنفورت - علیرضا دیباچ، ایگور میکین آداوینکو - رضا آفتابی، آلن دیل آرنال آس - شایان شامیاتی و سایر گویندگان: ممبئی فتح الهی - مسن کافی - ممبئی دارآفرین - امیر منوچهری - ممد یار احمدی و بتسابه کاظمی

قسمت چهارم مجموعه ایندیانا جونز برای طرفداران این مجموعه اتفاق خوبی برای فصل دیدن است اما آماده شدن این مجموعه به صورت دوبله برای علاقه‌مندان و برای کسانی که حوصله خواندن زیرنویس را ندارند خالی از لطف نیست و دیدن این نسخه شاید بهترین خبر برای قشرهای سنی پایین‌تر باشد چرا که خود من نزدیک به دو دهه همان نوار وی‌اچ اس قدیمی که سرشار از خاطرات دیدن فیلم در گذشته بود را دارم و گاهی اوقات به نسل جدید غیبه می‌خورم که آرزوی کودکی من که همانا دیدن نسخه دوبله شده فیلم، پس از بیست سال برآورده شده است. فانتزی فیلم جونز هیچ تفاوتی با انیمیشن ندارد، پس نسخه دوبله اگر این فانتزی را تلطیف‌تر کند دیدن آن لذت بیشتری خواهد داشت.

در دوبله جمجمه کریستال مثل سه فیلم قبلی مجموعه ایندیانا جونز «چنگیز جلیوند» غیر از مدیریت دوبلاژ صدای پر طراوت خود را به این بازیگر (هریسون فورد) وام داده است. اما قبل از هر چیز بازگویی یک نکته جالب برای علاقه‌مندان دوبله و سینما شاید خالی از لطف نباشد، در سه دهه قبل ساخت و کارگردانی اولین قسمت از مجموعه جنگ ستارگان به کارگردانی جرج لوکاس ممکن شد، چند سال بعد زمانی که اسپیلبرگ تصمیم گرفت که اولین قسمت ایندیانا جونز را بسازد به خاطر تشابه کاراکترها بین



دوشنبه ۲۳ دی ۱۳۸۷ شماره ۵۹-۲۰



اگر در نسخه فارسی کاراکتر اکسلی از مسیر فیلم منحرف نشده است را می‌توان به حساب قدرت گویندگی ناصر نظامی گذاشت. و اما از صدابردار این کار حتماً باید یاد کرد چرا که سابقه چهل سال سابقه حجت

اسماعیلی را نباید نادیده گرفت. ایشان یکی از بهترین صدابرداریانی است که با حوصله و وسواس بیشتری در تعامل با مدیر دوبلاژ هستند. از چهره‌های جدید دوبله در این شماره هم می‌توانم به شایان شامیاتی اشاره کنم که نقش یکی از مأمورین سیا را در این فیلم به عهده دارد و از آینده دارهای دوبله فارسی به حساب می‌آید. اما اتفاق حضور این دوبله را باید به «بتسابه کاظمی» دختر هوشنگ کاظمی و خانم مریم ریاضی گوینده خبر دهه شصت اعطا کرد و این بانوی هنرمند را به نوعی وارث عمه گرمی و هنرمندش ژاله کاظمی فقید بر شمرد. روحش شاد و خاطره‌اش گرمی.

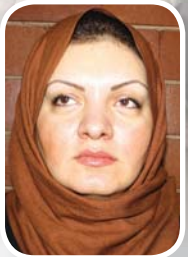
شایان شامیاتی



رضا آفتابی



بتسابه کاظمی



محبوبه دارآفرین



ناصر احمدی

مک هال (ناصر احمدی)



INDIAWATONS.COM

قبله دو کاراکتر مجزا محسوب می‌شود. اولین شخصیت او مربوط به زمانی است که لباس استادی دانشگاه را به تن دارد و زمانی که لباس جونزی و ماجراجویی خود (خصوصاً کلاه و شلاق) را می‌پوشد بسیار متفاوت می‌شود.

به نظر من این همان برداشت صحیحی است که مدیر دوبلاژ می‌تواند از کار خود همیشه ارائه دهد. اما در طول روز که فیلم دوبله می‌شد برداشت‌هایی که ایشان از فیلم به دیگر گویندگان منتقل می‌کرد استنباط کلی از فیلم نبود. وقتی جزء به جزء این فرایند به جلو می‌رفت متوجه می‌شدم برداشت جلیلود از عمق خاصی نسبت به فرهنگ فارسی‌سازی فیلم برخوردار است و در سراسر دوبله به این مسأله دقت کردم که گویش جلیلود تلفیقی از وسترن‌های دهه شصت و ابر مردهای امروزی سینما را در خود نهفته دارد و به این می‌اندیشیدم که اگر قرار باشد مرد آهنی دوبله شود جلیلود می‌تواند گوینده خوبی برای این نقش باشد.

تفاوت‌های رفتاری فورد در این نقش هم در جای جای فیلم طبق یک استاندارد جهانی دوبله لحاظ شده است و تغییر توانلایته ظاهری صدا همزمان با تغییرات رفتاری فورد، کاملاً محسوس است.

اما به جای کاراکتر ایرینا با بازی کیت بلانشت از صدای بانو شکوفنده استفاده شده است، تمام نسل سومی‌ها درست مثل من جودی ابوت دهه هفتاد شمسی تلویزیون را با صدای ایشان هیچگاه فراموش نخواهند کرد و باعث ماندگاری این سریال بی‌تردید دانش شکوفنده و ارائه یک صدای اقتدارگرا در بطن بازی بلانشت است که او برای این نقش انرژی فراوانی صرف کرده است.



زهره شکر فنده

خطوط و یادآوری صدای ابوت و صدای بانو شکوفنده با بیان این مثال در ذهن شما دوستان خواننده به این خاطر است که ذهن شما نسبت به کاراکترهای مثبتی که ایشان به جایشان حرف زده‌اند معطوف شود تا تفاوت کار جدید را در ایندیانا بازگو کنم. هرچند که گفتار شکوفنده به جای این بازیگر یکی از سخت‌ترین کارهای او به حساب می‌آید. کافیست به دهان بازیگر توجه کنید که در عین پرگوئی گویا لبهای بسته‌ای دارد و این استحکام صدا از انتهای حلق او خارج می‌شود.

نقش کیت بلانشت در این فیلم بهترین و منفی‌ترین نقشی بود که ایشان رل‌گویی کرده‌اند و باعث حیرت شگفتی من شدند. بیان این کاراکتر انگلیسی - روسی است که از مقطع صحبت کردن به جای نقش استفاده نشده و خانم شکوفنده با تأکید بر روی حرف «ج» و «ر» تمامی احساس خود را روی بازیگر خرج می‌کند و عمق صدای او بیشتر نمایان می‌شود و این وسعت و انعطاف در جایی که بلانشت کار خود را درست انجام نمی‌دهد و بعد منفی نقش از صورتش رخت بر می‌بندد، دوبله فارسی که به نظر خیلی‌ها تمام شده در این لحظات خود را نشان می‌دهد و بازی ناقص بلانشت با صدای این بانو تکمیل می‌شود.

اما افشین زینوری وقتی از نزدیک کار او را مشاهده می‌کنید خواهید فهمید که چرا او یکی از موفق‌ها به شمار می‌رود. افشین جوانی است که در انتقال صدا در عکس‌العمل‌های سریع بازیگر به صورت غریزی یک نایفه به شمار می‌رود و در تمام طول کار از چند فاکتور مهم و اساسی در انتقال صدا به جای پرسوناژ مات استفاده می‌کند و استفاده از این فاکتور باعث شده مات ویلیام در نسخه دوبله صاحب صدای باغی، سرکش و جوان و مهربانی باشد و از تمام صدای افشین در لحظه به لحظه استفاده شود.

اما به علاقه‌مندان سینما و دوبله باید حضور یک استعداد تمام عیار را نوید داد: «بانو کتایون اعظمی». آنقدر در چهره ایشان سن و سال فراوانی به چشم نمی‌خورد اما پختگی صدا باعث شده که رله‌های بزرگسال‌تر در طیف زنان با اقتدار به او واگذار شود و جنس صدای این بانوی جوان استواری و تحکم زنانه‌ای را در خود پنهان دارد و مواقعی که فیلم ریتم پرشتاب‌تری به خود می‌گیرد غالب تنش‌های پرسوناژهای فیلم عالی جلوه می‌کند و اینکه با یکبار تمرین می‌توانستند با توجه به آکسیون فیلم صدای بهتری به کاراکتر ماریون که مادر مات و همسر سابق جونز است ارائه دهند.

اما ناصر نظامی به جای پروفیسور اکسلی صحبت می‌کند و هرچه قدر به سمت انتهای فیلم نزدیک می‌شویم جذابیت‌های گویش او چند برابر می‌شود و مکلف‌های ایشان و چهره میبوت او را بیشتر بازتاب می‌یابد. و تکنیک خوب ایشان نمود بیشتری پیدا می‌کند.



# جواد رضویان



فیلم «چهارچنگولی» دهمین تجربه سینمایی «سعید سهیلی» در مقام کارگردانی به شمار می‌رود اما تفاوتی قابل توجه با آثار قبلی او دارد: از کارهای قبلی سهیلی می‌توان:

سنگ، کاغذ، قیچی (۱۳۸۵)، تارا و تب توت فرنگی (۱۳۸۲)، غوغا (۱۳۸۱)، شب برهنه (۱۳۸۰)، سهراب (۱۳۷۸)، مردی از جنس بلور (۱۳۷۷) و مردی شبیه باران (۱۳۷۵) را نام برد که هر یک جزئی از کارنامه سینمایی سهیلی را تشکیل داده‌اند و براساس همین کارنامه است که ساخت فیلمی طنز از سوی او «تفاوت» به نظر می‌رسد.

شاید کسی که این فیلم را ببیند و آن را با کارهای قبلی سهیلی مقایسه کند، این سؤال در ذهنش پدیدار شود که فیلم نامه نویس مضمون این فیلم را چگونه پیدا کرده است؟

سهیلی (فیلم نامه نویس) در این رابطه می‌گوید:

در سال ۷۷ برای اولین بار بود که «لاله و لادن» را در سینما فلسطین دیدم و از همان زمان هم این دغدغه در من شکل گرفت که فیلمی براساس وضعیت آنها بسازم. این طرح چند سالی به فراموشی سپرده شد، اما دو سال پیش بود که بار دیگر به سراغ آن رفتم و از آنجا که احساس کردم داستان فیلم در فضای جدی باعث آزار تماشاگر می‌شود، زبان طنز را برای آن انتخاب کردم. بعد هم دیدم زیبایی

دو شخصیت به هم چسبیده در تضادشان شکل می‌گیرد و تضادهای مختلفی مثل «پولداری - بی‌پولی»، «سیاسی - غیرسیاسی»، «ساواکی - انقلابی»، «شجاع - ترسو» و... را می‌شد برای آن در نظر گرفت. چون فکر کردم که این فیلم می‌تواند به یک سه گانه هم تبدیل شود (چیزی که البته هنوز قطعی نیست) گفتم سه تضاد را می‌توانم انتخاب کنم که از آن بین، تضاد عقیده را برای قسمت اول انتخاب کردم. فیلمنامه هم بر همین مبنا نوشته شد.

## زندگی شخصی

سیدجواد رضویان بچه سلسبیل است و از طرف مادری یزدی است و از طرف پدری قمی (اصالتا یزدی است...). فارغ‌التحصیل رشته نقاشی است و درسش خوب بوده اما در دوره راهنمایی یا باید از سردخانه‌ها بیرون می‌کشیدند یا از زیر تابوت شهدا چون عاشق اعزام به جنگ بود. در لث سوم امتحانات سال دوم راهنمایی هم شرکت نکرد تا یکضرب مردود شود. برای اعزام به جبهه

به آموزش نظامی رفت اما قطعنامه ۵۹۸ پذیرفته شد و... رضویان هم اکنون بازیگر و کارگردان پر طرفداری است اما به بعضی از همکاری‌هایش آرزوی دارد... نسبت به سیامک انصاری و مهران مدیری و رضا عطاران آرزوی دارد و نمی‌تواند بدون آنکه بخندد روبرویشان بازی کند! دارای یک دختر و یک طوطی برزیلی می‌باشد و عاشق رنگ نارنجی است. به طور اتفاقی وارد این رشته شده و سال اول دانشگاه با مهران غفوریان و امیر غفارمنش و بیژن بنفشه‌خواه هم‌کلاس بوده و به کمک آنها وارد این رشته شده. سبک نقاشی‌اش لیستراسیون است. (سبک تصویرسازی کودک)

در سالهای گذشته گروه‌هایی از فارغ‌التحصیلان رشته‌های مرتبط با سینما و تلویزیون با هنرنمایی در برنامه‌هایی همچون طنز نوروزی ساعت خوش، برنامه کودک سبب خنده، مجموعه پاورچین، مجموعه شب‌های برره... وارد این عرصه شدند. از میان این گروه‌ها افرادی یا به عبارتی هنرمندانی توانستند جایگاه خود را در این هنر بالا و بالاتر ببرند و در بین مخاطب جایگاه ویژه‌ای پیدا کنند. از این دست افراد می‌توان به بازیگرانی مثل: مهران مدیری، رضا عطاران، رضا شفیعی‌جم، مجید صالحی، جواد رضویان، سیامک انصاری، مرحوم داوود اسدی، یوسف تیموری و... اشاره کرد.

از میان این بازیگران، یکی از شادترین چهره‌ها جواد رضویان است، او ظاهرش کاملاً متناسب با کاری است که انتخاب کرده، او صورتی معصوم و کاملاً بچگانه دارد که همواره می‌توان صداقت کودکی را در صورت او یافت.

جواد رضویان متولد سال ۱۳۵۴ است. وی از سال ۷۳ در عرصه بازیگری مشغول به کار شد و در مجموعه‌های متعددی از جمله سبب خنده، دلنم و باغچه مینو... شرکت کرد و با مجموعه سبب خنده به تلویزیون آمد. ولی با مجموعه طنز پاورچین به کارگردانی مهران مدیری به موفقیت رسید و در جایزه بزرگ این موفقیت را تکرار کرد. یکی دو تجربه کارگردانی هم داشته که البته نتوانست در این زمینه موفقیت‌هایی که در عرصه بازیگری به دست آورده بود را تکرار کند. وی تاکنون در چند تله فیلم نیز بازی کرده و تا به حال چند آلبوم نیز بیرون داده است که آخرین کارش لحاف دوزی نام دارد.

با بازی طنزی که او از خود ارائه می‌دهد، سعی دارد تا آنجا که در توانش باشد شادی را به بیننده منتقل نماید و تا به حال به دلیل بازی کاملاً طبیعی‌اش در انجام این کار موفق ظاهر شده است.

آخرین کاری که از او به نمایش در آمده، فیلم سینمایی چهار چنگولی به کارگردانی و فیلمنامه‌نویسی و تهیه‌کنندگی سعید سهیلی می‌باشد و از دیگر بازیگران آن می‌توان رضا شفیعی‌جم، فتحعلی اویسی، بهاره رهنما، رضا فیض نوروزی، مهران رجبی، شهرام قائدی، حسن چویدن، مینا جعفرزاده، ساعد سهیلی و مژگان بیات را نام برد.

- خلاصه داستان این فیلم (چهار چنگولی) به شرح زیر می‌باشد:

دو برادر دوقلو از ناحیه بازو به هم چسبیده‌اند و هر کدام از آنها تلاش می‌کند برادر دیگر را تحت تأثیر قرار دهد و او را از نظر رفتار و منش، شبیه خود کند. یکی از برادرها فردی مؤمن است و دیگری یک غرب‌گرای لابلایی. این دو در ادامه کلتجارهایشان، قرار می‌گذارند اختیار یک روزشان را به طرف کناری‌شان دهند، چه با برنامه او موافق باشند چه نباشند. بنابراین برادر مؤمن ناچار می‌شود در مجالس خوش‌گذرانی حاضر شود، گیرم با چشمان بسته و شخصیت لابلایی به مجالس وعظ و خطابه می‌رود. پایان ماجرا یک عمل جراحی است تا آنها به نقطه تعادل برسند و بدون تنگ نظری، در مواجهه با جامعه و خانواده از خودشان نرمش نشان دهند.



## "هفت و پنج دقیقه" به راه افتاد!



مراحل صداگذاری و ساخت موسیقی فیلم سینمایی "هفت و پنج دقیقه" به کارگردانی محمدمهدی عسگرپور پس از هشت ماه وقفه از سر گرفته شد. به تازگی محمدرضا تختکشیان تهیه‌کننده فیلم، نگاتیوهای آن را از فرانسه به تهران منتقل کرده و اکنون سیدعلی علویان کار صداگذاری و علیرضا کهن‌دیری ساخت موسیقی متن آن را آغاز کرده‌اند. قرار است "هفت و پنج دقیقه" در جشنواره امسال به نمایش درآید.

## "بیداری" به جشنواره

### فیلم فجر می‌رسد

فیلم سینمایی «بیداری» تازه‌ترین کار فرزاد مؤتمن در پروژه سی سال انقلاب اسلامی، این روزها روند فیلمبرداری را طی می‌کند تا در جشنواره بیست و هفتم فیلم فجر شرکت کند. فیلمبرداری این پروژه سینمایی روز پنجشنبه گذشته در بیمارستان فیروزگر با بازی شقایق فراهانی آغاز شد نیکی کریمی و مهدی احمدی دیگر بازیگران اصلی «بیداری» هستند



که در روزهای آینده جلوی دوربین علیرضا زرین دست خواهند رفت. این فیلم یک بازیگر اصلی دیگر نیز دارد که تا چند روز دیگر مشخص خواهد شد. فیلمنامه «بیداری» را کریم هاتفی‌نیا و سعید حاجی میری به نگارش درآورده‌اند که مضمونی مرتبط با سی سال انقلاب اسلامی ایران دارد. این فیلم با دوربین دیجیتال ۲K-SI ساخته می‌شود و برای رسیدن به جشنواره فجر، مراحل تدوین، صداگذاری و ساخت موسیقی آن به صورت همزمان در استودیو سبحان انجام خواهد شد. «بیداری» داستان زنی به نام زهرا است که حافظه اش از زمانی که برای آخرین بار دختر ۶ ساله اش یاسمن را دیده، متوقف شده است. اکنون پس از گذشت ۲۴ سال از آن اتفاق، حافظه زهرا بازگشته و او قصد دارد دختر گمشده‌اش را بیابد اما همه نشانه‌هایی که به یاد دارد به کلی تغییر کرده است...

نیره فراهانی، کیهان ملکی، هوشنگ قوائلو، مریم کاویانی، مهوش وقاری، افسانه ناصری، حسین محب اهری، رویا جاویدنیا، فلور نظری، فرحناز منافی ظاهر، رضا نوروزی، شیوا خنیگر، رویا میر علمی، مریم رهبری، پروین میکده، حبیب اللهیاری، علیرضا ریاحی، سعید عراقی و امیرحسین صدیق سایر بازیگران فیلم مؤتمن محسوب می‌شوند.

علیرضا زرین دست (مدیر فیلمبرداری)، سعید هاشمی (مجری طرح و مدیر تولید)، پرویز آبنار (مدیر صدابرداری)، علی نصیری (نیا/طراح صحنه و لباس)، سودابه خسروی (طراح گریم)، محمدعلی جناب (برنامه ریز و دستیار اول کارگردان) و ... از جمله عوامل سازنده فیلم بیداری هستند. «بیداری» از مجموعه فیلمهای سی‌امین سال انقلاب است که توسط سازمان سینمایی سبحان با حمایت و مشارکت بنیاد سینمایی فارابی تولید می‌شود.

## شورجه: ای کاش در غزه بودم

جمال شورجه با بیان اینکه ای کاش در غزه حضور داشتم، گفت: تکلیف سنگینی در قبال غزه بر گردن هنرمندان متعهد کشور است.

«جمال شورجه» در مورد حس خود از فاجعه غزه گفت: غزه در آتش و خون است و مانند زخمی است که به جان من خورده است و هر قطره خونی که ریخته می‌شود، انگار از پیکر من است و آرزو داشتم ای کاش خودم حضور داشتم و با تمام قوا از غزه دفاع می‌کردم. وی در ادامه در مورد این که هنرمندان ایرانی چه اقدامی می‌توانند و باید در این زمینه انجام دهند، افزود: تکلیف سنگینی بر گردنشان است و خصوصا سینماگرانی که آثارشان مورد توجه



قرار گرفته باید فریاد انزجار خود را علیه اسرائیل نشان دهند. وی با اشاره به این که آحاد مردم در سراسر جهان صدایشان درآمده، گفت: کارگردانان معروفی چون خانم میلانی، آقای مهرجویی، آقای حاتمی‌کیا، آقای مجیدی، آقای میرکریمی و ... که در جهان مطرح هستند با آثارشان به دنیا ثابت کنند که اسرائیل باید از صفحه روزگار حذف شود.

## زندگی مادر امام زمان (عج) فیلم سینمایی می‌شود

مراحل تحقیقات ساخت فیلم زندگی «نرجس خاتون» مادر امام زمان (عج) در هدایت فیلم آغاز شد.

مرتضی شایسته با اعلام این مطلب گفت: از چندسال قبل دنبال ساخت این فیلم بودیم که الان به مرحله جدی‌تری رسیده و مرحله مقدماتی و تحقیقاتی آن آغاز شده است. وی افزود: بعد از اتمام تحقیقات که با کمک اسلام‌شناسان انجام می‌شود و پس از تأیید متن اولیه، نگارش فیلم‌نامه آغاز خواهد شد.

شایسته با بیان این که این کار را در سطحی جهانی و بین‌المللی خواهیم ساخت، تصریح کرد: موضوع زندگی مادر امام عصر (عج) فیلمی سینمایی، جذاب و تکان‌دهنده است و این که چگونه ایشان از دربار رم به بغداد می‌آیند و از طرف امام هادی (ع) همسر امام حسن عسگری (ع) می‌شوند، بسیار عجیب و دیدنی است.

به گفته شایسته تاکنون جزئیات دیگری از این پروژه قطعی نشده است و فعلا در مرحله تحقیقات است. شایسته پیش از این «روز واقعه» را براساس موضوعی مرتبط با واقعه عاشورا در ژانر تاریخی تهیه کرده است.



## «شب‌نم روزبانه» در اکسپوی هنرمندان

اکسپوی هنرمندان در تالار وحدت از یکم دی ماه ۱۳۸۷ آغاز شده و پانزدهم دی ماه به اتمام رسیده است. در کنار آثار بزرگانی چون آیدین آغداشلو، میرحسین موسوی، داریوش زاهدی، صدرارحمانی، صداقت جباری و... در این اکسپو، در غرفه موسسه توسعه هنرهای تجسمی آثاری از هنرمند جوان، «شب‌نم روزبانه» با سبکی نو و بدیع نظر بیننده را جلب می‌کرد. آثار این هنرمند در قالب تابلوهای حجم برجسته قابل تأمل بود. آنچه این هنرمند در این آثار به کار گرفته تکیه بر روح ایرانی دارد که در قالب تابلوهایی به سبک خانه‌های قدیمی و بافت‌های روستایی به کار گرفته شده است.

با دیدن آثار او سفری کوتاه می‌کنیم به گذشته‌مان، سفری عمیق همراه با حسی غریب و دوست داشتنی. او ما را می‌برد به خانه پدربزرگ و مادربزرگ و کوچ‌های گلی باران خورده، دیوارهای گاه‌گلی و پنجره‌های چوبی با شیشه‌های الوان، عطاری‌های قدیم، مطبخ و بادیه‌های مسی، همان زندگی پاک و صمیمی و مهربان و در نهایت آرامشی که با دیدن آثار این هنرمند بر جان بیننده می‌نشیند و حال و هوای او را بهتر می‌کند. بنابه گفته بزرگی: «هنر وقتی هنر است که با دیدن و درک آن حال خوبی پیدا کنی». در آینده‌ای



نزدیک با این هنرمند گفتگویی انجام خواهیم داد.

گفتگو با «فاطمه سلیمانی»  
بازیگر مجموعه تلویزیونی  
«یوسف پیامبر»

سلیمانی به روایت خودش:  
فاطمه سلیمانی هستم، متولد سال ۱۳۵۶ از تهران. لیسانس ادبیات از دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران دارم. از کودکی علاقه فراوانی به نوشتن و بازیگری داشتم و فیلمها و سریالهای تلویزیونی را دنبال می‌کردم. از سال ۱۳۷۶ وارد مدرسه بازیگری سوره شدم و دوره‌های بازیگری را به طور تجربی و عملی زیر نظر اساتیدی همچون داریوش ارجمند، اصغر همت، افسر اسدی و مرحومه جمیله شیخی فراگرفتم و با سریال ثقة‌الاسلام در همان

- سه اصل مهم گریم، صحنه و لباس به بازیگر کمک می‌کند  
\* به نظر شما واکنش مردم نسبت به این مجموعه‌ها چگونه است؟

- خوشبختانه واکنش‌های خوبی از مردم دیدم. در هر محفلی که باشند و بحثی از برنامه‌های تلویزیونی در میان باشد، غیرممکن است که از این پروژه تاریخی صحبتی به میان نیاید. جالب این است که همه از انبوه بازیگران و هنروران در حیرت‌اند.

\* **شاخصه‌های موفقیت یک مجموعه تلویزیونی چیست؟**  
- به نظر من در درجه اول فیلمنامه خوب است. فیلمنامه‌ای که به غیر از موضوع، مفهوم آن، شخصیت پردازی مناسبی شده

## حیرت از انبوه بازیگران

باشد و ارتباطی که بین بازیگران برقرار می‌شود با دیالوگهای خوب و قوی روبرو باشد. همانگونه که مستحضرید مشکل اصلی فیلمنامه‌های ما دیالوگ است. دوم استفاده از بازیگران دقیق و حساس و مستعد، که با کمی جسارت در شخصیت پردازی می‌توانند فیلمنامه ضعیف را جان دهند.

\* **در ساخت مجموعه‌های تلویزیونی تا چه حد نیاز مخاطب در نظر گرفته می‌شود؟**

- ببینید، وقتی که متنی نوشته می‌شود (نمایشنامه یا فیلمنامه) در درجه اول و پس ذهن نویسنده، مخاطب قرار گرفته، چرا که تلاش می‌شود تاموضوعی را بنویسند که عامه پسند باشد.

\* **در مجموعه یوسف پیامبر آقای سلحشور چقدر دست بازیگر را آزاد می‌گذاشت؟**

- ایشان در طول زمان فیلمبرداری باشوق و دقت با متن پیش می‌رفتند. چشمان تیزبین وی و نگاهی که مدام بر کلمات دقیق می‌شد، هرگز از خاطر نمی‌رود.

\* **بازی در کنار اساتیدی چون (کتایون ریاحی و مهوش صبرکن) چقدر در بازی شما تأثیر گذاشت؟**

- مسلماً خیلی. من وقتی در کنار این دو بزرگوار قرار می‌گرفتم، یک نیروی مضاعفی درونم احساس می‌کردم. جدا از اینکه در پشت صحنه هم باهم در ارتباط بودیم از تجربیات اخلاقی و زندگی این عزیزان و راهنمایی‌های خانم صبرکن در زندگیم بهره‌لازم را می‌بردم.

\* **شماری از کارهایی که ایفا کرده‌اید نام ببرید؟**

- سریالهای ثقة الاسلام، فقط به خاطر تو، فرداروشن است، یوسف پیامبر، سلام، فیلمهای سفارت، حکمت پنهان، بوی گل یاس و فیلم کوتاه بهارو ایفای نقش در چند تئاتر.

سال جلوی دوربین رفتم. (او در سریال حضرت یوسف ایفاگر نقش ندیمه زلیخا است.)

\* **چه زمانی مجموعه تلویزیونی یوسف به شما پیشنهاد شد؟**

- ۹ خرداد سال ۱۳۸۴ آقای فرامرزشاه قلعه با من تماس گرفتند که به محل فیلمبرداری (لوکیشن) بروم و بعد از توضیح دادن در مورد نقش و عقد قرارداد، ۱۴ خرداد جلوی دوربین رفتم.

\* **بازی در نقش ندیمه زلیخا چه ویژگی داشت که آن را پذیرفتید؟**

- من قبول این پروژه را فقط به خاطر متن قرآن و ارادتی که به کارگردان و مشاور ایشان جناب آقای شورجه داشتم، پذیرفتم.

\* **چگونه باین نقش ارتباط برقرار کردید؟**

- راستش اول آشنایی کاملی باین نقش نداشتم، اما راهنمایی‌های چند تن از بزرگان و اساتید که قبل از من باگروه همکاری داشتند، باعث شد تانسبت به نقش آگاهی لازم را پیدا کرده و خیلی راحت بانقشم ارتباط نزدیکی داشته باشم.

\* **روی این نقش تحقیق داشتید؟**

- نه. من تمام تحقیقات و تجربیات را قبل از اینکه جلوی دوربین بروم، به دست آوردم.

\* **در مجموعه‌های تاریخی، دیالوگهای سنگینی بین بازیگران رد و بدل می‌شود که بیان آنها، آهنگ خاصی را می‌طلبد، به نظر شما حسگیری بازیگران در نقش‌های تاریخی در کنار تلفظ دیالوگها، تا چه حد کار آنها را مشکل می‌کند؟**

- راستش من چون خودم اصولاً کارهای تاریخی را دوست دارم، وقتی که در آن محیط کاری، گریم، لباس و... صحنه و... قرار می‌گیرم، تلفظ دیالوگها برابم سختی ندارد که هیچ، شیرین هم هست.

\* **به نظر شما چه عواملی در رسیدن به نقش‌های تاریخی به بازیگر کمک می‌کند؟**



### شاهرخ خان «بیلولی آرایشگر» می شود

شاهرخ خان که این روزها معمولاً فقط یک فیلم سینمایی را در سال اکران عمومی می‌کند، تصمیم گرفت فیلم جدیدش را نیمه اول ماه فوریه به روی پرده سینماها بفرستد. این فیلم که حال و هوایی کمدی دارد «بیلولی آرایشگر» نام دارد و پریرا دارشان کمدی‌ساز مطرح سینمای هند، آن را کارگردانی کرده است. عرفان خان، لارادوتا، وام پداری دیگر بازیگران این فیلم هستند. دیپیکا پوداکونه که سال قبل با فیلم بسیار به فروش شانتی‌ام، به تماشاگران سینما معرفی شد و نقش مقابل شاهرخ خان را بازی کرد به عنوان بازیگر، نقش کوتاهی در «بیلولی آرایشگر» دارد. پریراکتا چوبرا دیگر بازیگر مطرح سینمای هند هم در صحنه‌ای از فیلم در نقش خودش ظاهر می‌شود. نقش بیلولو در فیلم عرفان خان بازی می‌کند که یکی از بازیگران خوب دنیای تئاتر است و لارادوتا هم نقش همسر او را بازی می‌کند. اما شاهرخ خان در فیلم چه نقشی دارد؟ این نکته‌ای است که هیچ کس اطلاعی از آن ندارد.

علت اصلی امر این است که سازندگان فیلم، آن را در سکوت ساخته‌اند و قصه‌اش را لو ندادند. آنها وعده داده‌اند که شاهرخ خان در این فیلم نقش ویژه و استثنایی دارد، که تا قبل از این روی پرده سینما دیده نشده است. سازندگان فیلم حتی عکس‌های فیلم را به صورت کامل هنوز منتشر نکرده‌اند. به همین دلیل وقتی چند روز قبل چند عکس فیلم روی اینترنت قرار گرفت، توجه همگان را به خود جلب کرد. کارینا کاپور یکی دیگر از بازیگران سینمای هند، در این عکس‌ها در کنار شاهرخ خان بود و معلوم شد که او هم به عنوان بازیگر مهمان در سکانسی از فیلم حضور دارد. اما چهره شاهرخ خان در این عکس‌ها شبیه همیشه بود.

به همین دلیل تهیه کنندگان گفتند تماشاگران سینما نباید گول ظاهر این چند عکس را بخورند و هنوز باید منتظر یک شاهرخ خان جدید در «بیلولی آرایشگر» باشند که نقش ویژه‌ای هم دارد. این نکته باعث خلق هیجان تازه‌ای در جامعه هند شده است و انتظارات برای اکران عمومی فیلم را بیشتر و بیشتر کرده است.

«بیلولی آرایشگر» در شرایطی به نمایش عمومی در می‌آید که «رب نه بنادی جودی» این بازیگر در آخرین هفته‌های سال ۲۰۰۸ اکران عمومی شد، به این ترتیب فقط یک فاصله حدوداً دو ماهه بین نمایش این دو فیلم وجود دارد. همین مساله باعث شده تا تحلیل‌گران اقتصادی سینما این پرسش را مطرح کنند که آیا تماشاگران عمومی سینما آمادگی تماشای فیلم تازه‌ای از این بازیگر را در فاصله‌های کوتاه از فیلم قبلی‌اش دارند؟ بسیاری از دست‌اندرکاران سینمایی اعتقاد دارند نزدیکی زمان نمایش عمومی این دو فیلم، لطمه‌ای به فروش و موفقیت احتمالی «بیلولی آرایشگر» نخواهد زد.

آنها می‌گویند تماشاگران سینما از هر فیلم خوبی که به نمایش عمومی درآید حمایت می‌کنند و شاهرخ خان از جمله بازیگرانی است که همیشه در فیلم‌های خوب و سطح بالا بازی می‌کند. از قرار معلوم سازندگان «بیلولی آرایشگر» هم به موفقیت فیلم خود اطمینان کامل داشته‌اند که تصمیم به اکران عمومی آن در روز سیزدهم فوریه گرفته‌اند. اعلام رسمی این تاریخ به عنوان زمان اکران عمومی «بیلولی آرایشگر»، باعث شد تا بقیه تهیه‌کنندگان سینمای هند هیچ فیلمی را در این تاریخ روانه پرده سینماها نکنند. نگرانی آن‌ها این است که همزمانی نمایش فیلم‌هایشان با فیلم شاهرخ خان، باعث شود شکست تجاری بخورند و نتوانند با آن رقابت کنند.

### اعتراضی برزیلی‌ها به فیلم جدید استالونه

برزیل در رابطه با تولید فیلم جدید سیلوستر استالونه در این کشور موضوعی دوگانه دارد و اعلام خبر تولید «دوراندختنی‌ها» در کشور برزیل باعث بحث و اظهارنظر زیادی در این کشور آمریکایی لاتینی شده است.

سازندگان فیلم اعلام کردند ماه فوریه کلید فیلمبرداری «دوراندختنی‌ها» را در این کشور می‌زنند.

پخش این خبر یک بحث داغ رسانه‌ای را دامن زده است. برخی از گروه‌ها و سازمان‌های اجتماعی و سیاسی مخالفت خود را با حضور عوامل فیلم «دوراندختنی‌ها» در برزیل اعلام کرده‌اند.

آنها بر این عقیده‌اند که تولید این فیلم سودی برای کشور برزیل ندارد و باعث حضور فرهنگ هالیوودی در بین مردم منطقه می‌شود. به گفته آنها، قصه این فیلم یک قصه معمولی است و جنبه مترقی ندارد.

اما از طرف دیگر اداره توریسم برزیل از حضور سازندگان فیلم در خاک کشور خوشحال است. آنها می‌گویند این حضور از یک سو منفعت مادی برای اقتصاد کشور دارد و مقدار زیادی دلار وارد کشور می‌کند و از سوی دیگر باعث جذب توریست‌های بیشتری به برزیل می‌شود. به اعتقاد این اداره، تولید و نمایش یک فیلم مطرح آمریکایی که قصه‌اش در برزیل اتفاق می‌افتد باعث معرفی این کشور و جاذبه‌های توریستی آن می‌شود، به همین دلیل مسئولین این اداره طرفدار ساخته شدن بیشتر فیلم‌هایی با حضور بازیگران سرشناس در خاک برزیل هستند.

«دوراندختنی‌ها» یک اکشن دلهره‌آور با پس زمینه‌های سیاسی است که بنا به ضرورت قصه‌اش باید در یک کشور آمریکایی لاتین تهیه شود. خط اصلی قصه درباره یک گروه خشن است که وظیفه دارند باید برای انجام یک مأموریت مهم به یک کشور آمریکایی لاتین بروند و با دیکتاتور آن کشور مبارزه کنند.

به جز سیلوستر استالونه، بازیگرانی مثل فارست ویتاکر، جین استاتام، جت لی، دولف لانگرن و ساندرا بولاک هم در فیلم حضور دارند. این فیلم را استالونه بر اساس فیلمنامه‌ای از خودش کارگردانی می‌کند و برای تابستان سال آینده آماده نمایش عمومی می‌شود.

استالونه تولید فیلمش در برزیل را کمکی به صنعت سینمای این کشور ارزیابی می‌کند و می‌گوید: ما حدود دو ماه در این کشور خواهیم بود و تمام عوامل فنی و تکنیکی ما از هنرمندان صنعت سینمای برزیل خواهد بود. این کشور قابلیت‌های خوب فنی و تکنیکی دارد که به کمک فیلم ما می‌آید. در عین حال ما هم یک فرصت خوب کاری و شغلی برای آنها فراهم می‌کنیم. این در حالی است که بهره‌گیری از لوکیشن برزیل از نظر اقتصادی به نفع ما هست.

هزینه‌های تولید ما در این محل خیلی کمتر از هزینه‌های تولید یک فیلم در آمریکا خواهد بود. به این ترتیب تهیه‌کنندگان «دوراندختنی‌ها» دلیلی برای نگرانی ندارند!

طبق پیش‌بینی‌ها و برآوردهای قبلی، قرار است «دوراندختنی‌ها» با هزینه‌ای حدود ۳۰ میلیون دلار تهیه شود.



# جشنواره تئاتر ایثار موفق در گام اول

وقتی در خبرها صحبت از تولد یک جشنواره تئاتر تازه می‌شود، شاید خیلی‌ها تصور کنند که این جشنواره‌ها چه گلی به سرو روی تئاتر کشورمان خواهد زد؟ بعضی از جشنواره‌ها معمولاً با کاربردهای ویژه‌ای شکل می‌گیرند اما متأسفانه در مسیر راه، به خاطر مشکلات مالی یا تغییر مدیریت‌ها و ... پس از برگزاری چند دوره، به فراموشی سپرده می‌شوند.

معاونت پژوهشی و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و ایثارگران، از سال گذشته اقدام به برپایی جشنواره تئاتر منطقه‌ای «ایثار» در خراسان شمالی کرد.

جشنواره ایثار پس از آن در منطقه آذربایجان شرقی و فارس برگزار شد و برگزیدگان این سه منطقه در نخستین جشنواره سراسری ایثار حاضر شدند.

اولین جشنواره سراسری ایثار با حضور ۱۳ گروه نمایشی به مدت چهار روز در تهران و سالن‌های «مهر و ماه» و «مولوی» برگزار شد. آثار نمایشی با داوری ایرج راد، دکتر محمدباقر قهرمانی، دکتر فردوس حاجیان، دکتر رحمت امینی و دکتر سعید کشتن فلاح همراه بود.

جالب این که داوران از سطح نمایش‌های به اجرا درآمده در جشنواره خیلی راضی بودند و جشنواره ایثار را یک جشنواره پویا و آینده‌دار خواندند.

مراسم اختتامیه نخستین جشنواره تئاتر ایثار با حضور هنرمندان حاضر در جشنواره، دکتر دهقان معاون رئیس جمهور و رئیس بنیاد شهید و ایثارگران و دکتر خامه‌یار معاونت پژوهشی و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و ایثارگران در تالار امام حسین (ع) بنیاد شهید برگزار شد.

ابتدا «محمد اسماعیل رضایی» دبیر جشنواره طی سخنانی ترویج فرهنگ شهادت و ایثار را آینه زنده و والای هنرهای نمایشی دانست و در بخشی از سخنان خود تحقق اهداف و برنامه‌های ذیل را سرافصل فعالیت‌های هنری بنیاد شهید و ایثارگران در عرصه هنرهای نمایشی برشمرد:

۱- شناخت استعدادهای هنری در استانها و به کارگیری این استعدادها در جهت ترویج فرهنگ ایثار و شهادت.

۲- به نمایش گذاشتن ایثارگری و رشادتهای دوران دفاع مقدس در صحنه نمایش با استفاده از هنرمندان خلاق هنر نمایش.

۳- بررسی و پژوهش پیرامون اثربخشی برنامه‌های نمایشی در بین آحاد مردم به خصوص جوانان.

۴- آشنایی قشرهای مختلف مردم و جوانان با فرهنگ غنی ایثار در زندگی روزمره.

۵- انتقال پیام و وصیت شهیدان در قالب نمایشنامه و تئاتر به جامعه. سپس دکتر دهقان ریاست بنیاد شهید و ایثارگران با سخنانی مقوله شهادت را اصلی‌ترین خصوصیات ویژه انسانها دانست.

او در بخشی از سخنان خود در خصوص جایگاه هنرمند در جامعه گفت: «هنر اساساً نگاه هنرمند است به موضوع‌های مختلف و حتی به نیازهای آینده جامعه. هنرمند یا هنر هیچ‌گاه نمی‌تواند در زمان بماند. اگر به گذشته هم رجوع می‌کند به خاطر رسیدن به آینده است. هنرمند از این منظر فردی مسؤول برای جامعه خود است. هنر یک زبان محلی نیست و یک زبان جهانی است و هنر تئاتر یکی از زنده‌ترین و پویاترین این هنرهاست.»

آنگاه دکتر «رحمت امینی» به نمایندگی از داوران جشنواره، بیانیه هیأت داوران اولین جشنواره ایثار را قرائت کرد. دکتر «فردوس حاجیان» برای قرائت آراء برگزیدگان بالای صحنه آمد. او ابتدا طی سخنان کوتاهی جشنواره تئاتر ایثار را یک جشنواره ارزشی قلمداد کرد و از اینکه معاونت پژوهشی بنیاد شهید بانی این حرکت بوده، آن را ستود و جایگاه آن را والاتر از جشنواره‌های مشابه دانست.

## برگزیدگان جشنواره

آرای هیأت داوران نخستین جشنواره سراسری تئاتر ایثار

موسیقی: رتبه سوم: دیپلم افتخار و یک سکه تمام بهار آزادی به آرش جانناری و علی

هویدا فر برای نمایش «چهلستون» از شهرستان شاهین‌شهر.

رتبه دوم: دیپلم افتخار و دو سکه تمام بهار آزادی به سید مسعود مدهوش برای نمایش «بازی» از شهرستان خارک.

رتبه اول: تندیس جشنواره، دیپلم افتخار و سه سکه تمام بهار آزادی به نیما شعبانی و عبدالرضا سهرابی برای نمایش «چهارمین نامه» از شهرستان میناب.

**طراحی صحنه:** رتبه سوم: دیپلم افتخار و یک سکه تمام بهار آزادی به حسین اصیلی برای نمایش «چهارمین نامه» از شهرستان میناب.

رتبه دوم: دیپلم افتخار و دو سکه تمام بهار آزادی به زری امام برای نمایش «پوکه‌های برنجی» از شهرستان کرج.

رتبه اول: تندیس جشنواره، دیپلم افتخار و سه سکه تمام بهار آزادی به مهدی محمدی برای نمایش «آوای زمین» از شهرستان خمین.

**بازیگران زن:** هیأت داوران با اهداء لوح تقدیر و یک سکه تمام بهار آزادی به پوران عزیزپور به خاطر بازی در نمایش «امشب مهره‌های پشتم نیلک می‌زند» از شهرستان کرمانشاه و عاطفه تمیمی به خاطر بازی در نمایش بازی از شهرستان خارک تقدیر به عمل آورد.

رتبه سوم: دیپلم افتخار و ۳ سکه تمام بهار آزادی به فاطمه سرلک به خاطر بازی در نمایش «آوای زمین» از شهرستان خمین.

رتبه دوم: دیپلم افتخار و ۵ سکه تمام بهار آزادی به منیره حسین‌زاده به خاطر بازی در نمایش «پیکر» از شهرستان رشت.

رتبه اول: تندیس جشنواره، دیپلم افتخار و ۷ سکه تمام بهار آزادی به شهره رستمی به خاطر بازی در نمایش «حسب حالی نوشتیم و شد ایامی چند» از شهرستان شیراز.

**بازیگری مرد:** رتبه سوم: دیپلم افتخار و ۳ سکه تمام بهار آزادی به امیر کربلایی‌زاده به خاطر بازی در نمایش «پوکه‌های برنجی» از شهرستان کرج.

رتبه دوم: دیپلم افتخار و ۵ سکه تمام بهار آزادی به جعفر دل‌زاده به خاطر بازی در نمایش «کاکوتی» از شهرستان یزد.

رتبه اول: تندیس جشنواره، دیپلم افتخار و ۷ سکه تمام بهار آزادی به صاحب حائری‌زاده به خاطر بازی در نمایش «کاکوتی» از شهرستان یزد.

**نمایشنامه نویسی:** رتبه سوم: دیپلم افتخار و ۳ سکه تمام بهار آزادی به فرهاد ارشاد به خاطر نویسندگی نمایشنامه «حسب حالی نوشتیم و شد ایامی چند» از شهرستان شیراز.

رتبه دوم: دیپلم افتخار و ۵ سکه تمام بهار آزادی به احسان رحیمی تمی به خاطر نویسندگی نمایشنامه «چهلستون» از شهرستان شاهین‌شهر.

رتبه اول: تندیس جشنواره، دیپلم افتخار و ۷ سکه تمام بهار آزادی به کرامت یزدانی به خاطر نویسندگی نمایشنامه «کاکوتی» از شهرستان یزد.

**کارگردانی:** رتبه سوم: دیپلم افتخار و ۳ سکه تمام بهار آزادی به حامد مهریزی‌زاده و محمود دهقان هراتی به خاطر کارگردانی نمایش «کاکوتی» از شهرستان یزد.

رتبه دوم: دیپلم افتخار و ۵ سکه تمام بهار آزادی به احسان رحیمی تمی به خاطر کارگردانی نمایش «چهلستون» از شهرستان شاهین‌شهر.

رتبه اول: تندیس جشنواره، دیپلم افتخار و ۷ سکه تمام بهار آزادی به حامد مهبینی به خاطر کارگردانی نمایش «بازی» از شهرستان خارک.

**نمایش‌های برگزیده:** هیأت‌داوران به ترتیب اولویت نمایش‌های زیر را به عنوان نمایش‌های برگزیده به دبیرخانه بیست و هفتمین جشنواره بین‌المللی تئاتر فجر معرفی کرد.

۱- نمایش «کاکوتی» از استان یزد

۲- نمایش «بازی» از استان بوشهر (شهرستان خارک)

۳- نمایش «چهلستون» از استان اصفهان (شهرستان شاهین‌شهر)

پس از مراسم اختتامیه طی گفتگوهای کوتاهی که با بعضی از هنرمندان حاضر در جشنواره داشتیم، آنان خرسندی خود را از برگزاری جشنواره تئاتر ایثار ابراز داشتند.

در مراسم اختتامیه از دکتر دهقان ریاست بنیاد شهید قول گرفته شد تا سال آینده دومین جشنواره ایثار با کیفیت بهتر برگزار شود.

بدون تردید برگزاری مداوم این جشنواره می‌تواند پایگاه خوبی برای هنرمندان - به ویژه شهرستانی‌ها - باشد.

وقتی یک گروه از خارک می‌آید و در چنین جشنواره‌ای می‌درخشد، باید بپذیریم که اگر هنرمندان شهرستانی جایگاهی برای ارائه آثار خود داشته باشند، می‌توانند حرف‌های بزرگی برای گفتن داشته باشند.

چه نهادهای بهتر از بنیاد شهید و ایثارگران می‌توانند به اشاعه فرهنگ شهادت و ایثارگری همت گمارد؟

باید یک خسته نباشید به کلیه کسانی گفت که از روزهای آغازین این جشنواره برای بهتر برگزاری آن تلاش کردند تا در نهایت این حرکت در جشنواره‌ای سراسری به سرانجام برسد.



کاکوتی

گفتگو با «منیره حسین زاده» بازیگر برگزیده جشنواره تئاتر سراسری ایثار:

## از ایفای نقش مادر شهید خوشحالم



**\*منیره مسین زاده\*** دومین برگزیده بازیگری زن در اولین جشنواره سراسری تئاتر ایثار بود که بازی روان و باورپذیر او، فیلی مورد توجه قرار گرفت. او در نمایش «پیکر» ایفاگر نقش مادر شهید بود. به مناسبت موفقیت او در جشنواره، گفتگوی کوتاهی با وی انجام دادیم:

**\*آغاز فعالیتتان از چه زمانی بود؟\***  
- کار هنری را از دوم ابتدایی آغاز کردم و تا ۱۷ سالگی ادامه داشت. پس از آن ره‌ایش کردم تا سال ۷۳ که با نمایش «دیوان تئاترال» به کارگردانی فریدون پارسا مجدداً فعالیت را آغاز و پس از آن با صدا و سیما مرکز گیلان همکاری نمودم. خانه پرماجرا، همسایه‌ها، تمنای باران، سرود شالیزار و... از جمله کارهای من در صدا و سیما گیلان است.

بیشتر با کارگردانانی چون آقایان حلوی، اعوانی، پاک سرشت، نیازمند و مهرآیین کار کردم.

**\*بازی در فیلم سینمایی رانیز در پرونده هنری خود دارید؟\***

- بله در «نشانی» به کارگردانی فریدون حسن پور بازی کردم. همچنین «بیرون آوردن مردگان» به کارگردانی جواد افشار و فیلمی از آقای پورحیدری که اسمش را به خاطر ندارم!

**\*در نمایش پیکر ایفاگر نقش مادر شهید بودید، قدری از این نقش بگویید.\***  
- در نمایش پیکر به نویسندگی آقای سروس همتی و کارگردانی آقای علی حلوی ایفاگر نقش مادر شهید بودم. از ایفای این نقش بسیار راضی و خوشحالم. به نوبه خودم این نمایش را تقدیم می‌کنم به خانواده‌های شهدا و مادرانی که یاد فرزند شهیدشان را در دل دارند.

**\*شما هنگام بازی خیلی از حس خود کمک می‌گرفتید و حتی از دوری فرزند شهید خود اشک می‌ریختید.\***

- اول این که بازیگر باید این توان را داشته باشد که هرنقشی را ایفا نماید. اما من در آن صحنه‌ها واقعا اشک می‌ریختم و از ته دلم بود که چشمانم می‌بارید. انگار آنجا دیگر بازی نبود و حقیقت آن نقش را به تصویر می‌کشیدم.

**\*می‌دانید بعضی از تماشاگران با حس شما در صحنه، گریه می‌کردند؟\***

- در آن لحظه چون در قالب نقش بودم نمی‌دانستم، بعد فهمیدم که تماشاگران هم تحت تأثیر آن صحنه‌ها قرار گرفتند.

**\*من اجرای پیکر در تبریز را هم دیده بودم، فکر می‌کنید در تهران بهتر بود؟\***

- کارمان در تهران خیلی بهتر بود، چون سرمای شدیدی خورده بودم نگران بودم در اجرای تهران نتوانم به خوبی ادای دین کنم، هرچند به اجرای خود اعتماد داشتم. خدا را شکر توانستم از عهده کار بریایم.

**\*چه ارزیابی از جشنواره تئاتر ایثار دارید؟\***

- فوق‌العاده بود، از دست‌اندرکاران این مجموعه خواهش می‌کنم بازهم هنرمندان شهرستانی را دور هم جمع کنند. این حرکت می‌تواند یک حرکت پویا باشد. به عنوان یک بیننده از اجرای گروه‌های دیگر در جشنواره لذت بردم، اما ای کاش سالن‌های بهتری در اختیار جشنواره قرار می‌گرفت!

**\*حرف پایانی.\***

از تک تک اعضای گروه نمایش پیکر تشکر می‌کنم، از بنیاد شهید استان گیلان سپاسگزارم که شرایط فراهم کرد تا نمایش پیکر در جشنواره تئاتر ایثار شرکت کند. از داروان جشنواره هم تشکر می‌کنم که کارم را قابل جایزه گرفتن دانستند.

رضا فیاضی، علیرضا خمسه و... در خارک سخنرانی‌های آموزشی داشتند که خیلی هم مفید بود.

**\*کارتان در جشنواره منطقه‌ای شیراز برگزیده شد و به جشنواره سراسری راه یافت، فکر می‌کردی جایزه بهترین کارگردانی را از آن خود کنی؟\***

- اولین بارمان بود که وارد چنین جشنواره‌ای می‌شدم و حتی بعضی از بچه‌ها اولین بارشان بود که وارد جشنواره می‌شدند. به موفقیت در اجرا بیشتر فکر می‌کردم تا مردم راضی از سالن نمایش بروند.

**\*جشنواره تئاتر ایثار می‌تواند رقیب خوبی برای جشنواره‌های دیگر کشور باشد؟\***

- اگر بتوانیم مقوله ایثار را به همان حقیقتی که هست دنبال کنیم، می‌توانیم موفق باشیم. ایثار تنها به هشت سال دفاع مقدس نیست. ایثار در تاریخ کشورمان بارها و بارها تکرار شده، باید به ماهیت ایثار پردازیم. جشنواره خوبی برگزار شد و همه گروه‌ها راضی بودند.

**\*در پایان اگر حرف خاصی داری بگو.\***

- در به ثمر رسیدن این اثر خیلی‌ها زحمت کشیدند. از مدیریت خدمات پشتیبانی



پایانه‌های نفتی - سیدپیروز موسوی، رئیس پایانه‌های نفتی خارک - محمد دشتی زاده، رئیس خدمات اجتماعی پایانه‌ها - سید نورالله صالحی منش و رئیس امور فرهنگی هنری پایانه - محمد مسعود حکمی، اصغر صالحی رئیس انجمن نمایش خارک که سرپرست گروه ماه هم بود و دوست خوبم «حسن حاجت‌پور» نویسنده نمایش «بازی» کمال تشکر و امتنان را دارم.

**\*برای نمایش خارک آرزوی موفقیت می‌کنم.\***

- من هم از شما سپاسگزارم.

گفتگو با «حامد مهبینی» بهترین کارگردان اولین جشنواره تئاتر ایثار کشور:

## به موفقیت در اجرا فکر می‌کردم

وقتی در یک جشنواره سراسری، گروهی از جزیره خارک می‌آید و جایزه نفست کارگردانی را می‌گیرد، باید فیلی تعصب کنی! جزیره‌ای کوچک در خلیج همیشه فارس چقدر بضاعت تئاتری دارد که می‌تواند در یک جشنواره کشوری درخشش داشته باشد؟ در مراسم افتتاحیه، اتفاقاً من کنار «حامد مهبینی» کارگردان نمایش «بازی» از خارک و فائده‌اش نشسته بودم، وقتی اسم او را به عنوان کارگردان برتر جشنواره خواندند، او ناپاورانه به سمت صحنه رفت. همسرش او را تشویق می‌کرد و پسر دوساله‌اش از شادی بالا و پایین می‌پرید! گفتگوی کوتاهی داشتم با این هنرمند فوب جنوبی:

**\*آقای مهبینی تبریک به مناسبت این موفقیت بزرگ، کارهنری را از کی آغاز کردی؟\***

- کار هنری را از مدرسه شروع کردم ولی استارت کار جدی را از سال ۷۶-۷۵ در بخش فرهنگی هنری شرکت پایانه‌های نفتی جزیره خارک زیر نظر آقایان علیرضا کریمی و محمد مسعود حکمی زدم.

**\*کی به جرگه کارگردانان پیوستی؟\***

پس از این که مدتی به عنوان بازیگر فعالیت کردم، کم‌کم شانس خود را به عنوان نویسنده و کارگردان هم به بوته آزمایش گذاشتم. اولین کاری که نوشتم و کارگردانی کردم «روستای بی‌سؤال» بود که در جشنواره کودک شرکت کرد و جایزه دوم کارگردانی را گرفت. نمایش «جادوگر سیاه» را برای جشنواره کودک تهران فرستادیم اما به خاطر مشکلات مالی نتوانستیم گروه را به تهران اعزام کنیم! چندین جایزه کارگردانی و بازیگری نیز از جشنواره‌های مختلف استانی و کشوری دریافت کردم.

**\*برای تئاتر جزیره خارک چقدر کار شده است؟\***

- برای رشد و شکوفایی تئاتر در خارک خیلی تلاش شده است. مردم با تئاتر جدی ارتباط برقرار نمی‌کنند. آنان آثار طنز را می‌پسندند، از طرفی آنان حاضر نبودند بچه‌هایشان را برای حضور در نمایش‌ها بفرستند.

چندین سال پافشاری کردیم تا به مردم ثابت کنیم که جدا از کارهای طنز، کارهای جدی هم هست. جایی هستیم که به ندرت فراخوان‌های نمایشی به دستمان می‌رسد. در این یکی دو ساله توانستیم با استان پوشهر ارتباط برقرار کنیم.

**\*بزرگان تئاتر برای آموزش به خارک نمی‌آیند؟\***

- اتفاقاً استادانی چون علی نصیریان، محمدعلی کشاورز، اردشیر صالح‌پور،

# مهاجر کوچک

او سال نزدیک سحر صدای توپ و تانک و خمپاره عراقی پشت سرهم به گوش ما می‌رسید. عراقی داشتن نزدیک می‌شدن، شهر کم کم داشت محاصره می‌شد. بولدرا اسباب و اثاثیه‌شان را جمع کرده بودن داشتن از شهر خارج می‌شدن، نه رو به بووا کرد و گفت: اینچو همه رفتن دیگه کسی نمونده، بیا ما هم بریم. بووا عصبانی شد. سرش داد کشید و گفت: مگه نعش مونه از خر مشهر بیرن، مگه نشینی ئی نامسلمونا تو چن تا ده به زنا بی حرمتی کردن، من می‌رم مسجد تفنگ بگیرم.

دو روز از رفتن بووا گذشت ولی دیگه برنگشت حتی جسدش را تحویل ما ندادن. می‌گفتن نمی‌شه جسدایه از خط مقدم به پشت جبهه آورد. خانه ماتم سرا بود. نه روی پله گلی حیاط نئسته بود و مویه می‌کرد و به صدام نفرین می‌فرستاد. خواهر بزرگترم تنها تو اتاق نئسته بود و آرام آرام گریه می‌کرد.

خواهرهای کوچکترم مثل طفلان مسلم دور نه حلقه زده بودن و گریه می‌کردن. چن تا از زنا همسایه آمدن دور نه جمع شدن و به او دللداری دادن. روز بعد نزدیک ظهر شنیدم خانه مونه با گلوله توپ زدن. سراسیمه خودمه از کوچه پس کوچه‌ها به خانه رسوندم. دور خانه شلوغ بود. همه خانه ما با خاک یکسان شده بود. همه مرده بودن. نمی‌دونستم چکار کنم، گوشه حیاط رفتم و کنار تور ماهیگیری بووا نئستم. یاد او روز افتادم که از مدرسه به خانه اومدم. بووا سرگرم باز کردن تور ماهیگیری بود. گفتم: سلام. جواب سلامومه داد. گفتم: فرا می‌ری شط؟ گفت: خدا بخواد می‌رم. گفتم: مو کلی ریاضی دارم باید حل کنم، اگه مشق و درس نداشتم می‌آمدم کمکت. بووا بی صدا خندید. چشمش پراشک شده بود. بغضم ترکید، گریه کردم. مدتی بعد آرام گرفتم و به خودم گفتم: مگه می‌شه بووا، نه همه به ئی آسونی بمیرن. داشتم دیوانه می‌شدم. صبر نکردم تا همه نعشهای از زیر خاک بیارن بیرون. یگراست رفتم مسجد. از پشت پنجره اتاق کوچک مسجد چشمم افتاد به چن تا سیر و شمشیر و کلاهخود و شیبور کج و کوله رو دیوار. رفتم داخل. با صدای بلند گفتم: به مو یه تفنگ بدین، می‌خوام بجنگم. می‌خوام ئی کافرایه بکشم.

می‌خواستن مونه تو مسجد نگهدارن. اما هر طوری بود از آنجا بیرون زدم. دیگه از گلوله‌های توپ نمی‌ترسیدم. دلم می‌خواست یکی از گلوله‌ها به مو می‌خورد و راحت می‌شدم. رفتم خاکستون. مادر و خواهرهامه بدون آنکه بشورن خاک کرده بودن. مو روی خاکشان افتادم و تا می‌تونستم گریه کردم. پشت سرهم اجساد زن و کودک و پیر و جوان می‌آوردن و بعد ایگه خاک می‌کردن برمی‌گشتن. مو همانچا خوابم برد. دیدم جمعیت با لباس‌های سیاه و سربندهای سبز و قرمز منتظر بودن تا در بزرگ به روشون باز بشه. شعله‌های آتش جمعیت احاطه کرده بود. بیشتر جمعیت به سر و سینه می‌زدن و گریه و زاری می‌کردن. یک عده نزدیک در بزرگ فریاد می‌زدن و نزدیک بود در از پاشنه درآرن. همین که در باز شد، جمعیت متلاطم شد و مو مثل تخته پاره‌ای بالای سر جمعیت ئی طرف و او طرف رفتم. در ئی وقت یک باد شدیدی به خنکی هزاران کولر گازی از رو جمعیت گذشت. آدمایی که گریه و زاری می‌کردن، دست می‌زدن و می‌خندیدن. یک عده‌ای ساز می‌زدن اما مو نمی‌تونستم اونای بیبیم. فقط صدای سازشونه می‌شنیدم. نزدیک بود از سرما یخ بزنم. یکدفعه لرزیدم و بیدار شدم. هوا داشت تاریک می‌شد. هیچ کس نبود. ترسیدم. خودمه به مسجد رسوندم. چن تا زن و دختر داشتن کوکتل مولوتف درست می‌کردن. خبر آوردن که عراقی وارد شهر شدن. مو همراه زن و بچه‌ها با اتوبوس به اردوگاه حومه اهواز رفتم. هنوز خستگی از تنم درنیامده بود که صدای آژیر خطر اردوگاهه شنیدم. از بلندگو از همه خواستن که به جاهای امن پناه بیرون. بعدش صدای آتشیارهای ضدهوایی اهواز بلند شد و پشت سرش از دور دود و آتش بود که به آسمان بلند می‌شد. مو نگران شدم به یاد برادرم قاسم افتادم، دیگه توی لنج کار نمی‌کرد. رفته بود بسیج. وقتی داشت کنار پمپ بنزین نزدیک پاسگاه پلیس راه نگهبانی می‌داد خمپاره خورد. اونه به سرعت فرستادن تهران.

بایست راه می‌افتادم برم تهران. از خانواده‌ام فقط قاسم برام باقی مانده بود. اتوبوس بسیج زن و بچه‌های می‌خواست بیره دزفول، قاطی مسافرا شدم. دو سه ساعت بیشتر دزفول نماندم، به گاراژ رفتم. ماشین برا تهران پیدا نکردم. منتظر ماندم یک مینی‌بوس از راه رسید. سوار شدم و راه افتادم. چند جای اندیمشک با راکت زده بودن. نزدیک غروب به ایستگاه راه‌آهن رسیدم. خیلی شلوغ بود. بچه‌های بسیجی که از شهرهای مختلف آمده بودن، تو دسته‌های هفت هشت نفری دور هم نئسته بودن

و چای می‌خوردن و گپ می‌زدن. اونا منتظر بودن تا هرچه زودتر به طرف خط مقدم حرکت کنن. زن و کودک و پیر و جوان کنار گیشه‌های بلیت‌فروشی هجوم آورده بودن و می‌خواستن بلیت بخرن تا از شهر دورتر بشن.

یه مرد چاق از پشت بلندگوی دستی گفت: آرام باشید، توجه کنین! فعلاً تا آمدن قطار بعدی بلیت فروخته نمی‌شه. مو هر کاری کردم به مو بلیت نفروختن. هر طوری بود پنهنونی سوار قطار شدم. تو راهروی قطار سوزن می‌افتاد پایین نمی‌آمد. زن و بچه و پیرمرد و پیرزن همه دراز کشیده یا نئسته بودن. قطار به سرعت حاشیه شهرای یکی یکی پشت سر می‌گذاشت تا سریعتر به تهران برسه. بعد موقع واگشتن تا آنجا که امکان داره بسیجی و سرباز با تجهیزات انفرادی به اهواز بیاره. اینای مأمور قطار برا همکاریش واگویه می‌کرد. مو برا اولین بار بود که به تهران می‌آمدم. نزدیک ظهر رسیدم، هیچ جایه نمی‌دانستم. راه افتادم تو خیابونا. از چن نفر نشانی بیمارستان پرسیدم. یکی می‌گفت: دوره، باید تاکسی بگیرن. یکی دیگه می‌گفت: راهی نیست، پیاده بری می‌رسی. تا ئی که به آقایی برخوردیم که اونم می‌خواست بره آنجا. وقتی از مو شنیدم برا چی می‌خوام به بیمارستان برم، مونم همراه خودش برد. وقتی به بیمارستان رسیدیم، مو نگاهی به سر در بیمارستان انداختم و خواندم: بیمارستان دکتر شریعی.

نگهبان بیمارستان جلوی مانه گرفت و گفت: وقت ملاقات تمامه. خیلی التماس کردیم تا ایگه گذاشت داخل بیمارستان بشیم. ضربان قلب مو شدیدتر شد. به خودم گفتم: خدایا الانه قاسم تو کدام اتاقه؟ خوب شده یا نه؟ وقتی مونه بیبینه چی می‌گه یعنی می‌شه نباشه. نه امکان نداره، خودشون گفتن قاسمو آوردن اینچو. برا اطمینان یک نگاه به تابلوی بیمارستان انداختم. خودشه دیگه تموم شد ئی روزای غم و تنهایی: دیگه چیزی نمونده. بدبختی هامونم تموم می‌شه. چن دقیقه دیگه تو اتاق قاسم، حتما تو یه تخت با ملافه‌های سفید و تمیز خوابیده. خدایا وقتی مونه بیبینه چکار می‌کنه. خانم پرستار از آقایی که همراه مو بود اسم مرضش پرسید و اونه فرستاد بخش مربوطه. وقتی دید مو ایستادم تعجب کرد و گفت: مگر تو همراه او آقا نیستی؟ گفتم: نه خانم پرستار. بعدش ماجرای خودمه از سیر تا پایز برای خانم پرستار تعریف کردم. خانم پرستار گفت: اسم و فامیل برادرت چیه؟ گفتم: قاسم. قاسم فرجی خانم. خانم پرستار در حالی که مدام آهسته زیر لب می‌گفت: قاسم فرجی تو دفتری که جلویش بود دنبال اسمش گشت بعد دفتر بست و گفت: اینچا مرضی به ئی اسم نداریم. مو ترسیدم حالا تو ئی شهر به ئی بزرگی، غریب و تنها چکار کنم؟ به کی پناه بیرم؟ گفتم، ولی تو خر مشهر گفتن قاسمو فرستادن تهران همین بیمارستان.

خانم پرستار مثل ایگه از بی‌کسی مو ناراحت شد و گفت: ولی اسمش اینچا نی. مو داشت گریه‌ام می‌گرفت، گفتم: به خدا خودشون گفتن اینچویه.

پرستار دلش سوخت. گفت: حالا دیگه گریه نکن، صبر کن بیبیم می‌تونم کاری برات بکنم یا نه. با گفتن ئی حرف از اتاق بیرون رفت. مو منتظر ماندم. کمی بعد آمد و گفت: برادرت کی تیر خورده؟ گفتم: تیر نخورده خانم، ترکش خمپاره خورده. گفت: چه وقت زخمی شده؟ گفتم: نزدیک سه ماه و نیم، شاید چهار ماه پیش. دوباره نگاهی به دفتر دیگه انداخت. تو یکی از صفحه‌ها اسم قاسمو پیدا کرد و گفت: آره اینچا بود، اما دو هفته پیش منتقل شد به یه بیمارستان دیگه. الان تماس می‌گیرم بیبیم اونجاست یا نه. گوشی برداشت، شماره گرفت و گفت: الو بیمارستان... می‌خواستم ببرسم یک زخمی جبهه به اسم قاسم فرجی دو هفته پیش آمده آنجا یا نه، بله، رحمتی هستم، صبر می‌کنم. پرستار بعد از احوالپرسی سایه غم رو صورتش نئست. مو با نگاهی پرسیدم: چی شده خانم رحمتی؟ گفت: اونچا نرفته. تهران کسی رو نداری؟ گفتم: نه. گفت شهر دیگه چطور؟ عمو، دایی، خاله. گفتم: نه. مو طاققت نیاوردم، گفتم: مو باید برم. خواستم از اتاق برم بیرون. خانم رحمتی نگذاشت. گفت: بگو بیبیم اسمت چیه؟ گفتم: عبدو. گفت: اینچا بمون تا صبح بیبیم چکار می‌تونم برات بکنم.





با سگش شطرنج بازی می‌کرد. چشامه خوب مالیدم نه خواب نمی‌دیدم. پیرمرد اصلاً متوجه مو نبود. همیطور به مهره‌های سفیدش نگاه می‌کرد و به سگش می‌گفت: تا حالا چهل و یک ساله همیطور داری مهره‌هامه یکی دو تا می‌خوری، هنوز سیر نشدی. اما مو آگه از گشنگی هم بمیرم حاضر نیستم جا بزوم. مو تا آخر بازی می‌کنم.

خیلی ترسیدم، انگار پیرمرد دیوانه بود. دیگه از همه می‌ترسیدم. گریه‌ام گرفته بود. جلوی یک مغازه بسته نشستم و سرمه گذاشتم رو زانوم حسابی گریه کردم. نمی‌دونستم با خودم چی می‌گم، خیلی سردم شده بود. گشنه هم بودم. آسمون داشت تاریک می‌شد که بلند شدم. خیابونا خلوت شده بود. مقررات خاموشی شبانه بود. راه افتادم. همیطور که می‌رفتم یکدفعه به یاد بیمارستان و خانم رحمتی افتادم. به خودم گفتم: برم بیمارستان شب اونجا بمونم. دوباره که صبح شد راه بیفتم. اما نمی‌دونستم کجام. از کدام طرف باید برم جرأت نمی‌کردم از کسی سؤال کنم. به یک تلفن همگانی رسیدم. به فکرم رسید شماره تلفن بیمارستانه از صدوهیژده بگیرم و به خانم رحمتی زنگ بزنم. رفتم داخل باجه تلفن. تازه یادم افتاد دوریالی ندارم. از اتاقت بیرون آمدم. جایی نداشتم گرم بشوم. برا ایکه سردم نشه، تصمیم گرفتم تا صبح راه برم. نزدیک چهارراه که رسیدم یک نفر با صدای بلند ایست داد. ترسیدم. جلومه خوب نگاه کردم. بچه‌های بسیجی به کسی ایست داده بودن و به طرفش می‌رفتن تا اونو بازدید بدنی کنن. به خودم گفتم: آگه جلوتر برم مونم می‌گیرن. حسابی ترسیده بودم، برگشتم. احدالناسی تو خیابون نبود. سایه درازم زیر نور ماه پایه‌ها داشت می‌امد. رفتم داخل همان اتاقت تلفن نشستم و به روزی که گذرانده بودم فکر کردم. به بی کسی و دربه‌دردی خودم فکر کردم. به خانواده‌ام فکر کردم. اما حالا چی. جاشون سینه خاکستونه حالو نمی‌دونم چطوری باید زندگی کنم. خواهرام می‌گفتن چقد شبیه تنه‌ام هستم. راستی قاسم کجا بود. از شدت سرما نمی‌تونستم بخوابم. وقتی هوا روشن شد از اتاقت تلفن آمدم بیرون و راه افتادم. می‌خواستم برم راه‌آهن. فقط یک تومان داشتم. خیلی گشنه بودم. به خودم گفتم: مثل ایکه سرما خوردم بدم بدجوری درد می‌کنه. باید به خانم رحمتی زنگ بزنم. از خیلی‌ها دو ریالی خواستم، نداشتم. یک مرد گدا کنار خیابان نشسته بود. یک تومانی از جیبم بیرون آوردم کنار خرده پولهاش گذاشتم بعدش از خرده پولهایی که جلوش ریخته بود سه تا دوریالی برداشتم و برا ایکه مطمئن باشه بیشتر برداشتم دوریالی‌های به او نشان دادم. گدا سرش تکان داد. رفتم داخل باجه تلفن و شماره گرفتم. صدای یک آقا بود. گفتم: بله بفرمایید. گفتم: با خانم رحمتی کار داشتم. گفتم: ساعت شش بعدازظهر به بعد باید تلفن کنی.

خسته گوشه گذاشتم سر جایش. تا نزدیک غروب تو خیابونا گشتم. اغذیه‌فروشی‌ها گرسنگی مه به یادم انداختن. شکمم به قار و قور افتاد. آمدم داخل امامزاده و کنار ضریح ایستادم. آدمای او طرف ضریح صورتشان مشخص نبود. فقط بندای انگشتاشون و برق چشاشون پیدا بود. مو وقتی چشم به پول‌های ریز و درشت کنار پارچه سبز ابریشمی روی قبر افتاد تو دلم دعا کردم هرچه زودتر مشکلم حل بشه، اما پولی نداشتم داخل ضریح بندازم. امامزاده خودش می‌دونست. آمدم بیرون دوباره به بیمارستان زنگ زدم. خانم رحمتی آمده بود. وقتی صداهم شنیدم، مونه دعوا کرد. از دستم خیلی شکار بود. گفتم: چرا بی خبر از بیمارستان رفتی؟

گریه‌ام گرفته بود. گفتم: شما که قاسمو پیدا نکردین، خواستم واگردم خوزستان. گفتم: حالا دیگه گریه نکن، قاسمو پیدا کردیم. حالش خوبه.

خیلی تعجب کردم. نمی‌دونستم گریه کنم یا خنده. با عجله گفتم: واقع می‌گین؟ گفتم: آره واقع می‌گم. آدرس اونچارو بده تا پیام دنبالت. گفتم: نمی‌دونم باید سؤال کنم. خیلی خوشحال شده بودم. به بیرون نگاه کردم تا بینم میدون تابلویی داره یا نه. یک خانم منتظر بود تلفن کنه. پرسیدم: خانم ئی میدون اسم نداره؟

شوکه شد، مو رفتم داخل اتاقت شیفتم بخوابم، اما هرچه سعی کردم خوابم نبرد. آمدم پیش خانم رحمتی او نبود. رفته بود به یک بیمار سر بزنه. یک کتاب روی میزش بود. خواندم: جنگ و صلح اثر تولستوی. وقتی آمد گفتم: چرا نخوابیدی؟ گفتم: خانم رحمتی خوابم نمی‌یاد. گفتم: بیا این کتاب قصه رو بگیر بخون. کشوی میزش باز کرد و یک کتاب قصه کوچک بیرون آورد و به مو داد. مو کتاب گرفتم. روی جلدش نوشته بود: آدم برنی بدون دماغ. نگاهی به عکس آدم برنی انداختم و خندیدم. به اتاقت شیفتم رفتم و رو تخت دراز کشیدم و خواندم: یک روز سرد زمستان خرگوش کوچولو با سرعت از کنار آدم برنی گذشت ناگهان متوجه شد یک هویج گنده در صورت آدم برنی دیده است. می‌خواست بایستد اما لیز خورد و با هزار زحمت جلوتر ایستاد. او خیلی گرسنه بود. تازه از باغ وحش بیرون آمده بود تا چیزی برای خوردن پیدا کند. خرگوش کوچولو بالا پرید و دماغ آدم برنی را گرفت و شروع به کشیدن کرد. یک بار کشید، دستش لیز خورد افتاد تو بره‌ها. بار دوم کشید، پایش لیز خورد افتاد تو بره‌ها. از جایش بلند شد و گفت: مثل اینکه دماغت حسابی یخ زده ولی من گرسنه هستم. خرگوش با گفتن این حرف دوباره جستی زد و گردن آدم برنی را گرفت و با اشتهای زیاد نصف هویج را خورد. آنگاه به چشمهای زغالی آدم برنی نگاه کرد و گفت: دماغت یخ‌زده است، ولی خوشمزه است، بعد قسمت باقیمانده هویج را خورد و سپس به صورت آدم برنی مایج آبداری کرد و گفت: دماغت خیلی خوشمزه بود آدم برنی، متشکرم. من را می‌بخشید دارم یخ می‌کنم. آن وقت از بغل آدم برنی روی بره‌ها پرید و شاداب و خوشحال درحالی که جست و خیز کنار دور می‌شد شروع به خواندن آواز کرد:

آدم برنی خوبم دوست دارم چه زیاد / همیشه خاطرت را نمی‌برم من از یاد. آدم برنی پیش خودش گفت: از قبل می‌دانستم دماغ به من نمی‌آید. چه فرقی می‌کند دماغ داشته باشم یا نداشته باشم. همین قدر بتوانم با چشمهای زغالی‌ام بچه‌خرگوش را شاد و خندان ببینم کافی است. زیبایی بچه‌خرگوش‌ها کمتر از کوه و درخت و خانه نیست... پیش خودم گفتم: چرا همیطور، ولی فکر می‌کنم موئی قصه‌ی تو تلویزیون دیدم. بعدش خمیازه بلندی کشیدم و کم‌کم خوابم برد. کلید کنار تخت زدم، لامپ سقفی اتاقت خاموش شد. همان خرگوش کوچولوی قصه با لباس سربازای عراقی آهسته در اتاقت شیفتم باز کرد آمد تو و آهسته گفتم: هیچ می‌دونی تو اعداد طبیعی مونه برا خودت برداشتی، حالا نمی‌تونم ضرب و تقسیم و جمع و تفریق کنم. خودت خواستی کا، بعدش با یک مسلسل کوچک که از زیر لباسش بیرون آورد مونه به رگبار بست. صدای رگبار مسلسل و گلوله‌هایی که هنوز به مو نخورده بود، مونه از خواب بیدار کرد. از پنجره دیدم داره بارون می‌یاد. داشت صبح می‌شد.

بعد از خوردن صبحانه رو به خانم رحمتی کردم و گفتم: خانم رحمتی می‌خوام برم. گفتم: کجا؟ گفتم: برم خوزستان برادرمه پیدا کنم. گفتم: نه، این‌طور که نمی‌شه پیدااش کنی. همینجا بمون، من می‌رم سری به بسیج بزنم شاید خبری از برادرت داشته باشن.

داخل اتاقت شیفتم یک تخت به مو دادن. مو خوشحال شدم. قبول کردم. مو روزا کتاب می‌خواندم، تو بیمارستان می‌گشتم و شب کتاب می‌خواندم و تو اتاقت شیفتم می‌خوابیدم. ئی طوری هفته‌ها گذشت اما خبری از برادرم نمی‌رسید. هر روز که خانم رحمتی به بیمارستان می‌آمد. مو می‌پرسیدم: خبری نشد؟ خانم رحمتی دلداریم می‌داد و می‌گفت: قراره یک عده از پرستارو و دکترآ از اینجا برن جیهه به اونآ سفارش می‌کنم پُرس و جو کنی آگه خبری از برادرت به دست آوردن برا ما بفرستن.

خانم رحمتی دو ماه مونه همیطور تو بیمارستان نگهداشت و به مو کتاب و غذا داد. تو ئی مدت چن تا زخمی از جیهه خوزستان آوردن ولی هیچ‌کدام خبری از قاسم نداشتم. مو حسابی خسته شدم. دیگه تحمل نداشتم. بی‌خبر از بیمارستان زدم بیرون تا هرطور شده برگردم خوزستان دنبالش. قاسم. تو خیابونا از هر کی می‌پرسیدم: راه‌آهن کجاست؟ هر کی یک چیزی می‌گفت و مو سر در نمی‌آورد. یک مرد جلو آمد و گفتم: کجا کا؟ گفتم: راه‌آهن. گفتم: باید اهل خوزستان باشی، چطور شد آمدی اینجا... مردمونه به حرف گرفتم. مو همه چیزهای برایش تعریف کردم. مرد گفت: مو کمک می‌کنم تا برادرت پیدا کنی. به مو می‌گن محمودآقا، یک برادر هم دارم اسمش جمالآقاست. ما خرید و فروش می‌کنیم. ما آدمای زیادی می‌شناسیم. مطمئن باش آگه با ما باشی زودی برادرت پیدا می‌کنی. بعد مونه به خانه‌شان برد. دو تا برادر زن و بچه‌هاشان گذاشته بودن شهرستان و خودشان آمده بودن تهران کاسی کنن. اونآ گاهی از خرید و فروش حرف می‌زدن و گاهی حرفای زشت و شوخی‌های بد می‌کردن. مو پیش خودم گفتم: کاسیا که ایطوری نیستن. به بهانه خرید آدماس می‌خواستم از خانه‌شان پیام و فرار کنم. آقا محمود گفتم: آگه پولی داری بده مو تا گم نکنی. مو همه پولهامه به او دادم و فقط یک تومان برا خودم باقی موند. مو از خانه آمدم بیرون و تا می‌تونستم از محله دور شدم. می‌ترسیدم پیدام کنن. نمی‌دونستم کجا هستم. می‌ترسیدم از آدما سؤال کنم راه‌آهن کجاست. پول هم نداشتم. محمودآقا تمامه پولمه گرفته بود. رفتم داخل پارک، عجب پارکی بود. تاب‌ها بعضی زنجیرهاشان پاره بود. بعضی هم اصلاً زنجیر نداشتم. سرسره‌ها کج و کوله بودن و بیشترشان از جاشان کنده شده بودن. مردی که همسن بووام بود یک اسب کوچک برنی گوشه پارک گذاشته بود تا بچه‌ها با انداختن یک سکه دو ریالی تو فلکش یک دقیقه سواری کنن. یک پیرمرد داشت

گفت: میدون تجریش. با تندی گفت: میدون تجریش خانم رحمتی.

گفت: پای همون باجه تلفن بمون تا بیا.

مدتی گذشت تا اینکه خانم رحمتی با تاکسی یکراست آمد پیش مو، گفت: هیچ می‌دونی آگه بلایی سرت می‌اومد من چه جوابی داشتم بدم.

مو سرمه انداختم پایین، گفت: نه، نمی‌دونم قاسم کجاست؟...

\*

تاکسی، مغازه‌ها و درختای کنار خیابونه یکی دو تا پشت سر می‌گذاشت.

مو گفت: آقای راننده هنوز نرسیدیم؟ راننده گفت: چهار پنج کیلومتر باقی داریم بعدش به خانم رحمتی گفت: خانم رحمتی دیگه از ئی بهتر نمی‌شه. مو پیش شما اینقد کتاب خوندم که بتونم سرگذشت خودمه بنویسم.

خانم رحمتی گفت: می‌خواهی نویسنده بشی؟ گفت: خیلی دوست دارم آگه خدا بخواد. خانم رحمتی تبسم کرد.

برادرم قاسم گفت: خانم رحمتی مو دیگه با یه دست و یه پا نمی‌تونم برم جبهه.

خانم رحمتی خندید و گفت: نه تورو خدا بیا برو جبهه. تو دیگه کار خودتو کردی، حالا باید تو اردوگاه استراحت کنی.

قاسم کمی خندید و گفت: قراره تو یکی از دهکده‌های ساحلی انزلی ساکن بشیم.

می‌کن قبل از انقلاب استراحتگاه کارگر بوده.

خانم رحمتی با تبسم گفت: جای خوبی افتادین.

قاسم گفت: معلوم نی چه مدت اونجا بمونیم. یک سال، دو سال، سه سال، خلاصه تا وقتی جنگ تموم بشه واقع نمی‌گم عبدا!

مو بی‌صدا خندیدم و به خانم رحمتی نگاه کردم و گفتم: وقتی رسیدیم باید یک کاری پیدا کنم. خانم رحمتی به اطراف نگاه کرد و بعدش گفت: دیگه رسیدیم.

ما از تاکسی پیاده شدیم و به طرف اتوبوس رفتیم. همه مسافرا سوار شده بودن و اتوبوس آماده حرکت بود. قاسم همیطور که به عصای زیر دستش تکیه داده بود رو به خانم رحمتی کرد و گفت: خانم رحمتی ما به شما خیلی زحمت دادیم، اینشالا یک روزی تلافی کنیم. خانم رحمتی تبسم کرد و با لهجه خوزستانی گفت: مهم نی وظیفومه کا.

بعدش رو به مو کرد و گفت: وقتی رسیدی تلفن کن.

مو چیزی نگفتم. وقتی اتوبوس راه افتاد خانم رحمتی دستش برا ما تکان داد و گفت: عبدا فراموش نکنی‌ها وقتی رسیدی تلفن کن.

مو برگشتم براش دست تکان دادم. خانم رحمتی همیطور که برام دست تکان می‌داد، دور و دورتر می‌شد.

## چگونه می‌نویسم؟

لی لاتنگ لی

تحقیق و کارم را با شوهرم «تو» انجام می‌دهم. ما این کار را از سال‌های پیش که او شروع به نوشتن کرد، با هم انجام می‌دهیم. ما سه بچه داریم. در نتیجه جای چندان زیادی برای این که هرکدام مجزا کار کنیم، نداریم. پس ناچاریم که در کارمان نظم و ترتیب داشته باشیم. یعنی وقتی یکی دارد کار می‌کند، دیگری تلفن نمی‌زند. حتی وقتی از هم چیزی بخواهیم بریسیم، قبلش سؤال می‌کنیم که می‌توانم مزاحمت بشوم؟

این شرایطی است که ناچار به سازش با آن هستیم. تو ساکت می‌نشینی. او قدرت تمرکز زیادی دارد. اما من این طوری نیستم و خیلی وقت‌ها همه چیز را ول می‌کنم و می‌روم به آشپزخانه و خودم را سرگرم می‌کنم.

من آهسته می‌نویسم و بارها هم آن‌ها را بازنویسی می‌کنم. نوشتنم با دست است. چون افکار و احساسم را از این طریق بهتر منتقل می‌کنم و به نوشته‌هایم بهتر می‌توانم گوشت و خون بدهم. بعد آن‌ها را منتقل می‌کنم روی کامپیوتر. تو هم

آهسته می‌نویسد، اما به یک طریق دیگر. او وقتی که می‌نویسد، دیگر دوباره‌نویسی نمی‌خواهد. صدای ضربه‌های انگشت او روی شاسی‌های «کی‌بورد» کامپیوتر شنیدنی و حرکت سریع انگشت‌هایش روی آن‌ها دیدنی است.

ما برای ناهار کار را تعطیل می‌کنیم. ولی هیچ حرفی از آن‌ها با هم نمی‌زنیم. چون هر وقت که این کار را کردیم، بعدش دل‌درد گرفته‌ایم. من از آن نویسنده‌هایی هستم که دوست دارم کارم را مخفیانه انجام بدهم و کسی از آن بویی نبرد. ولی وقتی دست‌نوشته اولیه‌ام تمام شد، دوست دارم کسی که صداقت دارد، مثل تو یا پسر «سیمون» آن را بخواند و راجع به آن نظر بدهد. بعد از ناهار یک چرت کوتاه می‌زنم و پس از آن باز شروع می‌کنم تا بعدازظهر.

عصرها بیشتر به استراحت می‌گذرد. ولی اگر ناچار باشم حتی توی قطار هم می‌نویسم. ما در «ریچموند» زندگی می‌کنیم و رفتن به حوالی لندن، بهترین فرصت برای فکر کردن و استراحت است. یک تفریح دیگر هم بالا رفتن از تپه‌های «گرین گروش» است.

نوشتن همیشه بیشترین زمان مرا گرفته است. هر روز کار می‌کنم. ولی با این حال شب‌ها نمی‌نویسم. به نوعی به خودمان فرصت می‌دهیم. اما آخر هفته را بیشتر مایلم که کار نکنم و دور هم باشیم.

## داستان‌های شما - پاسخ‌های ما

### ۱ - معصومه احمدی - لاهیجان

با سلام و احترام. استفاده کردن از نام آدم‌های داستانی در یک داستان کوتاه هیچگونه منعی ندارد.

### ۲ - ایمان مسگرزاده - اهواز

پیشنهادهای بسیار خوبی را مطرح کردی.

(الف) «چگونه می‌نویسم» در همین شماره به پایان رسید.

(ب) در برنامه آینده‌ام، داستان و نقد داستان نویسنده‌گان مطرح ایران و جهان را گنجانده‌ام. باید کمی صبر کنی.

(ج) در نزدیک به صد شماره، اصول مربوط به فن داستان‌نویسی را زیر نام «گام به‌گام با داستان‌نویسی» نوشته و چاپ کرده‌ام که بعداً شد کتابی به نام «آموزش داستان‌نویسی»

### ۳ - شبنم فرضی زاده - اردبیل

داستانکی که به نام «کبابی» فرستادی، در یکی از شماره‌های آینده چاپ خواهد شد.

### ۴ - سمانه سقایی - طالخونچه اصفهان

کاش برای داستان کوتاها، نامی انتخاب می‌کردی!

کاش حادثه داستان را خوب پرداخت می‌کردی!

کاش داستان‌وارهات قابلیت فنی برای چاپ شدن داشت.

همه این کاش‌ها به معنی ناامید شدن از نوشتن داستان نیست بلکه امید داشتن به موفقیت است.

### ۵ - آسیه جباری - خان‌ببین (گورگان)

هر دو داستان: شروعی خوب و حرکتی دارند. خواننده را با خود همراه می‌کنند. ولی متأسفانه: گنگ و معماگونه‌اند، پرداخت نشده‌اند. کوتاه شده‌اند، این کوتاهی‌ها را برطرف کن. دوباره بفرست.

پیروز و سربلند باشید.

دو داستانتک از یک نویسنده  
\* سمیه طاهباز - کرج

## دلنگی (۱)

وارد خانه که می‌شدم سکوت آن مرا بیشتر دلنگ می‌کرد از وقتی رفته بود قلبم برسیندهام سنگینی می‌کرد، عکس‌هایش را روی میز گذاشته بودم و هر بار به آنها نگاه می‌کردم یاد خاطرات گذشته‌ام می‌افتادم. روزهای خوبی که با هم داشتیم فراموش نشدنی بودند، اما چه فایده، او دیگر رفته بود. یک روز که از سر کار به خانه برگشتم دیدم نیست. وقتی رفت یک شبانه‌روز گریه کردم. خیلی دوستش داشتم. روزها گذشتند. وقتی یک روز وارد خانه شدم احساس کردم خانه حال و هوای دیگری دارد. آمده بود: کنار پنجره رفتم همانجا نشسته بود و می‌ومیو می‌کرد.

## میهمانی (۲)

همیشه به خانه‌مان می‌آمدند البته بیشتر زمستانها، بدون سروصدا و بدون حرف.

تعدادشان زیاد بود اما به لقمه نانی کوچک راضی بودند. بیشتر دوست داشتند کنار هم باشند. میهمانی‌هایشان جالب و دیدنی بود، بعضی وقتها دعویاشان هم می‌شد. دعویاشان که به واقع دیدنی بود، ولی با این حال گنجشک‌ها پرنده‌های مهربانی بودند.

# وحیدجان خوانندهی رپ می‌شود!

را می‌شناسد که با اخذ مقدار اندکی پول، اتاق ضبط صدایش را به جوانان جویای نام و البته خوش صدا و خوش تیپ اجاره می‌دهد!  
وحیدجان ما این قضیه را به فال نیک گرفت و به استودیوی مربوطه رفت.  
به او گفتند که باید خوش‌تیپ‌تر باشد!  
بدویدو به خانه آمد و به مادرش خبر داد که قصد دارد موهایش را رنگ کند!  
مادرش چیخ کشید و بیهوش شد. وحیدجان با دیدن این وضع نابسامان بزرگواری کرده، از خر شیطان پیاده شد و به سیخ سیخ کردن موها و کمی آرایش صورت-البته به صورت کاملاً نامحسوس و زیرپوستی - رضایت داد!  
پیشنهاد بعدی استودیوی مربوطه، انتخاب نام مستعار بود! آنها به وحیدجان گفتند که اگر اسم یا لقب خاصی داشته باشد، زودتر معروف می‌شود و آلبومش می‌ترکاند!

وحیدجان همه‌ی ما را برای یافتن یک لقب پرطمطراق بسیج کرد. ما، القاب پیشنهادی‌مان را روی برگه‌های کاغذ می‌نوشتیم تا او آنها را بخواند و لقب مورد نظرش را پیدا و انتخاب کند. در ذیل تعدادی از القاب پیشنهادی‌مان را برایتان لیست می‌کنم:

وحید خسته، وحید تنها، وحید رپ، وحید لوستر، وحید سوسی‌مان، وحید تابلو، وحید فشن، وحید آویزون، وحید بی‌تاب و...  
البته، آخر سر روی وحید لوستر به تفاهم تقریبی رسیدیم. چون به قول خودش یک جورهایی تبلیغ کارش هم بود و باعث بالا رفتن فروش و در نتیجه کسب درآمد برای تهیه هزینه کنسرت‌هایش می‌شد!

وحیدجان به مدت یک هفته، تمام شهبایش را به اجرای حرکات موزون و آوازخوانی در حمام اختصاص داد. همسایه‌ها کم کم داشتند سرسام می‌گرفتند. حتی حرکاتی مینی بر اعتراض و شکایت نیز در بینشان دیده می‌شد. اما از آنجا که هنرمند شدن و به ویژه خواننده رپ شدن، سخت است و گاوئر می‌خواهد و مرد کهن! وحیدجان از این اعتراض‌ها و تهدیدها، کککش هم نگزید و چنان در این راه سخت پای فشرد تا به قله‌ی مقصود پای نهاد. می‌گفت که اگر موفق بشوم سیل دعوتنامه‌هاست که به سویم جاری خواهد شد و من چهره‌ای جهانی خواهم شد و صداها کنسرت و برنامه در اقصی نقاط دنیا برگزار خواهم کرد و شما هم حسابی پُر خواهید داد و به وجود من افتخار خواهید کرد. درود بر رپ و درود بر جوانی و آرزوهای بزرگ!

شاید بهتر بود که می‌گفت: آرزوهای خام!  
روزی که برای ضبط صدا می‌رفت، رفته خانه‌شان. آخر، تا به حال یک خواننده‌ی واقعی را از نزدیک ندیده بودم!  
وحیدجان خیلی خوش‌تیپ شده بود. از او خواستم کمی از آهنگش را برایمان اجرا کند و او با انجام حرکات موزون و به قول خودش مختص خواننده‌های رپ چنین خواند:

هیپ هیپ هیپ هیپ هیپ تالاموس  
برو توی آئینه خودتو ببوس  
آسمون آبی داره می‌بینه  
من و تو رو با هم توی آئینه  
نری بگی به بابات، منو می‌بینی  
می‌خوام برات بخرم یه لامبورگینی  
خودت گفتی همینه جوونی ما  
زندگی رو عشقه بیا همینجا!  
هیپ هیپ هیپ هیپ تالاموس  
بیا بخند عزیزم، نباشی عبوس!

...  
به علت بدآموزی، از ذکر بقیه‌ی آهنگ خودداری می‌کنم!  
دو هفته بعد سی‌دی وحیدجان به دستم رسید. رویش را امضا کرده و یک نسخه‌اش را به ما کادو داده بود. از آن روز، هر روز و هر روز در اوقات خوش خانه‌داری و بچه‌داری و مبهمان‌داری، آهنگ‌های سی‌دی وحیدجان از ضبط صوت خانه‌مان پخش می‌شد و من تمام آهنگ‌های آن را از بر هستم و مدام قربان صدقه‌ی صدای مخملی‌اش می‌روم!

اما نمی‌دانم چرا غیر از من هیچ کس تا به حال صدا و نام او را نشنیده است؟!  
از هر کسی که می‌پرسم، پوزخندی می‌زند و می‌گوید: این روزها، چیزی که فراوانه خواننده‌ی رپه! هرکی از ماماقتش قهر می‌کنه می‌ره خواننده می‌شه!!  
حالا از شوخی گذشته، این روزها رپ بدجور مد شده و مورد استقبال بسیاری از جوانها قرار گرفته است. متأسفانه هستند استودیوهایی که از این علاقه و خواست جوانها سوءاستفاده کرده و در پی اخاذی و سودجویی از آنان برمی‌آیند. قصه‌ی وحیدجان ما نمونه‌ی کوچکی از این دست سودجویی‌هاست.  
لطفاً علایق‌تان را مدیریت کنید و نگذارید ملعبه‌ی افراد فرصت‌طلب شوید!

وحیدجان را که یادتان هست؟ همان که می‌خواست شاغل بشود و هر هفته شاغل عوض می‌کرد؟! یادتان هست که گفتیم بالاخره شاغل موردنظرش را پیدا کرده و توی لوسترفروشی کار می‌کند؟!  
این روزها وحیدجان تصمیم گرفته شاغل جدیدی را امتحان کند. نه، او هنوز توی لوسترفروشی کار می‌کند، اما... چطور بگویم؟!  
او می‌خواهد یک جور به قول خودش هنر را امتحان کند. هنر؟  
خدا و کیلی، بیچاره پدر و مادرا توی این دوره و زمانه چه می‌کشند از دست جوانهایشان. هر روز یک چیز مد می‌شود. یک رنگ تازه، یک فرم موی جدید، یک مدل حرف زدن! و حتی یک نوع موسیقی.

پس، یک نوع موسیقی که این روزها بدجور هم مد شده، رپ!!  
توی تاکسی که می‌نشینی، راننده رپ گوش می‌دهد. توی عروسی‌ها، ارکستر مجلس رپ می‌خواند. جوانهای فشن و موقشنگی که این روزها البته زیاد در خیابانها رویت می‌شوند، مدام دارند آهنگ‌های رپ را زمزمه می‌کنند.

خب، وحیدجان ما هم تحت تأثیر قرار گرفته و به قول معروف جوگیر شده. جوان است و دلش می‌خواهد جوانی کند! این که عیب نیست!  
بگذارید اصل قضیه را برایتان تعریف کنم، از اولش:

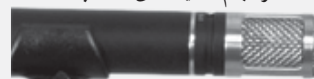
وحیدجان ما که مدتی بود سر به زیر شده و سرش به لوستر فروختن و باشگاه ورزشی رفتن و هیکل سازی گرم بود، در اوقات خوش برق انداختن شیشه‌های لوستر و تی کشیدن کف مغازه، به امر محبوب و سرگرم کننده‌ی گوش دادن به موسیقی مبادرت می‌ورزید و گاهی تک بیت‌هایی را زیر لب زمزمه می‌کرد.  
یک روز به خود آمد و دید که دارد کل آهنگ‌های یک سی‌دی را از حفظ و با صدای بلند می‌خواند و از قضا، تصادفاً صدای دلنشینی هم از گلولی مبارکش خارج می‌شود.

از کشف چنین موضوع محیرالعقولی، دچار حیرت شد!  
دسته‌ی تی را رها کرد و فریاد کشید: یافتم، یافتم!  
ویکراست از مغازه به سمت خانه دوید. مردم با دیدن پسرکی با موهای فشن و صدای دورگه‌ای که مدام فریاد می‌کشید: یافتم، یافتم و بی‌محابا توی خیابانها می‌دوید، دچار ترس و شگفتی شده و سعی می‌کردند خودشان را از سر راه او کنار بکشند. چه می‌دانستند که او چه یافته و قرار است چه تحول عظیمی در صنعت موسیقی دنیا رخ بدهد؟!  
خلاصه، وحیدجان به خانه رسید و مادرش را که مشغول سرخ کردن پیاز برای پخت قورمه سبزی بود، گوشه‌ی آشپزخانه دستگیر کرده و مجبور کرد تا نیمه شب به اصوات ناهنجار حنجره‌ی البته مستعد او گوش بدهد!

تمام همسایه‌ها پشت درب آپارتمان جمع شده و خواهان بازگشت او به لوسترفروشی بودند!!  
سرانجام نیمه‌های شب

توی تراس خانه‌شان وقتی که ناگزیر داشت برای ستاره‌ها آواز می‌خواند، به خواب رفت.

طی روزهای بعد و بعدترش، وحیدجان از لوسترفروشی مرخصی گرفته و به صورت کاملاً جدی شروع به خوانندگی کرد!  
یکی از دوستانش لطف کرده و به او خبر داد استودیویی



توی تراس خانه‌شان وقتی که ناگزیر داشت برای ستاره‌ها آواز می‌خواند، به خواب رفت.

طی روزهای بعد و بعدترش، وحیدجان از لوسترفروشی مرخصی گرفته و به صورت کاملاً جدی شروع به خوانندگی کرد!  
یکی از دوستانش لطف کرده و به او خبر داد استودیویی



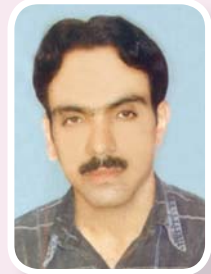
## فراخوان نوروز

سالهاست که از چنین ایامی به استقبال (نوروز) می‌رویم، یعنی اینکه ما از الان به فکر شما هستیم، پس شما هم به فکر ما باشید. سال‌ها نوشته‌ایم و امسال هم می‌نویسیم: «باز هم روز از نو، نوروز از نو» یعنی باید خودمان را برای نوروزی دیگر آماده کنیم. نوروز که بدون ویژه‌نامه نمی‌شود، ویژه‌نامه هم بدون تلاش شما ویژه‌نامه نمی‌شود. پس از همین الان، بله، از همین حالا به فکر ارسال مطالب نوروزی باشید. البته باز هم توصیه می‌کنم منظور از مطالب نوروزی، اشاره به تاریخچه، عادات، رسوم و... نیست که تکرار مکررات است. مطالبتان باید نوروزی، خواندنی و شنیدنی باشد. حالا به هر بهانه‌ای. پس اینگونه آثار را از امروز تا پایان بهمن ماه به نشانی صفحه همگام ارسال کنید. یادتان باشد حتماً روی پاکت بنویسید: «ویژه‌نامه نوروز»

ضمناً منتظر معرفی «خبرنگار سال» در ویژه‌نامه نوروز هم باشید. شاید امسال قرعه‌به نام شما باشد!

### مهر داد ناصری - سرپل ذهاب

سلام، نوشته بودید آن اتفاق ناگوار، باعث شد تا شما زمان بیشتری را در خدمت مادر گرامیتان باشید. ضمن اینکه صحت و سلامتی را برای مادر عزیزتان آرزو مندیم، امیدوارم همچنان نهایت استفاده را از فرصت‌های به دست آمده در زندگی، برای خدمت و دلبویی از ایشان بنمائید. چرا که گاهی ناگهان فیلی زود دیر می‌شود. سلام ما را نیز خدمت مادر ممتزتان ابلاغ نمایید. با عرض پوزش از اینکه به علت تداخل مناسبت‌های مختلف نتوانستم زودتر از اثر شما استفاده نمایم. در ضمن، امیدوارم کارت خبرنگاریتان به موقع به دست‌تان رسیده باشد.



# فرهنگ ارتباط

آتوسا «س» دانشجوی رشته‌ی گرافیک نیز می‌گوید: متأسفانه بعضی از جوانان عمداً و از سر بیکاری و برای گذراندن وقت به این کار روی می‌آورند که در بعضی مواقع موجب دوستی‌های کاذب دختران و پسران گشته و باعث از هم گسیختگی بنیاد خانواده‌ها و نیز هزینه‌های اضافی مالی می‌گردد.

**ایمان شهسواری** دانشجوی سال آخر مدیریت بازرگانی می‌گوید: دسترسی آسان و قیمت پائین و ارزان این گونه وسایل ارتباط جمعی متأسفانه به یک معضل تبدیل شده، به طوری که اکثراً مزاحمین، جوانان بیکاری هستند که اوقات خود را با از طریق چت کردن یا پیامک بازی و برقراری تماس و... پر می‌کنند. این گونه کارها پیامد خوبی ندارد. مسئولین باید با ایجاد فضای کاری مناسب، بستر فرهنگ‌سازی صحیح را در جامعه گسترش دهند.

**خانم الهه شهزادینی** می‌گوید: فرهنگ و هنر ایرانیان در کل جهان زبانزد است و تاریخ ثابت کرده که ایرانیان دارای ریشه‌ی عمیق و پایدار است که تمام جهان را تحت‌الشعاع خود قرار داده است پس حیف نیست در کشوری که این همه ادعای فرهنگ داریم، این فرهنگ تضعیف شود. وی در بخش دیگری از سخنان خود ایجاد اشتغال و توجه مسئولین به جوانان را بهترین راه‌حل برای مبارزه با این آفت اجتماعی ذکر می‌کند.

**عوفان محمدی** دانشجوی رشته‌ی مهندسی عمران نیز ضمن انتقاد شدید می‌گوید: متأسفانه اکثر جوانان به جای استفاده بهینه از این گونه وسایل ارتباط جمعی، از آن به عنوان سرگرمی‌های ناهنجار استفاده کرده و در بعضی موارد دیده شده پسران و دخترانی از این طریق باهم آشنا شده و حتی ازدواج نموده که دوام نیافته است.

ختم سخن اینکه جوانان میهن اسلامی باید ایرانی بودن و فرهنگ ایرانی را در تمام زوایای زندگی خود پاس بدارند تا دسیسه‌های دشمنان برای بی‌هویتی‌شان کارگر نیفتاد.

گوشی‌اش مدام زنگ می‌خورد و آهنگ جاز ناهنجاری پخش می‌شود. صاحب گوشی پسری ۲۱-۲۰ ساله به نظر می‌رسد، با گوشیش مشغول می‌شود و جواب پیامک طرفش را می‌دهد. این کار، چندین بار صورت می‌گیرد. مینی‌بوس به سرپیچ می‌رسد، این بار مخاطبی با او تماس می‌گیرد و پسر با صدای بلندش موجب آزرده‌گی مسافرن گشته، کمی جلوتر یک تریلی نفتکش با چند ماشین برخورد کرده است، همزمان این خبر از اخبار نیمروزی رادیو پخش می‌شود. پسر با منزل تماس می‌گیرد تا خانواده‌اش را از نگرانی برهاند. اما شارژ گوشیش را با پیامهای بیخودی تمام کرده به ناچار با گوشی یکی از مسافرن با منزل تماس می‌گیرد. الو مامان، سینا هستم حال خوبه نگران نباشین.

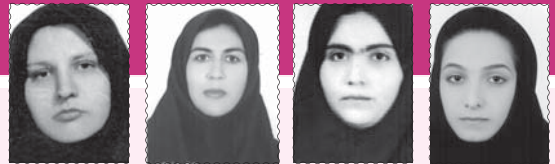
اینکه فرهنگ استفاده صحیح از وسایل ارتباط جمعی یعنی چه و چگونه است. عنوان گزارشی است که در پی می‌آید:

**صبا شیوردل** در این مورد می‌گوید: متأسفانه عدم‌استفاده صحیح از وسایل ارتباطات جمعی، جا نیفتاده و حتی بعضی از آن به عنوان سرگرمی‌های الکی و بیخودی استفاده می‌کنند. تعجب من از این است در کشوری چون ایران این همه فرهنگ و هنر وجود دارد چرا این اصول رعایت نمی‌شود؟ وی می‌گوید: الان که در اکثر خانواده‌ها حتی بچه‌های دبستانی هم موبایل دارند، باید راههای استفاده صحیح از آن نیز آموزش داده شود.

**آزده نیک‌سیرت** ۲۴ ساله خانه‌دار در این مورد می‌گوید: مدتی بود توسط فرد ناشناسی از طریق یک خط اعتباری برایم مکرر پیامک ارسال می‌شد، اوایل می‌پنداشتم از دوستان خود هستند. اما این کار مدتها ادامه داشت. تا اینکه از او خواستم دیگر به هیچ وجه به من SMS نزند. اما او دست‌بردار نبود و اگر خطم را عوض نمی‌کردم، چیزی نمانده بود زندگی‌ام از هم بیفتاد. از خانواده‌ها خواهش‌مندم مراقب جوانان خود باشند.







## محسن حامدی - تهران

سلام، همگام قدیمی، از لطف و توجه‌تان نسبت به مجله متشکرم، انتظاره از شما دوستان پیش از اینها است، امیدوارم دلیل کم‌کاریتان امور غیر زندگی باشد، نه مشکلات.

## دوست آن باشد...

**محمد عباسی ۲۲ ساله** دانشجوی رشته حسابداری تهران مرکز: ملاک انتخاب دوست را داشتن ایمان و اخلاص عنوان می‌کند و می‌گوید سعی می‌کنم در انتخاب دوست وسواس به خرج دهم و بهترین دوستان زندگی‌ام پدر و مادرم هستند چرا که جز خوبی و سعادت من در زندگی نمی‌اندیشند. اکرم‌السادات باطنی آموزگار می‌گوید: در پی دوستی هستم که مرا درک نماید با من همفکر و تا حدودی همراه باشد دوست خوب زندگی‌ام شریک زندگی یعنی همسر می‌باشد. **الهه تجریشی** کارشناس حقوق: ملاک انتخاب من در بی‌ریایی - پاکدامنی و صداقت در رفتار و گفتار است و مادرم و اعضای خانواده‌ام بهترین دوستان زندگی‌ام هستند. **آقای احسان عبدالوهاب جراح** و دندانپزشک ۳۰ ساله می‌گوید: واجب می‌دانم تا در انتخاب دوست وسواس بیشتری به خرج دهم چرا که هر کسی نمی‌تواند دوست خوبی برایم باشد، دوست باید همواره چیزی به من بیاموزد و بر دانشم بیفزاید. خانواده‌ام بهترین دوستان منند.

**علیرضا محمدی ۱۳ ساله** نوجوان دانش آموز می‌گوید: دقت در انتخاب برایم بسیار مهم است چون به نظرم دوست تأثیر بسزایی در تعیین آینده زندگی‌ام ایفا می‌کند. یک دوست خوب مانند نردبانی است برای ترقی و پیشرفت در جهت مثبت و چون هنوز تصمیم به انتخاب دوست نکرده‌ام، کتاب خوب، بهترین دوستان زندگی اکنون منند. **لیلا قاسم‌زاده** مربی تربیتی می‌گوید: معیارهای روشنی از انتخاب دوست دارم اولاً باید بلند نظر و مثبت‌اندیش باشد. هدفش از دوستی، آرامش بخش لحظه‌های پریشانی‌ام باشد. هر کس که بتواند خصوصیات ذکر شده را داشته باشد، می‌تواند دوست خوب زندگی‌ام باشد.

**حمیدرضا الهامی مهندس متالورژی:** در پی دوست جانی‌ام نه زبانی و نانی، دوستی که بتواند در سختیها و مصائب کنارم باشد و حرف دل را با او در میان بگذارم. بهترین و نابترین دوست زندگی‌ام خداست.

## سیدجمال حسینی - تهران

سلام، از اینکه تصمیم به همکاری با صفحه همگام گرفته‌اید فوشالم، امیدوارم مال برادر گرامیتان رو به بهبودی و مشکلات شما نیز کمتر شده باشد. کارتتان ارسال شده است، در صورت دریافت ما را با فایر کنید. اما در اثر ارسال‌تان جوانان را با دوپرفه و فواید ورزش دوپرفه‌سواری آشنا کرده‌اید. مطلب شما در مورد دوپرفه کامل و مفصل بوده ولی به علت کمبود جا فعلاً کاربرد و فواید دوپرفه‌سواری را برای چاپ انتقاب کردیم. منتظر آثار بعدیتان هستیم.



## دوچرخه‌سواری؛ هم فال و هم تماشا

دوچرخه‌سواری در اروپا محبوبیت بسیار بالایی دارد، همین بس که بگویم پس از فوتبال، محبوب‌ترین رشته ورزشی محسوب می‌شود. معروف‌ترین مسابقات «تور دو فرانس» است که در کشور فرانسه برگزار می‌شود و سرشناس‌ترین قهرمان در طول سالهای برگزاری آن، آقای «لانس آرمسترانگ» آمریکایی است که ۷ بار مدال طلا را از آن خود کرد. جالب آنکه با روحیه قوی خود توانست بر بیماری سرطان غلبه کند و بعد زندگینامه‌اش را به‌صورت کتابی درآورد که چند سال پیش موسسه اطلاعات ترجمه آن را چاپ و منتشر ساخت.

در کشور ما هم هر ساله چند سری مسابقه تحت نام‌های: تور ریاست جمهوری، تور کرمان، تور مازندران، تور آذربایجان و غیره برگزار می‌شود. خوشبختانه در دو سه سال اخیر برای پرورش استعدادهای این رشته در کشورمان موسسه‌ای فرهنگی - ورزشی به نام «مدرسه و باشگاه دوچرخه‌سواری استقامت» در سال ۱۳۸۵ توسط آقای خسرو گلچین

که از پیشکسوت‌های این رشته است پایه‌گذاری شده است. این موسسه از نونهالان و نوجوانان علاقه‌مند پس از انجام آزمایشات مخصوص، ثبت‌نام می‌نماید و به آموزش تئوری و عملی آنان می‌پردازد، چرا که از گذشته و بویژه در سالهای اخیر بر همگان روشن شد که کشورمان از استعدادهای بالقوه بیشماری در این رشته برخوردار است. همچنین در دو سه سال اخیر بانوان نیز امکان پرداختن به این ورزش را در قالب هیئت‌های دوچرخه‌سواری استانها پیدا کرده و در تهران نیز در پارک نشاط و یا بهشت مادران که ویژه خانمهاست به راحتی از پیست‌های مربوطه استفاده می‌کنند. از جنبه تفریحی این وسیله بگویم که با دوچرخه می‌توان در وقت‌های آزاد، چرخشی به گرد شهر یا محله زد و دل و جانی تازه کرد. امروز تورهای کوچک و بزرگی تشکیل می‌شوند که در روزهای تعطیل گروه‌شان را به مناطق خوش آب و هوا و دیدنی می‌برند و رکابزنان به گشت و گذاری آهسته و دلیذ می‌پردازند و در سایه حمایت مربیان و تعمیرکاران مجرب با خیالی آسوده به همراه دوستان یا خانواده برگی سبز را در دفتر خاطرات خود نقش می‌زنند. آخرین جنبه استفاده از دوچرخه، پیام‌رسانی فرهنگی و سیاسی است که غالباً به منظور ترویج صلح و دوستی بین انسانها، حمایت از حقوق اقشار ویژه مانند کودکان و موضوعاتی از این قبیل و معمولاً توسط یک لی سه دوچرخه‌سوار که از آمادگی جسمانی خوبی برخوردار باشند، انجام می‌گیرد و طی آن به عبور از چند شهر یک کشور، یا کشورهای مختلف و یا چند قاره می‌پردازند. باز می‌توان به عنوان نمونه به کتابی با عنوان «حکایت یک سفر» اشاره کرد که شرح مبسوطی از سفر آقای عباس رزاقی و به قلم ایشان به چند کشور اروپایی است.

در خاتمه چند پیشنهاد برای ایجاد علاقه و فرهنگ‌سازی و ترویج استفاده از این وسیله چندمنظوره، پرمفعت و کم زیان به مسئولین ورزشی - فرهنگی دارم که عبارتند از:

- ۱- تبلیغ فایده‌های دوچرخه‌سواری از طریق رسانه‌های گروهی.
  - ۲- استفاده والدین، معلمان، استادان دانشگاه و پزشکان از دوچرخه به عنوان الگو برای نوجوانان و جوانان.
  - ۳- هدیه دادن دوچرخه به کودکان، نوجوانان و جوانان و عموم مردم در مسابقات مختلف به جای اتومبیل یا پول نقد.
  - ۴- ساخت مسیرهای مناسب برای رفت و آمد این وسیله و رفع موانع جهت استفاده راحت از آن.
  - ۵- تأسیس ایستگاه‌های کرایه یا استفاده رایگان برای تردد در شهر.
  - ۶- وضع قوانین به نفع دوچرخه‌سوار.
  - ۷- برگزاری مسابقات هفتگی و ماهیانه دوچرخه‌سواری بین اقشار مختلف و مورد تشویق قرار دادن آنان.
- و شما ای جوانان وطن از ورزش «از جمله دوچرخه‌سواری» که هم فال است و هم تماشا غافل نشوید.

## معصومه کاظمی - لاهیجان

سلام، از اینکه دوستی چون شما تصمیم به همکاری با صفحه همگام گرفته است، مایه افتخار ماست. در صورت همکاری مستمر و چاپ آگرتان، کارت فبرنگاری برایتان صادر فواید شد.

## لذت حجاب

واقعاً نمی‌دانید چه لذتی دارد وقتی سیاهی چادرم، دل مردهایی را که چشمشان به دنبال خوش‌رنگ‌ترین زن‌هاست را می‌زند.

واقعاً نمی‌دانید چه لذتی دارد وقتی شاد و سرخوش در خیابان قدم می‌زنید، در حالی که دغدغه این را ندارید که شاید گوشه‌ای از آرایش‌تان پاک شده باشد و مجبور نیستید خود را با دلهره به نزدیک‌ترین محل امن برسانید تا هرچه زودتر زیبایی خود را کنترل کنید و زیبایی از دست رفته‌تان را به صورتتان بازگردانید.

واقعاً نمی‌دانید چه لذتی دارد وقتی در خیابان و دانشگاه و ... راه می‌روید و صد قافله دل کثیف همه شما نیست. وقتی جولانگاه نظرهای ناپاک برخی مردان شهرتان نیستید. واقعاً نمی‌دانید چه لذتی دارد وقتی در خیابان راه می‌روید، در حالی که یک عروس متحرک نیستید، یک انسان رهگذرید. نمی‌دانید چه لذتی دارد این حجاب، آیا کدام بهتر است؟ یا عفت خود مردان سالم را شیفته‌ی خود ساختن، یا با عرضی خود مردان ناپاک و هوسران را به خود جلب کردن و وجود نازنین و گرانقدر خویش را ضایع و تباه ساختن؟!

خواهرم: بدان که خداوند به تو بها داده و تو را قیمتی دانسته و از این روست که خواسته تو را مستور نموده و حفظ نماید و گرنه مگر چیز بی‌ارزشی لایق حفظ و نگهداری است.



## شعر معاصر

## علی بابا چاهی

## عظمت عشق

چه عظمتی دارد عشق  
بدان زمان که سوار جوان  
تفنگ بر پس بازو  
ستاره بر کف دست،  
به پیشواز فلک می‌شناابد  
چه عظمتی دارد عشق.  
مرا هم اگر با تو میعاد بود  
در آستان فلک  
در بهار سرخ سپیده دم  
در ابتدای این همه صبحی که بر بلندی اجساد عاشقان  
می‌گذرد  
مرا هم اگر دلی بود  
ستاره وار به دیدار تو می‌آمدم  
فراز دره‌ی سرسبز  
آشکارا  
عمیق و ژرف می‌نگرد  
پلنگ عاشق  
ماه تمام را.  
مرا هم اگر با تو میعاد بود  
فراز دره‌ی سرسبز  
پلنگ آسا  
حتی  
به ماه عاشق می‌اندیشیدم  
که بر بلندی سرو توست  
چه عظمتی دارد عشق  
چه عظمتی دارد عشق  
چه عظمتی دارد...

## روبا زاهدنیا - لوندویل

## رنگ باران

چه بی‌ترانه شکسته‌ای شهر من  
شاعرت در کجای علاقه‌ی سربی این قرن پوسیده؟  
کودکانت بی‌قرصی نان،  
چه تلخ در هوای کوچه‌ها پیر می‌شوند  
شهر من! آخرش خدا را هم دروغ گفتند  
پی انکار آدم در فصل شوراوازه‌های خیس  
آخرش ما را به سایه‌ها مان هم دروغ گفتند  
ثانیه‌ها چه فاحشانه قد می‌کشند  
شهر من بی‌قصه مانده‌ای  
بی‌قصه‌تر از مردهای کلاه به سر،  
شاعرت کجای این پوکی آدم‌ها مرده است  
پر از غزل دلتنگ پرنده‌ای  
پر از زخم فصلهایی کاغذی.  
شهر من...  
بارانت به رنگ بغض کودکانه‌ی مادرم بود  
به رنگ هوای خالی حافظه‌ی مسلول  
و ما چه دیوانه دل می‌سپاریم  
به رنگ و هوا  
و هرچه طعم خانه می‌دهد...  
شهر من...  
خانه‌ام کجاست؟  
حصیر خاک بر تن قافیه کجای قصه‌هایم  
مرده است  
عطر مادرم را گم کرده‌ام  
فضای دست‌های پدرم ترک خورده است.  
آدم‌ها کودکی شاعر را می‌دزدند،  
شهر من...  
کجای این سیاه‌مشق‌های خالی  
دستهای مرا به طعم مهربانی‌ات خواهی سپرد.

## قاسم پهلوان - صومعه سرا

## کابوس

باز تکرار شب و قصه‌ی کابوس و ملال  
کوچه‌ی غم‌زده و پنجره رو به زوال  
باز پاییز و هجوم غم تنهایی و درد  
و کتابی که فقط پر شده از واژه‌ی «لال»  
گاه یک حس غریب و غزلی ته مانده  
گاه دلتنگی و آشفتنگی خواب و خیال  
آنقدر دور شدی دور که دیگر حتی  
از تو ای خوب‌ترین بی‌خبرم سال به سال  
تو اگر فرصت پرواز به بالم بدهی  
می‌رسم با تو به آن نقطه‌ی سرسبز خیال  
دفتر زندگی‌ام بی‌تو در این سال جنون  
پر شده‌ست از شب و تردید و معما و سؤال

## صمد جامی - آستارا

## رهایمی نیست

«رهایمی نیست» با خود گفت: رهایمی بعد از این در امتداد این خیابان نیست  
و این مرهم که در دستان این مرد است بر این زخم‌های کهنه درمان نیست  
و من در پشت ساعت‌های بی‌آونگ، با فتنجانی از تردیدهای تلخ  
و سرگردان آن کولی که با من گفت: این تقدیر تو! تقصیر فتنجان نیست  
و این عابر که از فتنجان و فال و قهوه و مایوس با خود گفت:  
رهایمی اسب پیری هست! شاید هم کبوتر! بسته پر - پرواز آسان نیست  
و عابر - بی‌خیال عابر اینجا در خیابان‌های خالی مرگ می‌خندد  
به این مردی که بیخ بسته است در تردید، اینکه زمستان نیست  
به این مردی که در ساعت و این سببی که در دستان تو پوسید باور کن  
رهایمی هست اما سخت - رهایمی هست اما تلخ - رهایمی هست اما خط پایان نیست



### جلیل صفر بیگی

#### فواب رنگ

دادند قلم به دست ما ناشی‌ها  
افتاد خطی به صورت کاشی‌ها  
پاشید به روی بوم تنهایی، مرگ  
رفتند به خواب رنگ، نقاشی‌ها

### علی اکبر باقری (لاله) - خمینی شهر

#### مثل کبوتر

وقتی غزل ز واژه چشمت توان گرفت  
فصل غزل دوباره از آن لحظه جان گرفت  
حوضی که بود تشنه‌ی آب زلال عشق  
باز از عبور چشم تو آب روان گرفت  
پر می‌زدم. مثل کبوتر به سمت تو  
شاید که در هوای تو دل آشیان گرفت  
دیدم درخت پیر تنومند خشک باغ  
با لحظه‌های سبز تو بار جوان گرفت  
تا بر کنم ز آیه‌ی چشم تو یک غزل  
ذهنم درون آیینه‌ات ترجمان گرفت  
تا (لاله) از نگاه تو این آیه می‌نوشت  
فصل غزل دوباره مرا در میان گرفت.

### منصور علیزاده - امیدیه

#### چوب اعتماد

کی می‌شوم رها از این هرزه بادها  
از قید و بند طعنه و از انتقادهها  
هر روز من کبودتر از روز قبلی‌ام  
از بس که چوب خوردم از این اعتمادها  
تک نسخه‌ها به کاهش دردم کمک نکرد  
درمان نمی‌کنند مرا این ضمادها  
این روزها عجیب دل من گرفته است  
پشت حصار سنگی بادا؛ مبادها  
دریا نمی‌زند تن خود را به من چرا  
پیشش نبوده‌ام مگر از صخره‌زادهها  
رفتند و آمدند و تکانشد دهند  
حتی تمام حادثه‌ها - رویدادهها  
باید شناسنامه‌ی سوز خودم شوم  
تا شعله شعله قد بکشم در نمادها

### نجمه باغشنی - نیشابور

#### انتخاب

من از گذشتن فصل شباب می‌ترسم  
به عمق ثانیها از شباب می‌ترسم  
اگرچه با دل تاریک زندگی کردم  
هنوز از شب بی‌ماهتاب می‌ترسم  
شبی که قصه عشاق می‌شود تکرار  
من از هجوم سخن‌های ناب می‌ترسم  
ز بیم سوختن در مسیر خوشنامی  
از آسمان پر از آفتاب می‌ترسم  
بیا و توبه پذیر از منی که چون دیروز  
گناه می‌کنم و از عذاب می‌ترسم  
شب و نیاز و نماز و حضور و بیداری  
دوباره از شب درگیر خواب می‌ترسم  
کدام یک؟ خط و خال تو یا که ایمانم  
کنون که می‌رسی، از انتخاب می‌ترسم

### مسعود سلاجقه - کرمان

#### حرمت پرواز

من بر جدار تشنه‌ی یک صبح مرده‌ام  
خود را به پای حوصله از یاد برده‌ام  
داروی زخم کاری من می‌رسد ولی  
وقتی که روی دست پدر جان سپرده‌ام  
دیگر مجال تهمت عشق که مانده است؟  
بر سینه‌ای که داغ دلم را فشرده‌ام  
بویی شبیه حرمت پرواز می‌دهد  
زخمی که در حوالی این باغ خورده‌ام  
هر روز در نگاه کسی آب می‌روند  
من خواب‌های گمشده‌ام را شمرده‌ام  
از شام گور خاطره برگشته‌ای؟ خوش است  
حالا که از قساوت طوفان فشرده‌ام  
دیشب دلم جنازه‌ی خود را بهانه کرد  
آخر کجای این شب فرسوده مرده‌ام.

برایم  
نوشتی  
برایت  
نوشتم

سید محمود حسینی، گنوند

باران می آید  
تو نیستی  
و من خیس می شوم  
باران می آید  
و دلم هنوز هنوز هم  
سراغ تو را از پنجره می گیرد.  
تو نیستی  
و پنجره بی تو  
به هیچ منظره ای  
باز نمی شود  
باران می آید  
تو نیستی  
و من  
میان آینه تمام می شوم  
گم می شوم  
آه!

اسماعیل مزیدی، علی آباد کنول

من گفته بودم «دوستت دارم عزیزم»  
بی یاد تو از خواب حتی برنخیزم  
دور از تو هر دم می کند دل بیقراری  
بی تو چه خاکی بر سر این دل بریزم  
تقدیر هم دائم سر جنگ است با من  
همواره با بخت بد خود در ستیزم  
از دست غم یکدم رهایی نیست ممکن  
مسدود شد از هر طرف راه گریزم  
بی تو برم از گریه، چون ابر بهاری

از چشم‌های آسمان باید بریزم  
بعد از تو ای باغ بهارم، چون اسیری  
در دست پاییز و خزان فتنه خیزم  
من می‌نشینم منتظر تا که بیایی  
چشم انتظارت تا ابد تا رستخیزم  
یکدم مبادا زندگی بی عشق هرگز  
من گفته بودم «دوستت دارم عزیزم»  
منتظر دریافت آثار قوی‌تری از شما برای آویختن  
در قاب خلوت انس هستم.

بنیامین قاسمی، نهاوند

غم گشته درون سینه‌ام زندانی  
محکوم غزل سرودنم - می دانی؟  
در کوچه‌ی خاطره دلی جا مانده‌ست  
لبریز ز یک علاقه‌ی پنهانی  
آرام و قرار برده‌ای از قلبم  
گویا تو هم از سلاله‌ی طوفانی  
آهسته و خیس با دلم می‌گویم  
بیهوده شبیه منطق بارانی  
با دوری تو نمی‌شود عادت کرد  
با این شب بی‌تو ماندن طولانی  
چندی‌ست سؤال بی‌جوابی دارم  
آیا سر قول عشقمان می‌مانی؟

«بی قرار» در نوبت دیگری چاپ می‌شود.  
«غروب زندگی» توصیفات و عبارات تشبیه‌ی  
ضعیفی داشت. در مجموع به نظر می‌رسد تجربه‌های  
سرودنتان رو به پیشرفت و ارتقاء سطح ادبی هستند.  
امیدوارم در هر نامه اشعار زیباتری از شما دریافت  
کنم.

اصغر رضائی گماری، گنوند

لبخندت را  
به عطر کلامی آمیختی  
و در هوایم پیچاندی  
لبخندت آسمانی شد  
پر از باران  
پر از خورشید  
که رنگین کمان عاشقی را

از آنجا که انجام این کار هزینه و وقت زیادی  
می‌طلبد، چنانچه میزان استقبال و درخواست متقاضیان  
قابل قبول باشد کاری امکان‌پذیر و مقرون به صرفه  
خواهد بود. لذا از کلبه‌ی عزیزی که تمایل دارند  
چنین کتابی را دریافت کنند خواهشمندم با تکمیل  
فرم زیر و ارسال آن به مجله و صفحه‌ی «خلوت انس»  
آمادگی، پشتیبانی و درخواست خود را اعلام نمایند.  
چنانچه این کتاب چاپ شود، متقاضیان تنها  
هزینه‌ی خرید آن را پرداخت خواهند کرد و ارسال  
آن به هر تعداد که باشد رایگان و به عهده‌ی مجله  
خواهد بود.  
منتظر همکاری و همراهی شما مثل همیشه هستیم.

فرم درخواست  
کتاب خلوت انس

اینجانب .....

به آدرس پستی .....

شماره تماس .....

تعداد ..... جلد از کتاب «خلوت انس» را خواستارم.

تا ابد  
در من تاباند

از استقبال شما از فراخوان کتاب خلوت انس  
سپاسگزارم، اما لطف کنید و فرم مربوطه را نیز کامل  
کرده، بفرستید.

در خصوص اشعار مناسبی لازم است که آنها را  
به موقع بفرستید تا در تاریخ خودشان بررسی و چاپ  
شوند. آثار ارسالی نیز براساس کیفیت و سطح تخیل  
و تاثیرگذاری آنها و نیز تازگی طرح و بیان‌شان برای  
چاپ در صفحات خلوت انس یا کارگاه ادبی انتخاب  
می‌شوند و یا نتیجه بررسی آنها در این صفحه چاپ  
می‌شود.

نوشته‌ها و سروده‌های شما نیز بر همین اساس برای  
چاپ در این صفحه مناسب بوده‌اند.

مطمئن هستم اگر رفیق شفیق ما بمانید خواهید دید  
که ما با اسامی کار نداریم، و فقط متن و کیفیت اشعار  
را در نظر داریم و بس. منتهی از شما صبورتریم و گاه  
مجبور می‌شویم بارها و بارها پاسخی را در صفحه  
تکرار کنیم و توضیح دهیم و از اینکه مطالب مجله را  
به دقت و هر شماره پیگیری نمی‌کنید گله مند نباشیم  
و به اینکه سرانجام به محبت و علاقه‌ی ما به همه‌ی  
خوانندگان مجله و چشم انتظاری‌مان برای دریافت نامه  
و خبری از شما پی می‌برید، دلخوش باشیم.

مینا ضرغام، شهری

خواسته‌اید در مورد متن اوستا توضیح دهم  
و نمونه‌ای از آن را نیز بیاورم. دوست من، اوستا  
کهن‌ترین نوشتار ایرانیان است. بخش‌های گوناگون  
این مجموعه‌ی کهن از زمانی حدود نیمی هزاره‌ی  
دوم پیش از میلاد به بعد پدید آمد و در طول سده‌های  
متوالی از نسلی به نسل دیگر رسید.

گزارش ویراسته‌ای از «اوستا»، در شکل پذیرفتنی  
خود یعنی گاهان پنجگانه‌ی زرتشت و همه‌ی دیگر  
نوشتارهای موجود اوستایی (پنج دفتر اوستای نو)  
به همت پژوهشگر ارجمند جلیل دولخواه به چاپ  
رسیده است.

ضمن اینکه باید توجه داشته باشید که خواندن این  
نوع کتاب‌ها بدون داشتن مقدمه‌ای علمی در خصوص  
اصطلاحات و کلمات آن کمی دشوار و نامفهوم خواهد  
شد و مطمئناً در یکی دو جمله نیز نمی‌توان راهی به  
جایی گشود. چنانچه علاقه‌مند هستید، این گوی و این  
میدان. بیاید و بخوانید و لذت ببرید. و اما نمونه:  
گفتار راست گفته‌ی پیروزمند دیوافکن را می‌ستاییم.

این باداش را می‌ستایم.  
این درستی را می‌ستایم.  
این درمان را می‌ستایم.  
این فزاینده‌ی را می‌ستایم.  
این بالندگی را می‌ستایم.  
(کرده‌ی بیستم)

آرزو جهان پیمان، جویم‌لارستان

دوست پرکار و پرتلاش، دست مرزاد و خسته  
نباشی!! با این همه تمرین پیشنهاد می‌کنم کمی  
سخت‌گیر باشی و به جای تعداد بالای شعرهایی که  
می‌سرایی به سطح ادبی و کیفیت بالای آنها توجه کنی  
و با وسواس و دقت بیشتری سراغ نوشتن بروی.

«ای نگاه خسته» از نظر وزن و قافیه صحیح است  
اما از نظر توصیفات ضعیف.

باید بیشتر مطالعه کنی تا زبان شعرت غنی و پربار  
شود.

## شجاع مثل آلاله‌های غزه

تیر و ترکش بر تن آلاله‌هاست  
دست و پا از جسم و از پیکر جداست  
تیر و ترکش‌ها روانه می‌شوند  
بر تن گل‌ها نشانه می‌شوند

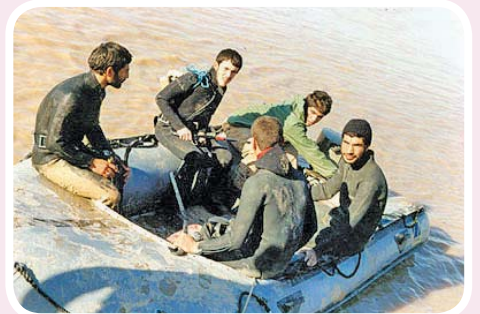


شهید «معزز نافذ حسین الشرافی» در اکتبر سال ۱۹۹۳ در خانواده‌ای دیندار و وطن‌دوست در غزه دیده به جهان گشود. خانواده‌ی او نیز مانند بسیاری از خانواده‌های فلسطینی، در سال ۱۹۴۸ از موطن اصلی خود در «هریبا» به این شهر مهاجرت کرده بود. چهار سال داشت که پدرش را از دست داد، و معتز با مادر و سه برادرش زندگی می‌کرد. او در زمان شهادت در کلاس پنجم ابتدایی درس می‌خواند و دانش آموزی ممتاز و موفق بود. شهید معتز از کودکی به خواندن نماز در مسجد بسیار اهمیت می‌داد. شهید معتز به شجاعت و بی‌باکی مشهور بود. هر وقت که می‌شنید فردی شهید شده، می‌گفت که انتقام خون شهدا را خواهد گرفت و می‌خواهد به شهادت برسد. یک روز پیش از شهادتش با همسن و سال‌های خود بازی می‌کرد و در این بازی نقش پیکر یک شهید را ایفا می‌نمود که از ناحیه‌ی سر هدف قرار گرفته است. روز بعد آرزوی او به حقیقت پیوست.

او در نزدیکی منزلش بازی می‌کرد که جنگنده‌های اف-۱۶ رژیم صهیونیستی به منطقه‌ی صفتاوی حمله کردند و چند موشک به سمت خودروی حامل تعدادی از رهبران و مجاهدان گروهان‌های قدس - شاخه‌ی نظامی جنبش جهاد اسلامی فلسطین - شلیک نمودند، که خودروی آنان بر اثر اصابت موشک‌ها متلاشی و تکه‌های آن به اطراف پراکنده شد و معتز نیز به شدت مجروح گردید. او را به بیمارستانی در داخل سرزمین‌های اشغالی منتقل کردند، اما چند روز بعد در چهاردهم محرم ۱۴۲۵ به درجه‌ی رفیع شهادت نایل آمد و به کاروان آلاله‌های فلسطین پیوست.

## شهیدی مانند حرّ

عباس رعیتی  
یکی از شهدای  
غواص و خط  
شکن - هر وقت  
می‌خواست برای  
آموزش، لباس  
غواصی بپوشد، از  
همه جدا می‌شد و  
در جایی خلوت  
لباسش را عوض  
می‌کرد و این کار  
باعث جلب توجه



همه می‌شد. هر گاه دلیل این کار را از او می‌پرسیدند، طفره می‌رفت و می‌گفت: شما چه کار دارید؟ شب عملیات، وقتی مراسم معنوی مداحی برگزار شد، صدای گریه‌اش بیش از دیگران بود. با صدای بلند خودش را سرزنش می‌کرد؛ به طوری که مراسم را قطع کردند. به او گفتند: یعنی چه؟ چرا این کارها را می‌کنی؟ در جواب گفت: من اصلاً لایق جبهه آمدن نبودم، من لایق شهادت نیستم، من خیلی آلوده‌ام. گفتند: این حرف‌ها را نزن؛ شما آمدی جبهه، جبهه هم محل خودسازی است؛ توبه‌ی شما پذیرفته می‌شود.

وقتی با او بیش‌تر صحبت کردند، بدنش را نشان داد؛ تصویر زن روی بدنش خال‌کوبی بود. گفت: دیدید؛ وضع من این است. توبه‌ی من پذیرفته هم شود، وقتی شهید بشوم و جنازه‌ی مرا ببرند، می‌گویند اگر این شهید است، چرا بدنش این گونه

است؟ می‌ترسم با این بدن آبروی دیگر شهدا را هم ببرم. بچه‌ها گفتند: این چه حرفیه؛ شما توبه کردی و این خداست که باید شما را بپذیرد.

عاقبت قبول کرد و قانع شد با همان وضعیت در عملیات شرکت کند. او از خدا فقط این را خواست: خدایا! من که حالا دارم شهید می‌شوم و این توفیق نصیب من شده، پس می‌خواهم گلوله‌ای مستقیم به بدنم بخورد و بدنم بیاشد، تا آثار روی آن، به کلی از بین برود.

اتفاقاً او اولین شهید عملیات بود و خواسته‌اش هم برآورده شد؛ گلوله‌ی خمپاره مستقیم به بدنش اصابت کرد و متلاشی شد.

محمد رعیتی - برادر شهید

## خوابیدن روی سیم خاردار!

عملیات نصر هشت بود. هنوز تمام معبر را باز نکرده بودیم که بچه‌های گردان کنارمان درگیر شدند. با خود گفتم: خدایا! مین‌ها چه می‌شوند؟ سیم خاردارها چه؟ نکند بچه‌ها همه وسط میدان مین پرپر شوند؟

ولی چیزی نگذشته بود که صدای تکبیر بچه‌ها را بر بلندای قله شنیدم. خوشحال شدم و با خیال راحت کنار میدان مین دراز کشیدم. شش ساعت آن‌جا بودم و زخم‌هایم را خودم بستم.

صبح که شد، در آن‌جا لباس را دیدم، که سیم‌های خاردار به هیچ جای بدنش رحم نکرده بود. فهمیدم قضیه چه بوده! آن شب لباس روی سیم خاردارها خوابیده بود و بچه‌ها از روی او رد شده بودند. هیچ وقت تبسم رضایتش را فراموش نمی‌کنم.



## نامه‌های سبکبال

### ایثارگران؛ قهرمانان وطن

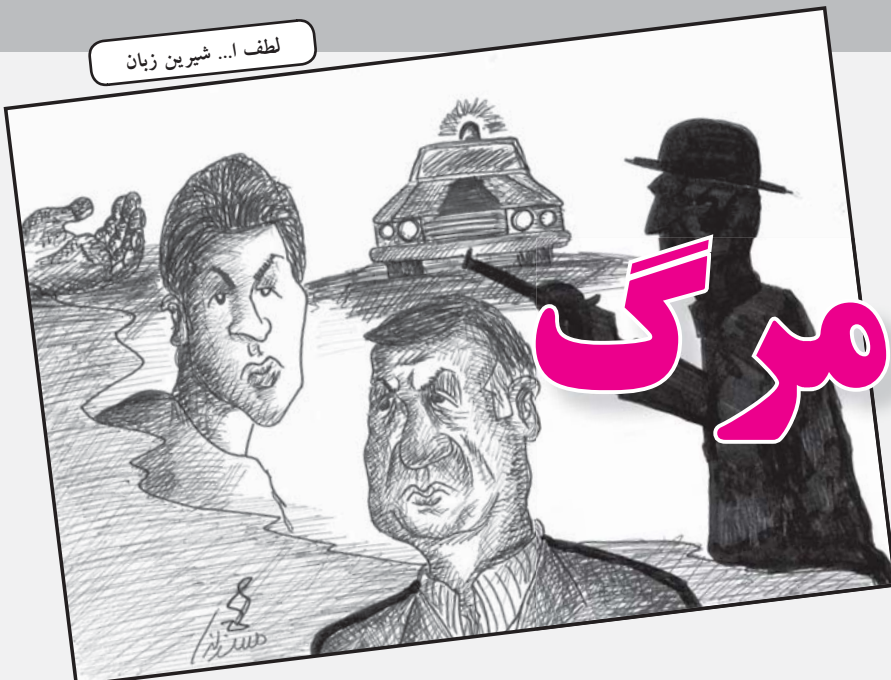
در هر گوشه‌ی شهرهای کشور عزیزمان، قهرمانان وطن زندگی می‌کنند. به نظر من، یکی از این ایثارگران نمونه، پسرعمویم حاج ابراهیم جدی است. او در خانواده‌ای پرجمعیت بزرگ شد و هر پنج فرزند پسر خانواده به جبهه رفتند و دو نفر از آن‌ها به شهادت رسیدند. او شش بار با مجروحیت سخت مواجه شد، اما پس از مدتی دوباره به جبهه می‌رفت، چون می‌گفت: امام تکلیف کرده و ما باید به وظیفه‌ی خودمان عمل کنیم.

جنگ که تمام شد، او به تحصیل خود تا فوق لیسانس ادامه داد و اکنون در دانشگاه به تدریس مشغول است و در سنگر علم خدمت می‌کند. او یک ایثارگر موفق است؛ البته همسر گرامی‌اش - که حضرت زهرا(س) الگوی اوست - نقش زیادی در این موفقیت دارد.

### جدی - بسیجی نسل دوم

سبکبالان: برادر عزیز! که شما خودتان نیز از نوجوانی در جبهه‌ها بودید، همه‌ی ما باید قدرتان ایثارگران و خانواده‌های معظم شهدا باشیم، زیرا امنیت امروز ما موهون فداکاری دیرروز آنان است.

لطف ... شیرین زبان



# تعقیب مرگ

آنچه گذشت:

مهندس ساعد که مردی ثروتمند است، بعد از بیست سال با تماس ناشناسی به نام شاهین متوجه می‌شود، قاتل زنش کسی دیگر است. شاهین پیش از افشای نام قاتل جاننش را از دست می‌دهد و کمی بعد از آن که مرگ وکیل ساعد و مهندس ساعد هم به قتل نمی‌رسند، پلیس ردی از قاتل ساعد نمی‌یابد. ایرج پسرخوانده مهندس ساعد و هوشنگ ساعد برای پیگیری قتل به کلانتری می‌روند. هوشنگ علیرغم اعلام قتل عمد توسط پلیس مرگ برادرش را خودکشی می‌داند. اما بیست سال پیش شاهین، علی را وادار به دزدی می‌کند. در این دزدی زن مهندس ساعد پریچهره کشته می‌شود. اما علی دستگیر می‌شود. در بازجویی سفتی هم که می‌شود قتل را به عهده نمی‌گیرد. فردای آن شب بازجویی او را در سلولش ملق آویز شده می‌بینند...

و اینک ادامه ماها:

یک ماه از مرگ مهندس ساعد و کی مرگ گذشته بود ولی هیچ کس سراغ پرونده آنها نیامده بود. گویی هرگز نه کی مرگی بوده نه مهندس ساعدی. همه چیز این پرونده گنگ و پیچیده بود و هیچ نقطه امیدی نبود که براساس آن بتوان پرونده را بازگشایی کرد.

ساعت دوازده ظهر بود که به سروان بابایی اطلاع دادند مرد جوانی می‌خواهد او را ببیند. مرد جوان با موهای ژولیده و کاملاً پریشان وارد شد. بابایی احساس کرد او را قبلاً دیده است ولی کجا یادش نیامد. قیافه جوان کاملاً داغان و آشفته بود. به صدلی اشاره کرد. مرد جوان نشست: «از دست من چه کاری ساخته است؟»

جناب سروان آمده‌ام بیرسم در مورد مرگ پدر من چه کاری انجام داده‌اید؟ پدر شما؟

مهندس ساعد. همان که یک ماه پیش در هتل ستاره کرج به قتل رسید. بابایی به یاد آورد که این مرد جوان پسر ناتی آقای مهندس ساعد است. ولی قیافه او در این یک ماه چنان شکسته و پیر شده بود که به سختی می‌شد او را شناخت.

من در مورد مرگ پدرتان متاسفم ولی فکر می‌کردم شما دیگر نمی‌خواهید پرونده را تعقیب کنید.

مرد جوان آشکارا تکان خورد: «شما چرا فکر می‌کردید ما نمی‌خواهیم پرونده پدر بیچاره‌مان را تعقیب کنیم؟»

عمویان به من گفت. او گفت که نمی‌خواهد در مورد مرگ برادرش بیش از این سر و صدا شود.

اوه عمویم عمویم (مرد جوان کاملاً آشفته و کلافه بود) هر کجا می‌روم او رودرویم می‌ایستد. او چه حقی دارد که در مورد خون یک نفر دیگر تصمیم بگیرد. شما باید پرونده را تا نتیجه نهایی و دستگیری قاتل تعقیب کنید.

شما در مورد مرگ ناپدریتان چه می‌دانید؟ از کجا با این اطمینان در مورد قتل او صحبت می‌کنید؟

سروان روی کلمه ناپدری تاکید کرد و مرد جوان فوراً متوجه شد: «شما فکر می‌کنید او ناپدری من بود و در مورد ایشان چیز زیادی نمی‌دانم؟ اما جناب اشتباه

می‌کنید او از یک پدر برای من عزیزتر و مهربان‌تر بود. من هرگز پدرم را ندیده‌ام و محبت پدر واقعی را نچشیده‌ام ولی می‌دانم آقای ساعد از هر پدری بیشتر به من محبت می‌کرد. من بایستی محبت او را جبران کنم و نگذارم خون او به هدر رود.

نگفتید چرا فکر می‌کنید آقای ساعد را کشته‌اند؟

به هزار و یک دلیل. اگر شما فقط یک بار پدر مرا دیده بودید می‌فهمیدید که مردی با آن اراده و قدرت نفس هرگز خودکشی نمی‌کند. او مردی بسیار خوددار و صبور بود و می‌دانست چکار می‌کند. بنابراین این حتی تصور اینکه او خودکشی کند بسیار ابلهانه و احمقانه است.

فکر می‌کنید چه کسی آقای مهندس ساعد را کشته است؟

چشمهای مرد جوان برق زد: «او توسط یک روح خبیث کشته شده است. روحی خبیث و پلید که بر سرتاسر زندگیمان سایه افکنده است و از ما دست بردار نیست.»

سروان بابایی لبخندی زد: «شما به وجود روح اعتقاد دارید؟»

رنگ جوان چنان پرید که انگار همین الان ممکن است درجا سکنه کند: «شما فکر می‌کنید من برای مزاح و تفریح به اینجا آمده‌ام؟»

من از شما معذرت می‌خواهم شما منظورتان را به صورت کامل برای من تشریح نکردید.

مرد جوان سعی کرد بر خود مسلط شود: «جناب سروان مرگ مادر من غم‌انگیزترین واقعه زندگی‌ام بود من آن موقع فقط دوسال داشتم و هیچ چیزی از آن زمان یاد من نیست و فقط ماجرای آن را از زبان پدرم و دیگران شنیده‌ام ولی از همان موقع احساس کردم او قاتل مادر من نیست. قاتل او کس دیگر بود، مردی شرور و بدطینت. مردی با دوچهره. چهره‌ای که همگان او را می‌شناسند. چهره‌ای که خود را در پس چهره اول پنهان کرده است. مردی بی‌آزرم و بی‌شرم که از هیچکاری روگردان نیست.

شما از چه کسی صحبت می‌کنید؟

چه فایده‌ای دارد با شما در این مورد صحبت کنم شما که حرف مرا باور نخواهید کرد.

سروان بابایی سعی کرد بحث را خلاصه کند: «شما از کسی شکایت دارید؟»

جوان تکانی خورد انگار از خوابی گران برخوردار شده باشد: «نه من از کسی شکایت ندارم فقط می‌خواستم بدانم شما در این مدت به نتیجه‌ای هم رسیده‌اید یا نه.»

همانطور که می‌دانید پرونده در مرحله مقدماتی است و در مرحله مقدماتی کل تحقیقات محرمانه است و من در این مورد مآذون به افشای تحقیقات پرونده نیستم. مرد جوان لبخند تلخی زد: «با این اصطلاح محرمانه آشنا هستم و می‌دانم وقتی نتیجه تحقیقات صفر است این کلمه را به کار می‌برید.»

سروان بابایی از جا برخاست و دستش را به نشانه خداحافظی به طرف مرد جوان گرفت. دیگر از آن چهره دوستانه خبری نبود. اگر شما شکایتی دارید می‌توانید شکایت خود را تنظیم و تحویل مقام قضائی نمایید. مطمئن باشید که رسیدگی خواهد شد.

جوان بدون اینکه به دست دراز شده سروان بابایی توجه کند از در خارج شد. سروان بابایی به در نیمه باز خیره شد. این نیز مثل ناپدریش دیوانه بود.

\*\*\*

«لطفاً اتاق دویست و دو»

رادمش آشکارا بکه خورد. نزدیک دوماه بود که کسی در آن اتاق سکونت نکرده بود و خود او نیز از وارد شدن به آن اتاق وحشت داشت و اکنون این دو جوان می‌خواستند در آن اتاق سکونت کنند.

– می‌توانم بپرسم چرا اتاق دویست و دو؟ دلیل خاصی دارد؟  
– نه هیچ دلیل خاصی ندارد.

رادمش هیچ تردیدی نکرد و آنها را به اتاق دویست و دو هدایت کرد. شاید با ورود این دو جوان به این اتاق، طلسم اتاق دویست و دو می‌شکست و خاطره مرده‌ای که روی اسم هتل سنگینی می‌کرد از خاطره‌ها پاک می‌شد. داریوش کلید را گرفت و وارد اتاق شد ولی ایرج از ورود به اتاق شدیداً وحشت داشت. احساس می‌کرد که بایستی وارد شود.

داریوش به محض اینکه وارد اتاق شد شروع به جستجوی داخل آن کرد. انگار به دنبال سوزنی در داخل انبار کاهی می‌گردد. ایرج به او خیره شده بود. شدیداً احساس می‌کرد که در مدت یکسالگی که با داریوش در خوابگاه دانشگاه هم اتاق شده است و با هم در سر یک سفره غذاخوردند ولی او را به هیچ عنوان نشناخته است.

اتاق دویست و دو سویت بزرگ و جاداری بود. یک سالن پذیرایی بزرگ و مجلل داشت که از آن دری به تراس باز می‌شد در ورودی تراس دری بزرگ و شیشه‌ای بود که با لولا از داخل بسته می‌شد. سویت دارای یک اتاق خوابی بود با یک تخت دوفترة.

جستجوی داریوش ساعت‌های زیادی طول کشید. او از کلید در شروع کرد و تمام زوایای آن را بررسی کرد ولی بعد از مدتی، جستجوی خود را متوقف کرد و داخل اتاق خواب شد ولی آنجا زیاد معطل نشد و وارد سالن پذیرایی شد. مبلها را یکی یکی پشت و رو می‌کرد و تمام زوایای آنها را مورد بررسی قرار می‌داد ولی در آخر از این همه جستجو ناامید شد و به طرف در شیشه‌ای تراس به راه افتاد. دوباره با ذره‌بین همه زوایای در را بررسی کرد. شهر کم‌کم چادر سیاه خود را بر سر می‌کشید. داریوش که از ظهر تشنه و گرسنه بود مشغول بررسی و ایرج ساکت و خاموش به او خیره شده بود.

– ایرج بیا.

ایرج به داریوش نزدیک شد: «چیزی یافتی؟»

– آری من اکنون می‌دانم قاتل چگونه وارد اتاق شده است.

رنگ ایرج مثل گچ سفید شد: «تو مطمئنی؟»

– بیا (او ذره‌بین را به ایرج داد) به این قسمت شیشه که نزدیک در تراس قرار دارد نگاه کن.

ایرج هرچه نگاه خود را متمرکز کرد متوجه چیزی نشد: «من که چیزی نمی‌بینم.»

– چون نمی‌دانی چه چیزی را می‌خواهی ببینی بنابراین آن را نمی‌بینی. این همان اشتباه پلیس بود که نتوانست دلیل به این واضحی را ببیند. از داخل ذره‌بین دوباره به این قسمت نگاه کن. یک خراش دایره‌وار می‌بینی.

و این بار ایرج دید. شیشه به اندازه یک سکه پنج ریالی شکاف داشت. انگشش را وارد شکاف کرد. داریوش گفت:

– شیشه را با شیشه‌بر به اندازه یک سکه بریده‌اند و با تکه سیمی دستگیره را باز کرده‌اند و بعد از ورود به اتاق و انجام کار، خودشان دوباره در را با همان سیم بسته‌اند و شیشه را با چسب چسبانده‌اند.

ایرج احساس می‌کرد سرش گیج می‌رود و هر لحظه ممکن است تعادل خود را از دست دهد: «و این یعنی...»

ولی نتوانست جمله خود را تمام کند. داریوش جمله را کامل کرد: «و این یعنی یک قتل تمام عیار. ایرج پدر تو را کشته‌اند. من اولین باری که در روزنامه‌ها این خبر را خواندم در مورد ورود قاتل به اتاق هیچ شکی نداشتم که او یا از در وارد شده بود و یا از پنجره. من به وجود روحی که از سوراخ کلید وارد شود و مردی را بکشد و سپس از دیوار خارج شود هیچ اعتقادی ندارم. پدر تو را یک موجود دوپا کشته است و من از اولین روز در این مسئله شکی نداشتم و ما اکنون می‌دانیم قاتل از تراس وارد شده است.»

داریوش در تراس را باز کرد و وارد آنجا شد. تمام سویت‌های این طبقه دری به سوی تراس داشتند. وقتی آنها کمی به پیش رفتند به پله اضطراری رسیدند. پله اضطراری از بالاترین طبقه شروع شده بود و پس از عبور از تمام طبقات به پیاده‌رو رسیده بود.

آن دو به اتاق برگشتند و تا صبح نتوانستند بخوابند. هر دو شدت مضطرب و نگران شده بودند. داریوش سیگار دود می‌کرد و ایرج مات و مبهوت به او خیره شده بود.

ایرج خلعت‌بری در بیرون شهر بانی سوار اتوموبیل پیکانی شد که رانندگی آن را مرد جوانی همسن و سال خود به عهده داشت: «چی شد ایرج توانستی خبری به دست بیاوری.»

رنگ ایرج مثل میت سفید سفید شده بود: «فعلاً هیچی نپرسم اصلاً حوصله جواب دادن را ندارم.»

جوان دیگر از رنگ سفید ایرج متوجه وخامت اوضاع شد و دیگر حرفی نزد. او ماشین را روشن کرد و بی‌هدف در خیابانها به راه افتاد. مدت زیادی در خیابانها پرسه زد وقتی متوجه شد که ایرج حرفی نمی‌زند گفت: «تو که ما را جان به سر کردی. بگو ببینم بالاخره چه شد؟ از پرونده چه خبر؟»

– داریوش در بدترین وضعیت ممکن هستم اینجا هم آن نامرد نفوذ کرده است. اصلاً پرونده پیشرفتی نکرده است. حالا آنها تازه می‌خواهند ما شکایت کنیم تا به شکایت ما رسیدگی کنند.

– خوب شکایت کن. منتظر چه هستی؟

– مثل اینکه تو هم متوجه نیستی؟ من به چه عنوان می‌توانم شکایت کنم من فقط یک پسر ناتنی هستم. هرکجا بروم در هیچ کجا عریضه مرا تحویل نمی‌گیرند. آنها منتظرند برادرش شکایت کند و من می‌دانم او از خدا می‌خواست تا آقای مهندس ساعد بمیرد، هوشنگ هرگز شکایت نخواهد کرد.

داریوش ساکت و آرام به حرف و استدلال ایرج گوش کرد و حرفی نزد. به آرامی در خیابانها شروع به رانندگی کرد. مردم در خیابانها با آرامش تمام در رفت و آمد بودند بدون اینکه بدانند در درون این دو مرد جوان که در عنفوان جوانی شادابی بودند چه می‌گذرد.

داریوش بعد از مدتی سکوت را شکست و گفت: «ایرج می‌خواهم سؤالی بکنم ولی امیدوارم از من نرنجی؟»

ایرج به صورت داریوش خیره شد. نمی‌دانست داریوش چه سؤالی می‌خواهد بپرسد و منتظر سؤال او ماند. داریوش با سؤال خود کلنجار می‌رفت و معلوم بود که نمی‌تواند خود را راضی به پرسش سؤالی بکند که ممکن بود ایرج را برنجاند و بالاخره این ایرج بود که سکوت را شکست و گفت: «داریوش خودت می‌دانی که من از تو هیچ چیزی را تاکنون پنهان نکرده‌ام هرچه می‌خواهی بپرس.»

– ایرج تو تا چه حد می‌خواهی قاتل پدر خوانده‌ات را پیدا کنی آیا تو واقعاً در این راه مصمم هستی؟

ایرج مدتی به داریوش خیره شد. سؤال داریوش را درک نکرد. و شروع به قهقهه زدن عصبی کرد. قهقهه‌های تلخ و غم‌انگیز. خنده‌اش چنان ناراحت کننده بود که داریوش گفت: «من از تو معذرت می‌خواهم انگار منظورم را نتوانستم به درستی بگویم.»

ایرج در حال گریه کردن بود: «یعنی تو هم فکر می‌کنی آقای ساعد ناپدری من بود؟ تو هم فکر می‌کنی من نباید قاتلش را پیدا کنم؟ همه شما سر و ته یک کریاس هستید. ولی نمی‌دانید او از یک پدر واقعی برابم عزیزتر بود. من تمام زندگیم را مدیون او هستم. در زندگی از من هیچ چیزی مضایقه نکرد. من اگر بدانم که باید تمام زندگیم را بدهم تا قاتل او به مجازات برسد بدان از دادن آن لحظه‌ای غفلت نخواهم کرد.»

داریوش سکوت کرد و گذاشت تا ایرج دل سیر در مرگ پدرخوانده‌اش گریه کند. آنگاه گفت: «من هم می‌خواستم همین را بدانم اگر تو مصمم هستی قاتل آقای ساعد را پیدا کنی باید لحظه‌ای درنگ نکنیم ولی باید بدانم ما با یک مار خوش خط و خالی طرف هستیم ماری که اگر احساس کند ما دنبال شکار او هستیم درجا ما را به پیش کی مرام و ساعد خواهد فرستاد.»

– من برای همه چیز حاضر هستم. هر هزینه‌ای لازم باشد می‌پردازم. حتی اگر این هزینه جانم باشد.

– این شد یک چیزی. پس خودت را برای روبرو شدن با اهریمنی سیاه و پلید روبرو کن.

ایرج با حیرت به داریوش خیره شد. قیافه او چنان مصمم و استوار بود که لحظه‌ای به شک افتاد. یعنی واقعا او در این مدت نتوانسته بود هم‌کلاسی خود را بشناسد؟ یا این دوست صمیمی رازی را از او پنهان می‌کرد؟

\*\*\*

رادمش، مدیر هتل ستاره کرج به شناسنامه دوجوان که اتاقی برای یک هفته می‌خواستند نگاه کرد و مشخصات آنها را یادداشت کرد. ایرج خلعت‌بری و داریوش شاه‌نظریان. «برای گردش به کرج تشریف آورده‌اید؟»

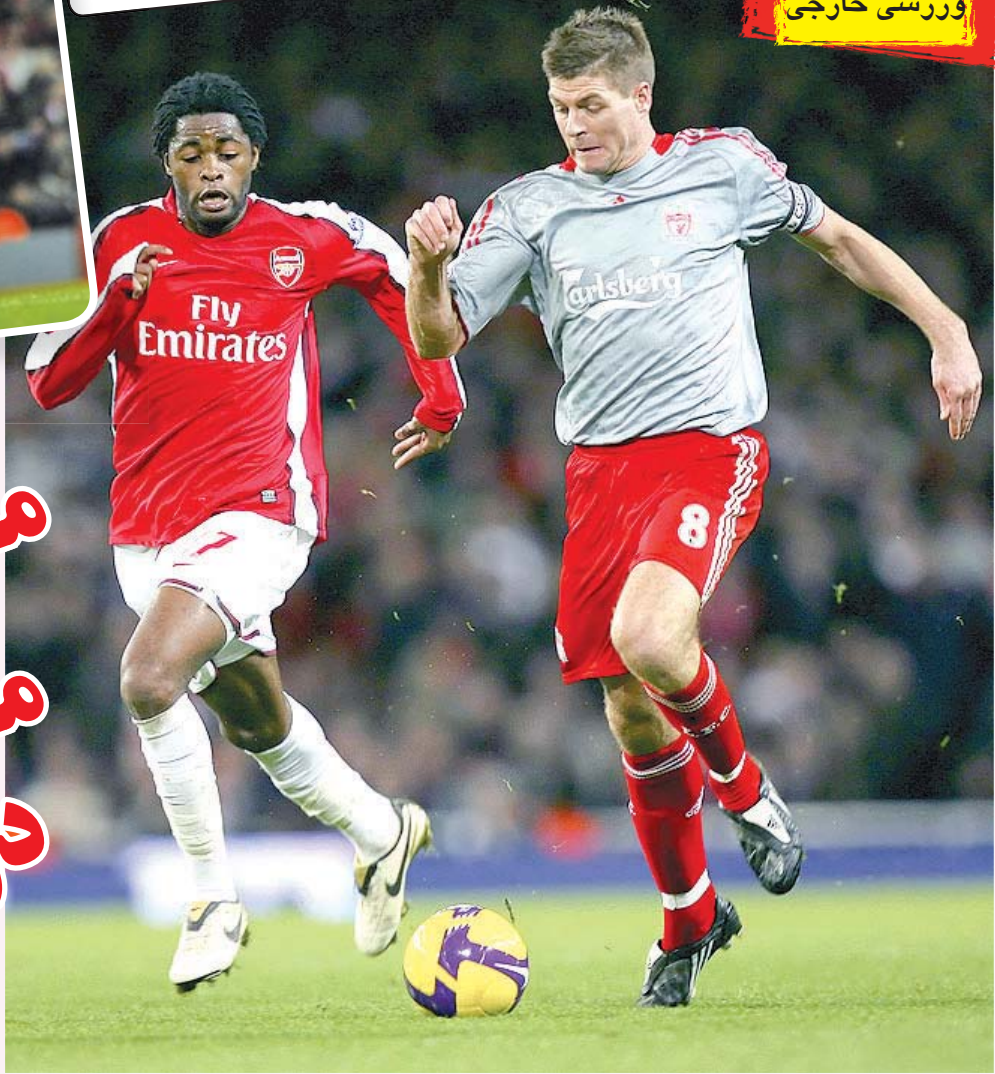
– تقریباً و دوست داریم این یک هفته را خوش بگذرانیم.

این را داریوش گفت و چشمکی به مدیر هتل زد.

رادمش لبخندی زد و گفت: «امیدوارم در هتل ما به شما خوش بگذرد.»

دست او به طرف گنجه کلیدها رفت تا کلیدی برادر را به آنها بدهد که شنید:

# محکومیت محروریت در انتظار جرارد



حتی در صورت مقصر شناخته شدن «استیون جرارد» فدراسیون فوتبال انگلیس حق ندارد که او را برای بازی دوستانه در مقابل اسپانیا محروم نماید. بازیکنی که از سال ۱۹۹۸ بدین سو در ترکیب ثابت لیورپول جایگاهی کلیدی داشته و همگان ارتقاء این غول دهم هشتاد هزاره دوم میلادی و فاتح چهار جام قهرمانی قاره در آن سالها را به دلیل حضور ستاره‌ای همانند «استیون جرارد» در این تیم توصیف می‌کنند.

بازیکنی که در فصل فوتبال ۲۰۰۹ - ۲۰۰۸ در ۱۸ بازی لیورپول هشت گل به ثمر رسانیده در بازیهای اروپایی و در جام قهرمانی قاره در هشت بازی صاحب پنج گل شده است و «فابیو کاپلو» اعتماد زیادی به بازی او در خط میانی تیم ملی انگلیس دارد. در این میان «رافائل بنیتز» مربی اسپانیایی لیورپول در باره چنین اتفاقی می‌گوید: من شناختی عمیق از این بازیکن طی چند سال کارم با او به دست آورده‌ام و هرگز نمی‌توانم باور کنم که وی دچار چنین خطایی شده باشد، زیرا «استیون جرارد» علاوه بر هوشیار بودنش صاحب شخصیتی بالاست و به همین خاطر من بعید می‌دانم که چنین شرایطی را او رقم زده باشد.

شرایط بسیار حساس لیورپول برای بعضی از تماشاگران انگلیسی رشک‌برانگیز شده و حضور در دو فینال جام قهرمانی قاره طی سه سال و صدرنشینی در جام قهرمانی لیگ برتر جزیره چنین شرایطی را بوجود آورده تا جایی که مربیان و مدیران فنی این تیم باید کاملاً مراقب اوضاع و احوال حول و حوش تیم خود باشند. تیمی که از سال ۱۹۹۶ بدین سو سابقه نداشته که به دیدارهای نیم فصل خود با صدرنشینی خاتمه داده باشد و امسال هم جدی‌ترین مدعی برای کسب جام قهرمانی انگلیس پس از نوزده سال محسوب می‌شود. تیمی که سابقه پیروزی در هجده جام قهرمانی در کارنامه خود داشته و از این نظر یک رکورددار در فوتبال جزیره محسوب می‌شود. این تیم در لیگ قهرمانی قاره در ماه فوریه (اسفندماه) باید دیداری پرشکوه در مقابل رئال مادرید در مرحله یک هشتم نهایی برگزار کند و برنده این بازی راهی دور یک چهارم نهایی رقابتها شود.

درگیری شبانه «استیون جرارد» کاپیتان تیم لیورپول و مهره کلیدی تیم ملی انگلیس ممکن است به بهای از دست رفتن فرصت بازی او در مقابل تیم ملی اسپانیا در یک دیدار دوستانه فوتبال منجر شود.

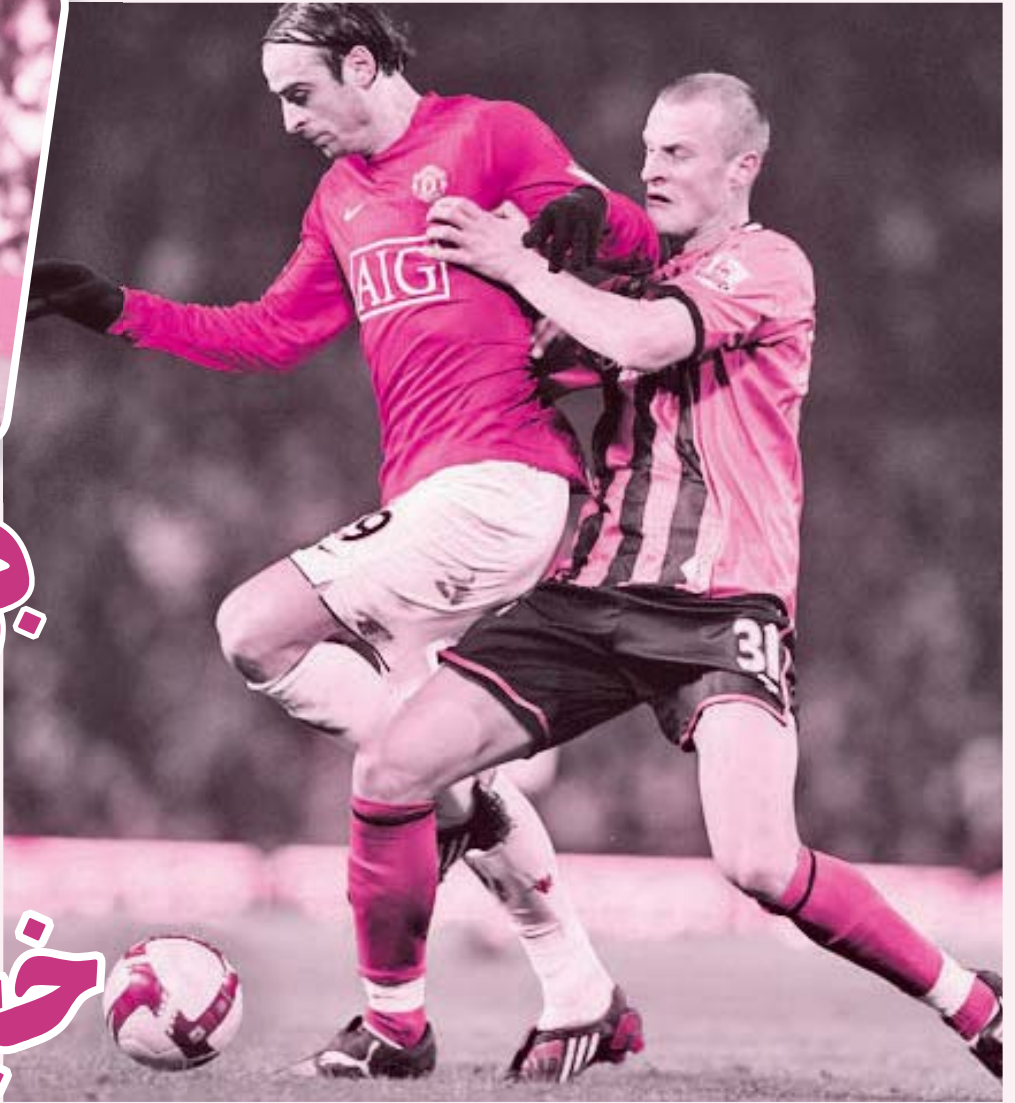
بعد از بازی بسیار هنرمندانه «استیون جرارد» در «سنت جیمز پارک» شهر نیوکاسل که منجر به پیروزی پنج بر یک مردان «رافائل بنیتز» اسپانیایی در این دیدار شد، «استیون جرارد» در یک دعوی خیابانی به همراه چند تن از دوستانش که مورد تمسخر و شتمات دو تماشاگر لیورپولی قرار گرفته بود شرکت کرده و پلیس او و دوستانش را به خاطر شکایت دو شهروند لیورپولی دستگیر و راهی بازداشتگاه کرد.

فردای آن روز «استیون جرارد» با قید ضمانت از زندان بیرون آمد، ولی این مسأله حرف و حدیث‌های زیادی در اطراف او در بر داشت. حالا کاپیتان بیست و هشت ساله لیورپولی‌ها در تاریخ ۲۳ ژانویه (جمعه ۴ بهمن ماه) باید به دادگاه رفته و درباره درگیری آن شب خود با چند تماشاگر نامی لیورپولی توضیح دهد.

روزنامه ایوبینگ استاندارد Evening Standard - در این باره نوشته است: اگر دادگاه کاپیتان لیورپولی‌ها را در این درگیری مقصر اعلام نماید، مطمئناً فدراسیون فوتبال انگلیس او را برای بازی ۱۱ ماه فوریه (چهارشنبه ۲۳ بهمن ماه) محروم خواهد کرد و این مسأله برای «فابیو کاپلو» گران تمام خواهد شد. مربی ایتالیایی که طی چند ماه اخیر معمولاً چندین بازیکن کلیدی‌اش را در اختیار نداشته و با شرایطی که برای تیم ملی انگلیس در مسابقات مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی بوجود آمده است، همگان از «کاپلو» به عنوان جانشین شایسته «سرافف رمزی» مربی پنجاه سال قبل انگلیس یاد می‌کنند که با تیم ملی این کشور در سال ۱۹۶۶ به عنوان قهرمانی جهان دست یافت.

از سویی دیگر روزنامه دیلی سان - Sun doily - چاپ لندن نوشته است که





# برباتف گلزن خجالتی!

لین» اخراج شده و به وطنش بازگردد.

اگرچه اخراج «خوانده راموس» زیاد هم برایش ناخوشایند نبود و بعد از چندی رهبری بزرگ‌ترین تیم قاره سبز یعنی رئال مادرید را در دست گرفت و حالا باید دید که این مربی بزرگ با پتانسیل قوی که در رئال مادرید وجود دارد، در آنجا چه خواهد کرد.

اما «دیمیتر برباتف» در جمع شیاطین سرخ جایگاهی نه چندان مستحکم به دست آورد که این هم نشأت گرفته از مهره‌های موجود در این تیم می‌باشد. حضور افرادی همانند «کریستین رونالدو» مرد سال فوتبال اروپا، «کارلوس ته وِز» بهترین مهاجم کنونی تیم ملی آرژانتین و «وین رونی» سانتر فوروارد ثابت تیم ملی انگلیس باعث شده که این بازیکن خجالتی و کم حرف آنطور که باید نتواند در ترکیب ثابت شیاطین سرخ ظاهر شود، ولی گل هفته گذشته او در مقابل میدلزبورو در کادر رقابتی جام قهرمانی باشگاه‌های انگلیس که نشان از شرم بالای گلزنی وی دارد باعث شد تا منجستریونایتد در کورس رقابتی قهرمانی باقی بماند و خود را یک قدم به لیورپول و چلسی نزدیک‌تر نماید.

«دیمیتر برباتف» از بیماری به هنگام بازیهای جام قهرمانی باشگاه‌های جهان به عنوان یک کابوس بزرگ یاد کرد که باعث شد او نتواند در فینال این بازیها حضور یابد و «وین رونی» همبازی انگلیسی او هم زنده گل برتری تیمش بود و هم به عنوان بهترین بازیکن آن بازی شناخته شد.

حالا «برباتف» منتظر بازیهای برگشت لیگ برتر نشسته و معتقد است، اگر نتواند در دیدارهای نیم فصل برگشت حقانیت خود را در «اولدترافورد» به اثبات برساند چه بهتر که تابستان آینده شهر صنعتی منچستر را به سوی مقصدی دیگر ترک کند!

«دیمیتر برباتف» مهاجم بیست و هشت ساله تیم ملی بلغارستان برای پنجمین بار به عنوان مرد سال فوتبال کشورش معرفی شد تا از این نظر با رکورد «هریستو استویچکوف» اعجوبه فوتبال اروپا در دهه ۹۰ هزاره دوم میلادی برابری نماید.

بازیکنی که طی سه فصل اخیر در فوتبال جزیره بدل به مردی سرنوشت‌ساز شده تا جایی که «الکس فرگوسن» مربی شصت و هشت ساله منجستریونایتد برای این بازیکن حاضر به پرداخت ۳۰ میلیون یورو به تاتنهام شد.

«دیمیتر برباتف» چندسالی را نیز در فوتبال «بوندرلیگا» با بایرلورکوزن سپری کرد، به همین خاطر مورد نظر مدیران «وایت هارت لین» قرار گرفت و «مارتین یول» مربی آن زمان تاتنهام وی را با قیمتی بسیار سنگین به فوتبال جزیره کشاند.

«دیمیتر برباتف» در فوتبال لیگ برتر خیلی سریع جایگاه واقعی خود را به دست آورد و حتی نتایج ضعیف فصل گذشته تاتنهام که منجر به اخراج «مارتین یول» و روی کار آمدن «خوانده راموس» اسپانیایی در این تیم شد نتوانست مانع درخشش او شود و سال قبل تاتنهام به رهبری «راموس» فاتح جام اتحادیه انگلیس شده و این مقام آنقدر برای مدیران این تیم شمالی لندن اهمیت داشت که چشمشان به روی پاره‌ای از واقعیت‌ها بسته شد تا جایی که آنان علی‌رغم اصرار «راموس» مبنی بر حفظ این بازیکن او را به منجستریونایتد واگذار کردند و «رابی کین» زوج کناری وی را نیز به لیورپول دادند.

مهاجرت این دو بازیکن به دو تیم بزرگ بریتانیا عملاً خلایی عمیق در خط حمله آنان بوجود آورد و «راموس» خود نیز «دفو» دیگر مهاجم بزرگ و ملی‌پوش سیه چرده تاتنهام را سال قبل درست در چنین روزهایی در اختیار پورتموث گذارد تا تمام شرایط ناکامی‌های این فصل برای او مهیا شود و در نهایت نیز از «وایت هارت

«محسن میرابی» دفاع وسط راه‌آهن  
شهرری در گفت‌وگو با جوانان امروز:

# از حاشیه نمی‌ترسم



بازیکن تیم فوتبال راه‌آهن شهرری این روزها همراه این تیم و با هدایت محمود یآوری از دوران بهرامی اوایل فصل به سلامت عبور کرده و در صدد رسیدن به جایگاه مطلوب کادر مدیریتی باشگاه تا پایان فصل است. او که فوتبالش را از پرسپولیس آغاز کرده است از مضمون در تیم‌های بزرگ نمی‌هراسد و معتقد است: هر که را طاووس فواد جور هندوستان کشد.

**خودت را بیشتر معرفی کن.**

محسن میرابی متولد ۱۳ مردادماه سال ۱۳۶۲ در محله تهرانپارس هستم.  
**کدام فلکه؟**

فلکه دوم.

**چند خواهر و برادر داری؟**

یک برادر کوچکتر از خودم دارم.

**فوتبال را از کجا آغاز کردی؟**

از تیم نوجوانان پرسپولیس زیر نظر مجید سبزی که چندی پیش به رحمت الهی پیوست.

**سپس به کدام تیم‌ها ملحق شدی؟**

جوانان و امید پرسپولیس تیم‌های بعدی من بودند و مدتی هم در تمرینات تیم بزرگسالان شرکت کردم اما سپس به تیم پاس تهران پیوستم. چهار سال در خدمت این تیم بودم که در سال پنجم و هنگام انتقال این تیم به همدان به پاس همدان پیوستم و از ابتدای فصل جاری لیگ برتر (هشتم) هم به راه‌آهن تهران آمدم.

**مشوقت چه کسی بود؟**

پدر بزرگم.

**چطور؟ پدر بزرگت فوتبالبست بود؟**

خیر! چون پدر و مادرم مانع از فوتبال بازی کردن من می‌شدند و مخالف این کار بودند پدر بزرگم از طرف دیگر مرا تشویق می‌کرد و خلاصه توانستم به کمک حمایت‌های او به فوتبالم برسم.

**لابد سختی‌های زیادی را هم متحمل شدی؟**

بله. در دوران نوجوانی برای تمرین با پرسپولیس از شرق تهران (تهرانپارس) به غرب (اکباتان) می‌آمدم و این مسیر طولانی را برمی‌گشتم.

**چرا؟ مگر فوتبال چه جاذبه‌ای برای تو داشت؟**

خب من هم مثل خیلی از بچه‌ها از همان کودکی فوتبال را دوست داشتم و در کوچه پس‌کوچه‌ها بازی می‌کردم تا اینکه کم‌کم به این رشته جذاب مشغول شدم.

**پست تخصصی‌ات چیست؟**

دفاع وسط و دفاع کنار. بستگی به چینش کادر فنی دارد.

**الان در راه‌آهن در کدام پست کار می‌کنی؟**

در پست دفاع وسط.

**چطور شد که توانستی در ۲۲ سالگی در لیگ برتر فوتبال بازی کنی؟**

برای رسیدن به این آرزو باید خیلی تلاش کرد و دور خیلی از کارها و تفریحاتی که جوانان آنها را انجام می‌دهند خط کشید. به شکلی که رفتار یک جوان علاقه‌مند رسیدن به این شرایط باید به کل با سایر همسن و سالانش متفاوت باشد و در سطح بیشتری هم بخواهد و هم رفتار کند.

**برای اینکه در این سطح بهمانی کار دشواری پیش‌رو داری؟**

خیر. فکر می‌کنم به این سطح رسیدن سخت‌تر است تا ماندن در این مقطع. من حالا به فکر پیشرفت کردن هستم و این برایم سخت است.

**به تیم ملی هم دعوت شده‌ای؟**

همین سری آخر در دیدار دوستانه برابر قطر به اردوی تیم ملی دعوت شدم اما چون پاسپورت نداشتم از همراهی تیم ملی بازماندم.

**چطور فوتبالبستی در سطح حرفه‌ای پاسپورت ندارد؟**

چون باشگاه پاس از تهران به همدان منتقل شد و من هم آن زمان در اواخر دوران سربازی‌ام بودم از این بابت تا اندازه‌ای دچار مشکل شدم و هنوز برای گرفتن مدرک پایان خدمتم اسیر هستم.

**تا اینجا چند سفر را از دست داده‌ای؟**

۲ سفر با راه‌آهن به اتریش و امارات و یک سفر تیم ملی به قطر را طی همین چند ماه اخیر از دست داده‌ام.

**با این حساب باید اولین کار تو گرفتن کارت پایان خدمت باشد؟**

بله. دقیقاً همین‌طور است و فکر کنم ظرف یک ماه آینده به دستم برسد تا برای گرفتن پاسپورت هم اقدام کنم.

**فیلمی که هرگز تماشای آن را فراموش نمی کنی چه نام دارد؟**  
 تروی یا همان اسب چوبی و اشیل.  
**آخرین بار از چه کاری پشیمان شدی؟**  
 همانطور که گفتم چون من تندمزاج هستم خیلی زیاد پشیمان می شوم اما یکی از کارهایی که خیلی مرا از کردهام پشیمان کرد دعوا با وینگو بگوویچ در پاس همدان در فصل پیش بود.  
**چه درسی از فوتبال گرفته ای؟**  
 فوتبال درس زندگی است و به واسطه سفر کردن ها و درون جمع بودن هایش یک زندگی کامل است که تجربیات فراوانی را برای آدمی به همراه دارد و انسان را با سختی های روزگار بیشتر آشنا می کند.  
**اگر روزی پر قدرت ترین انسان روی کره زمین شوی چه کار خواهی کرد؟**

این بوش را از روی کره زمین محو می کنم تا دنیا راحت تر زندگی کند.  
**بوش؟ حالا که اوپاما رئیس جمهور آمریکاست.**  
 نمی دانم. کلاً دولت آمریکا را نیست و نابود می کنم.  
**عمر جاودانه را دوست داری؟**  
 خیر، اصلاً.

**کلمه ای که هرگز آن را از یاد نمی ببری؟**  
 اعتماد به نفس.

**دوست داشتنی هنرپیشه بودی؟**  
 خیر، اصلاً، کلاً از این کار خوشم نمی آید.

**ماشین داری؟**  
 یک هیوندای کوپه.

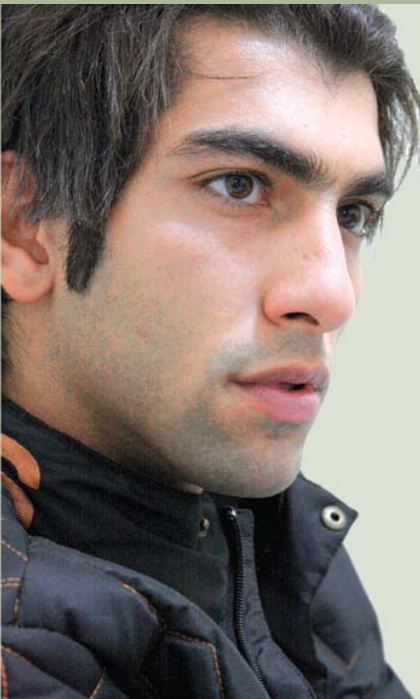
**دست فرمانت چطور است؟**  
 خیلی تند رانندگی می کنم.

**غذای مورد علاقه ات چیست؟**  
 قورمه سبزی

**اوضاع راه آهن را در ادامه لیگ برتر چطور می بینی؟**

اوایل فصل که با آقای مهابادی کار کردیم به دلیل نداشتن تجربه لازم از سوی ایشان تا حدی به مشکل برخوردیم و حتی تا مکان هجدهم جدول هم پایین رفتیم اما از وقتی که آقای یآوری به تیم آمدند با آوردن نظم و دیسیپلین به تیم کارها جمع و جور شد و ما هفته به هفته بهتر کار کردیم تا خوشبختانه به رده نهم جدول رسیدیم.

## از دعوا با بگوویچ پشیمانم



**فکر می کنی در ادامه چندم خواهید شد؟**  
 هدف ما این است که در جمع ۷ تیم اول جدول باشیم.

**به استقلال و پرسپولیس هم فکر می کنی؟**

رفتن به این دو تیم شرایط خاصی را می طلبد، بلکه اگر شرایط مهیا شود چرا که نروم.

**نگران حاشیه های این دو تیم نیستی؟**

هر که را طاووس خواهد جور هندوستان کشد. هر چه اسم و رسم تیم ها بزرگتر باشد شرایط کار کردن در آنها هم سخت تر می شود.

**آرزویت چیست؟**

سلامتی پدر و مادرم.

**حرف آخر؟**

از همه مریانم که برایم زحمت کشیده اند تشکر می کنم، همین طور از شما و همکارانتان.

**جوآنان امروز برای محسن میرابی و خانواده محترمش آرزوی تندرستی و سلامتی داریم.**

**برابر استقلال اهواز گل زدی. چه شد که این اتفاق افتاد؟**

از همان دقایقی که به میدان رفتن قصد داشتم آمادگی ام را به کادر فنی ثابت کنم و خوشبختانه در دقایق آخر نیز با ارسال خوب ابودر رحیمی به هوا برخاستم و با ضربه سر گل تساوی را زدم تا تیم از یک شکست بد نجات پیدا کند.  
**چرا از ابتدا به میدان نرفتی؟**

کادر فنی نخواست. همانطور که گفتم به دلیل نداشتن پاسپورت در اردوی دبی همراه تیم نبودم و کادر فنی با این تصور که من ناآماده هستم و تمرین کافی ندارم از دقیقه ۵۵ من استفاده کرد. امیدوارم در بازیهای آینده بتوانم باز هم برای راه آهن گلزنی کنم.

**خواب فوتبال را هم می بینی؟**

خیلی زیاد! مخصوصاً در شب بازی های حساس خیلی خواب می بینم. دقیقاً از شب تا صبح خواب مسابقه را می بینم. خیلی کم پیش آمده که خواب فوتبال را در شب مسابقاتم نبینم.

**اگر فوتبالیست نبودى حالا چه کاره بودی؟**

نمی دانم. یعنی تا به حال به این موضوع فکر نکرده بودم.

**کار دیگری کنار فوتبال نداری؟**

به شکلی در کار خرید و فروش هم هستم.

**با پدر و برادرت؟**

خیر. من از ۱۵ سالگی مستقل زندگی کرده ام و با پدر و برادرم کار نمی کنم.

**پس با دوستانت کار می کنی؟**

بله. من با آنها کار می کنم.

**حتماً همه آنها هم فوتبالیست هستند؟**

تقریباً ۹۹ درصد رفقای من فوتبالیست هستند.

**صمیمی ترین آنها کیست؟**

سامان صفا.

**چقدر درس خوانده ای؟**

دیپلمه دارم.

**قصد ادامه تحصیل نداری؟**

هنوز سربازیم تمام نشده است اما پس از اخذ کارت پایان خدمت با توجه به حکم قهرمانی که در مسابقات غرب آسیا دارم می توانم به دانشگاه بروم و آنجا تحصیل کنم.

**در بازیهای آسیایی دوحه هم حضور داشتی؟**

بله. آنجا به مقام سوم دست یافتیم و آن هم یک حکم دیگر قهرمانی ام محسوب می شود.

**بهترین بازی ات؟**

فصل پیش که در تیم پاس همدان بودم در تهران استقلال را یک بر صفر بردیم و در پایان بازی هم بازیکنان استقلال توسط فیروز کریمی در همان ورزشگاه آزادی تنبیه شدند.

**بدترین بازی ات؟**

سال ۸۵ در ترکیب تیم پاس تهران در مشهد ۳ بر ۲ برابر ابومسلم شکست خوردیم.

**تا به حال عاشق شدی؟**

بله.

**قصد ازدواج هم نداری؟**

فعلاً قصدش را ندارم.

**از چه چیزی تنفر داری؟**

دروغ شنیدن و دروغ گفتن.

**از چه چیزی خوشحال می شوی؟**

گل زدن. کاری که هر کس با انجام دانش خوشحال می شود. همچنین بازی برای تیم ملی فوتبال و دیگر اینکه در خارج از ایران یک لژیونر خوب بشوم. نه از آن دست لژیونرهایی که فقط می روند و بدون هیچ دستاوردی دست از پا درازتر برمی گردند.

**خودت را چطور نقد می کنی؟**

آدم تندمزاجی هستم و برعکس آن خیلی هم مهربانم و همیشه ۲ دقیقه پس از عصبانی شدن پشیمان می شوم.

**تلویزیون نگاه می کنی؟**

نه زیاد. فقط فوتبال های خارجی آخر شب و برنامه ۹۰.

**ورزش دومت چیست؟**

به شنا خیلی علاقه دارم.

**خودت چه ورزشی در کنار فوتبال انجام می دهی؟**

تنیس - فوتبال.

## چه کسی از تیمهای صنعتی سؤال می کند؟

## پول یا مفت!

اگر سپاهانی‌ها امروز این مطلب را بخوانند، حتماً در پی دستهای پشت پرده‌ای می‌گردند که در پی باخت آنهاست ولی واقعیت این است که دستهای پشت پرده در این مطلب جایی ندارند و دستهایی که این مطلب را نوشتند، میرا از این جور حرف و حدیثها هستند. وقتی مبالغ دریافتی یک مربی روی یکی، دو خروجی از خبرگزاریها قرار گرفت و بحث پولهای کلان خرج شده در باشگاه سایپا مطرح شد، موضوع برای ما هم جالب شد. وقتی برای مربیگری در سایپا ۷۰۰ میلیون داده‌اند، مربیان فصل جاری سایپا چقدر گرفته‌اند؟! بد یا خوب و یا کم و زیاد، مبلغ را کار نداریم و آن را به بحث دیگری وا می‌گذاریم ولی یکی برای ما توضیح بدهد که مثلاً سایپا در همین یک فصل، چقدر پول صرف مربیان اخراجی و تازه‌وارد خود کرده است؟! این وضعیت در سپاهان هم وجود دارد؛ آنها هم این فصل تا می‌توانستند بر سر اخراج و استخدام مربی پول خرج کردند! بعد از داستانهایی که استغای افشین قطبی و قراردادش برای پرسپولیس ایجاد کرد و صدای همه درآمد که چرا با او چنین قراردادی امضا شده و اصلاً چرا به این مربی رقمی میلیاردی داده شده است، مدیران پرسپولیس به باشگاههای صنعتی که سپاهان و سایپا در این فصل در رأس آنها بودند، طعنه می‌زدند که آنها وضعیت به مراتب بدتری دارند ولی هیچکس آن حرفها را جدی نگرفت چون همه تصور می‌کردند که اینگونه حرفها برای آن است که حواسها به جای دیگری معطوف شود و این آقایان از زیر بار انتقاد فرار کنند ولی حالا که این رقم منتشر شده و ظاهراً باشگاه سایپا هم آن را رد نمی‌کند و بلکه بطور ضمنی آن را تایید می‌کند، معلوم می‌شود که واقعا تیم‌های صنعتی بسیار هم دست و دلباز هستند و ولخرج عمل می‌کنند، چه آنها در طول یک فصل، فقط برای مربی خود رقمی بیش از آنچه پرسپولیس به قطبی داد، داده‌اند. در این مقال ابتدا سپاهان و سپس سایپا را کلاً براساس حدس و گمان و به صورت تخمینی مورد بررسی قرار می‌دهیم تا ببینیم که آنها چقدر خرج کرده‌اند. البته از رقمهای پشت پرده خبر داریم ولی می‌گوییم حدس زده‌ایم که آقایان کلاً همه چیز را منکر نشوند و دست به شکایت نزنند. می‌خواهیم با حساب دو دوتا چهارتا ببینیم که آنها چقدر پول خرج کرده‌اند. با رقمهایی که این روزها حتی مربیان داخلی و ایرانی می‌گیرند، می‌توان به دودوتا چهارتا هم اطمینان کرد.

\*\*\*

## ۱- آغاز سپاهان با انگین فیرات

کانالی که فیرات را به سپاهان وصل کرد، خیلی خوب می‌شناسم. این را گفتم تا بدانید که اگر حرفی در این خصوص می‌زنیم، زیاد هم دور از ذهن نیست. این کانال، همان است که سال پیش جورجوییج را به ذوب‌آهن وصل کرد و فغان ذوبی‌ها را به آسمان رساند و حتماً شما هم یادتان هست. اگر یک مربی از سایپا ۷۰۰ میلیون گرفته، اگر آقای X از باشگاه صنعتی ۵۰۰ میلیون بابت یک نیم فصل گرفته و اصلاً اگر مربیان خارجی که می‌آیند زیر ۵۰۰ میلیون نمی‌گیرند، حتماً انگین فیرات هم زیر ۵۰۰ میلیون قرارداد امضاء نخواهد کرد. (البته مطمئن باشید که این رقم می‌تواند بالاتر از اینها باشد). فیرات نتیجه نگرفت و اخراج شد و پولش را هم تمام و کمال گرفت.

## ۲- ادامه راه سپاهان با چرخابی

حسین چرخابی، دومین گزینه مربیگری سپاهان بود. مربی بی‌دعایی که معلوم نشد چرا زردقناری‌ها، عذرش را خواستند. او در حالی اخراج شد و رفت که فقط یک شکست آورده، و نتوانسته بود که سپاهان را احیا کند. به نظر شما چرخابی چون می‌خواست در لیگ برتر مربیگری کند، حاضر بود مجانی روی نیمکت سپاهان بنشیند؟! بعید به نظر می‌رسد. شاید اگر مربیگری‌اش در سپاهان ادامه می‌یافت، می‌شد این حرف را پذیرفت ولی او که تا قراردادش را امضا نکرد، خود را سرمربی نخواهد، حتماً یک رقمی در قراردادش نوشته: ۱۰۰ میلیون؟! ۲۰۰ میلیون؟! ۳۰۰ میلیون؟! ما کمترین آن را برمی‌داریم: ۱۰۰ میلیون برای ۷ بازی که دیگر داده شده!

## ۳- سپاهان و کاظمی به عنوان سومین مربی

دست آخر در حق چرخابی جفا شد و او را با یک شکست برکنار کردند تا فرهاد کاظمی را برگردانند. کاظمی از آن دست مربیانی است که در فوتبال ما گران محسوب می‌شوند. قراردادهای او شهره عام و خاص است. زرنگی که آقا فرهاد کرده این است که قرارداد فصل بعدش را هم از الان بسته و به همین یک نیم فصل اکتفا نکرده است. در واقع او برای یکسال و نیم حاضر شده پای قرارداد بیاورد. به نظر شما آقا فرهاد برای یکسال و نیم چقدر گرفته یا خواهد گرفت؟! یک میلیارد؟! ۹۰۰ میلیون؟! ۸۰۰ میلیون؟!... اصلاً پائین تر از این دیگر جا ندارد! وقتی فلان مربی بدون کارنامه قرارداد نزدیک به نیم میلیارد می‌بندد، فرهاد کاظمی حاضر خواهد شد با کارنامه‌ای که دارد زیر ۸۰۰ میلیون و یا حتی ۷۰۰ میلیون بگیرد؟! خیلی بعید است!

## ۴- سپاهان و ضرر یک میلیاردی

پس باشگاه سپاهان همچون پرسپولیس در بخش قرارداد بستن با مربیانش و حتی انتخاب آنها ضرر کرده است. در این بین اصلاً دستمزد دستیاران را محاسبه نکردیم و خود سرمربیان را به صورت تنها بررسی کردیم که آنها خود به تنهایی در حدود یک میلیارد تومان هزینه داشته‌اند. یادتان باشد اگر تکذیبی صورت گرفت باور نکنید چون رقمهای فعلی بازار مربیان در ایران، همین است و کمتر از این نیست. حالا چرا کسی یقه سپاهانی‌ها را نمی‌گیرد، بر ما پوشیده است! آیا چون می‌گویند آنها بودجه ۱۰ میلیاردی دارند؟! آیا چون آنها روی گنج (فولاد) خوابیده‌اند؟! باز هم بر ما پوشیده است ولی هیچکس کاری به کار سپاهان ندارد، برعکس پرسپولیس.

\*\*\*

## ۱- آغاز سایپا با لیت بارسکی

معمولاً مربیان اروپایی غربی از گرانترین مربیان جهان هستند. بخصوص اگر به کشورهای قاره‌ای مثل آسیا به گونه‌ای بنگرند که انگاری آنها بانک جهانی هستند و صندوق‌شان پر از پول. پربلیت بارسکی که از اروپایی غربی بود و چنین طرز تفکری داشت، یا به ایران گذاشت. به نظر شما او حاضر می‌شد کمتر از دیگر مربیان خارجی حاضر در ایران بگیرد؟ مطمئناً رقم دریافتی لیت بارسکی هم نمی‌تواند زیر ۶۰۰ میلیون تومان باشد (سواستینانش). تازه ۶۰۰ میلیون تومان را از آن بابت گفتیم که حساب دودوتا چهارتایمان خراب نشود.

## ۲- ادامه راه سایپا با فروزانی

می‌گویند علی دایی گفته تا به رضا فروزانی، یکی، دو بازی مهلت دهند ولی تا ۸ بازی پیش رفت این مهلت. مسلماً رضا فروزانی، آدمی نبود که برای سایپا مجانی کار کند. مربی که در طول عمر خود، در باشگاهی چون سایپا مربیگری نکرده بود، یکدفعه خود را در نقش سرمربی دید. آیا او حاضر می‌شود بدون هیچ دریافتی از سایپا خداحافظی کند؟! اگر یادتان باشد رضا فروزانی در برنامه ۹۰ گفت: «ما می‌خواهیم آقای سجادی را ببینیم ولی می‌گویند وقت نداریم» و آقای سجادی هم در آن برنامه دست و دلبازی خود را نشان داد و ایشان را به دفترش دعوت کرد: «هرچه حق و حقوق ایشان باشد پرداخت می‌کنیم!» به نظر شما ۲۰۰ میلیون کافی است؟! زیاد است؟! ۱۰۰ میلیون چطور؟

## ۳- سایپا و مایلی کهن به عنوان سومین مربی

اخلاق حاجی مایلی را همگان می‌شناسند. حتی اگر او برای خودش چیزی نخواهد، یقیناً نمی‌تواند ببیند که دستیارانش مفت و مجانی، کار کنند. راستی اگر دیگران ۷۰۰ میلیون گرفته‌اند، حاجی مایلی که استاد آنها بوده، کمتر خواهد گرفت؟! بعید به نظر می‌رسد! حتی اگر مایلی کهن آن پول را دور بریزد، اجازه نمی‌دهد شانش زیر سؤال برود.

## ۴- سایپا و ضرر یک میلیاردی

پس باشگاه سایپا نیز همچون پرسپولیس در بخش قرارداد بستن با مربیانش و حتی انتخاب آنها ضرر کرده است. باز هم اینجا دستمزد دستیاران را محاسبه نکردیم و باز دیدیم که این تیم صنعتی در بخش استخدام سرمربی حدود یک میلیارد تومان ضرر داشته است. حالا چرا کسی یقه سایپا را نمی‌گیرد، بر ما پوشیده است! آیا چون می‌گویند آنها بودجه ۱۰ میلیاردی دارند؟! آیا چون آنها روی گنج (خودرو) خوابیده‌اند؟! باز هم بر ما پوشیده است ولی هیچکس کاری به سایپا ندارد، برعکس پرسپولیس.

\*\*\*

## \*و حرف آخر: وقتی یادمان می‌آید که مصطفی دینزلی، مربی که صاحب سبک

بود و بزرگ با رقمی در حدود ۶۰۰ میلیون، فوتبالی زیبا را به نمایش درمی‌آورد و آن وقت او را با این اسامی مقایسه می‌کنیم به حال این فوتبال گریه‌مان می‌گیرد که چرا سرمایه‌هایش را به این راحتی دور می‌ریزد. پرسپولیس، سپاهان، سایپا و یا هر تیم دیگری، چه فرقی می‌کند؟! مهم آن است که همین ۳ تیم، در یک سال رقمی معادل ۳ میلیارد تومان خرج کرده‌اند! ۳ میلیارد از کجا باید بیاید؟! غیر از این است که فولاد مبارکه، گروه صنعتی سایپا و سازمان تربیت‌بدنی که کانال رسیدن پول به این ۳ باشگاه هستند از دولت و بیت‌المال ارتزاق می‌کنند؟! اگر این ۳ باشگاه با این ۳ میلیارد برای این فوتبال و خودشان قدمی رو به جلو برمی‌داشتند، دلمان نمی‌سوخت ولی جالب اینجاست که آنها قدمی رو به جلو برنداشته‌اند. متأسفانه هیچ کاری از دست کسی بر نمی‌آید چون این باشگاهها خصوصی نیستند که دلشان بابت پول خرج کردن بلرزد و در شرایط فعلی هم کسی از آنها استنطاق نمی‌کند که چرا اینقدر ولخرج هستند.



## ستاره سه به تاریخ پیوست

اگر تاکنون فوتبال بازی کرده باشید یا حتی دیگر رشته‌های تیمی، دیده‌اید که بخصوص بچه‌ها، بر سر بعضی از شماره‌ها با یکدیگر دعوا می‌کنند. شماره‌های هشت، نه، ده و ... حالا شماره سه از آن دست شماره‌هایی هستند که بچه‌ها بسیار علاقه‌مندند تا آن را داشته باشند. فعلا کاری به بقیه شماره‌ها نداریم ولی دعوا بر سر شماره ۳ به دلیل آن است که آن را پائولو مالدینی، بازیکن بزرگ میلان ایتالیا بر تن کرده است و ۱۳ سال تمام آن را از تن خود خارج نکرده و حاضر نشده به تیم دیگری برود. خب، مسئولان میلان هم به پاس وفاداری و خدمات پائولوی بزرگ تصمیم گرفته‌اند که پس از کناره‌گیری مالدینی از فوتبال، پیراهن شماره ۳ او پایگانی شود و جز فرزندان، هیچ کس آن را بر تن نکند. فرزندان مالدینی، یعنی دانیهله و کریستین هم اکنون در تیمهای پایه‌ای میلان بازی می‌کنند. دانیهله اکنون ۱۲ ساله است و کریستین ۶ سال دارد و شاید روزی آنها با جای پای پدر بگذارند و افسانه بشوند.

## روزهای خوش فوتسال

قرارداد شمس هر سال همگام با افزایش تورم، با افزایش مبلغ روبرو خواهد شد تا او یکی از رکوردداران مربیگری در فوتسال ایران و حتی آسیا شود که اینقدر گران است. او فعلا با ۲۰۰ میلیون در سال اول آغاز کرده و می‌گویند برنامه‌هایی که به فدراسیون داده بسیار کامل است. امیدواریم که برنامه‌های حسین شمس واقعا کاربردی باشند تا هم بدهی فدراسیون زیاد نشود و هم روزهای خوش فوتسال تمام نگردد.

فعلاً روزهای خوش فوتسال ادامه دارد. در آخرین رده‌بندی سال ۲۰۰۸ تیمهای فوتسال که فیفا آن را منتشر کرد، تیم ایران پس از تیمهای برزیل، اسپانیا و ایتالیا در مکان چهارم جهان ایستاده است. فعلا روزهای خوش فوتسال است و آنها روی بورس هستند. چند روز پیش هم حسین شمس سرمربی تیم ملی فوتسال قراردادش را تمدید کرد آن هم برای چهار سال دیگر.

## به خاطر یک مشت دلار



به خاطر یک مشت دلار ناقابل، ببین که چه کارهایی نمی‌کنند. آقای دیوید موسل بز، کشتی‌گیر مطرحی است در سطح جهان که از هفته پنجم لیگ برتر کشتی آزاد به تیم صدرای زیر آب پیوست و اتفاقاً در دیدار این تیم برابر

گراد، فردین معصومی را شکست داد ولی بودن او در تیم صدرای خلاف مقررات فیفاست چون موسل بز در یکسال هم در رقابتهای بوندسلیگا و هم در لیگ برتر ایران به میدان رفته است و احتمال دارد که از ادامه حضور در لیگ ایران محروم شود. موسل بز فقط به خاطر ۳۰ هزار دلار حاضر شده خطر محرومیت را به جان بخرد و حتماً به یاد دارید که این کشتی‌گیر روسی الاصل در المپیک ۲۰۰۸ پکن به خاطر چند هزار دلار ناقابل ملیتش را عوض کرد و سر از اسلواکی درآورد تا در المپیک برای این کشور کسب مدال کند و حالا هم که خودش را در خطر محرومیت قرار داده است.

## ناصر، هوادارانش را خوشحال می‌کند

سرانجام ناصر حجازی از مرکب شیطان پیاده شد و رضایت داد تا در یک کلاس مربیگری شرکت کند. البته در همه جای دنیا وقتی بازیکنانی در سطح ناصر حجازی بازنشسته می‌شوند و می‌خواهند پا به عرصه مربیگری بگذارند، یکسری تسهیلات برای شان قائل می‌شوند تا شان و منزلتشان هم رعایت شود ولی در اینجا آنقدر از این شان و منزلت فاصله داشتیم که در نهایت ناصر حجازی مجبور شد خودش پیشقدم شود و به کلاس مربیگری برود. از طرفی شاید بتوان این تغییر رفتار حجازی را به فال نیک گرفت و آن را اینگونه تحلیل کرد که ناصرخان قصد دارد خود را با شرایط زمانه وفق دهد و خویش را به روز کند تا از قافله عقب نماند که جای بسی تقدیر هم دارد و برای طرفداران او، خبر بسیار خوشحال‌کننده‌ای خواهد بود.



## ورزشکاران قدیمی را به امان خدا رها نکنید



مدافع سالهای نه پندار دور استقلال تهران این روزها همچون دوران اوج فوتبالش بدون ماشیه و مرف و مدیث در گروه مربیان تیم‌های پایه همان باشگاه سرگرم رتق و فتق مسایل فنی آکادمی استقلال است و گذران عمر می‌کند. «محمد خرمگاه» که دوران پرفروغی را در تیم استقلال سپری کرد در این شماره مهمان صفحه قدیمی‌های ورزش است، تا ببینند به جوانان امروزی‌ها معرفی شود.

**خودتان را بیشتر معرفی کنید.**

– محمد خرمگاه، متولد اول مهرماه سال ۱۳۵۲ در شهر سبزوار هستم.

**فوتبالتان را از کجا آغاز کردید؟**

– تیم‌های پایه راه‌آهن. در آن زمان باشگاه راه‌آهن بهترین مدارس فوتبال را داشت و هنوز هم جزو بهترین‌هاست.

**اولین مربی‌تان چه نام داشت؟**

– بهمن نوروزی.

**پس از آن به چه تیم‌هایی رفتید؟**

– فجر سپاه، نیروی زمینی، استقلال، پگاه گیلان، عقاب و تربیت یزد.

**چند سال عضو استقلال بودید؟**

– ۹ سال.

**چه سالی به عضویت استقلال درآمدید؟**

– سال ۱۳۷۴ بود.

**پست تخصصی‌تان؟**

– مدافع بودم.

**با استقلال چه افتخاراتی کسب کردید؟**

– ۳ بار قهرمانی در لیگ آزادگان، جام حذفی و قهرمانی در جام پرچم ترکمنستان و نایب قهرمانی در لیگ برتر.

**چه خواسته‌ای از مسئولان مملکت دارید؟**

– به ورزشکارانی که سالهای عزیز و مفید عمرشان را برای ورزش صرف کردند و خود و وجودشان را در راه افتخارآفرینی برای مملکتشان گذاشتند را به امان خدا رها نکنند و از نیروهای توانمند این چنینی بهره لازم را ببرند.

**خود شما بیشترین پولی که از استقلال گرفتید چقدر بود؟**

– ۴۰ میلیون تومان در سال ۱۳۸۲.

**چرا از این تیم جدا شدید؟**

– بالاخره وقتی سرمربی تیم شما را نخواهد مجبور هستید که از تیم‌تان جدا شوید. ضمن اینکه هر آمدی یک رفتی هم دارد.

**بهترین دوست و رفیق‌تان در استقلال کیست؟**

– علیرضا منصوریان و مهدی پاشازاده.

**این روزها با منصوریان هم مشغول هستید؟**

– بله، من در آکادمی استقلال مسئولیت فنی را برعهده دارم.

**بهترین بازیکنان تاریخ استقلال از نظر شما چه کسانی هستند؟**

– عباس سرخاب و جعفر مختاری‌فر.

**کدام استقلالی‌ها از ذهنتان خارج نمی‌شوند؟**

– همه آنها را دوست دارم و هرگز آنها را فراموش نمی‌کنم.

**کدام مربی روی فوتبالتان تأثیر بسزایی داشت؟**

– بیشتر از همه محمود یآوری. هر چند که همه مربیان من نکات فراوانی را به من آموخته‌اند.

**شغلان چیست؟**

– همان که گفتم. مسئول فنی آکادمی استقلال و یک کار آزاد هم دارم تا اموراتم سپری شود.

**چند فرزند دارید؟**

– یک دختر به نام ثنا که ۱۰ سال سن دارد و یک پسر به نام کسری که ۵ ساله است.

**بهترین بازیکن حال حاضر استقلال؟**

– پیروز قربانی. آخر چون من مدافع بودم از خط دفاع گفتم وگرنه همه بازیکنان خوب هستند.

**آرزوی برآورده نشده؟**

– بازی با پیراهن تیم ملی در جام جهانی.

**حرف آخر؟**

– از شما و همکارانتان که به یاد کناررفته‌های ورزش دیروز هستید متشکرم.

**جوانان امروز:** برای محمد خرمگاه و خانواده محترمشان آرزوی موفقیت و تندرستی داریم.

## جوانان

### فرم اشتراک

اگر خواهان اشتراک نشریه جوانان امروز هستید:

- فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرم‌های ناخوانا معذوریم).
- حق اشتراک را به حساب جاری ۲۵۱۰۰۵۰۶۰ نزد بانک تجارت شعبه میرداماد شرقی واریز کنید.
- از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.
- در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.
- بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.
- تهران – بلوار میرداماد – خیابان نفت جنوبی – ساختمان روزنامه اطلاعات امور مشترکین – کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱

□ حق اشتراک سالانه:

□ برای داخل کشور:

یک سال	شش ماه	سه ماه
۲۶۰۰۰ ریال	۱۳۰۰۰ ریال	۶۵۰۰۰ ریال

□ برای خارج از کشور:

مدت اشتراک	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
یک سال	۷۹۰۰۰ ریال	۸۸۰۰۰ ریال	۹۲۰۰۰ ریال
شش ماه	۴۰۰۰۰ ریال	۴۴۰۰۰ ریال	۴۶۰۰۰ ریال
سه ماه	۲۰۰۰۰ ریال	۲۲۰۰۰ ریال	۲۳۰۰۰ ریال

□ توجه:

- در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲۹۹۹۳۴۷۱-۲ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «مجله جوانان» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک: \_\_\_\_\_

آدرس مشترک: \_\_\_\_\_

کد پستی: \_\_\_\_\_ تلفن: \_\_\_\_\_

صندوق پستی: \_\_\_\_\_

قبلاً مشترک بوده‌اید  شماره اشتراک قبلی \_\_\_\_\_

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

برگ درخواست اشتراک «مجله جوانان» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)

آدرس رابط مشترک در ایران: \_\_\_\_\_

کد پستی: \_\_\_\_\_ تلفن: \_\_\_\_\_

صندوق پستی: \_\_\_\_\_

قبلاً مشترک بوده‌اید  شماره اشتراک قبلی \_\_\_\_\_

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

## روی جلد قشنگ بود

طرح روی جلد ۲۰۵۶ خیلی قشنگ بود. مخصوصاً گل سرخ چرا مشاور تحصیلی چاپ نمی‌شود؟ دلشوخ شماره ۲۰۵۵ خیلی خوب بود. صفحه‌ای را به پیامک اختصاص دهید و بخواهید بچه‌ها پیامک بفرستند و شما از بین آنها، بهترین‌ها را انتخاب و چاپ کنید. از معلوم به خاطر برگشتشان تشکر کنید. وقتی که گفت می‌خواهد برود خیلی ناراحت شدم، ولی حالا خوشحالم. از خانم غریب‌دوست به خاطر پاسخ خوبشان تشکر کنید. لطفاً سنگ صبور را به درد دل بچه‌ها اختصاص دهید، تشکر از مجله خوبتان.



**خانم پاییز - شیراز**  
تشکر از شما به خاطر توجهی که به مجله دارید. بنامت نامه‌ها و سؤالات مربوط به مشاور تحصیلی در مجله پاسخ داده شود. اگر سؤالی دارید، بفرستید. در مورد دلشوخ شماره ۲۰۵۵ نظر لطف شما باعث دلگرمی ما و مسئول صفحه است. در مورد صفحه پیامک هم فکر می‌کنیم. معلوم هم از رضایت خاطر شما خشنود است. خانم غریب‌دوست هم از اظهار لطف و مهربانی شما تشکر کردند. سیاست صفحه سنگ‌صبور همانی است که شما خواسته‌اید؛ درد دل بچه‌ها. با تشکر از نکته‌سنجی شما.

## بیوگرافی شما

لطفاً در ویژه‌نامه سال جدید از بیوگرافی کارکنان مجله جوانان بنویسید.

**خانم کاظمی - لاهیجان**

چندین سال پیش بیوگرافی از کارکنان مجله جوانان چاپ شد. اگر امکان داشته باشد در ویژه‌نامه سال جدید هم به این مهم پرداخته خواهد شد.

## با ترانه

لطفاً صفحه با ترانه را بیشتر کنید.

**معصومه احمدی - لاهیجان**

فعلاً بیشتر از یک صفحه مقدور نمی‌باشد ولی در آینده امیدواریم امکان‌پذیر باشد.

## مصاحبه کنید

با آقایان افشین پیروانی و مجید اخشابی مصاحبه کنید.

**خانم سمیعی - ؟**

با آقای افشین پیروانی در شماره ۲۰۵۸ گفتگو داشتیم. با آقای اخشابی هم هر چند در گذشته گفتگو کرده‌ایم، باز هم چشم.

## نامه‌های رسیده

توجه: تمام عزیزانی که برای صفحات مختلف نامه می‌فرستند. لطف کرده نام و نام خانوادگی و عنوان صفحه مربوطه را ممتاً بنویسند. یادآوری: دوستان عزیز، لطفاً از نوشتن نامه‌های مستعار، بدون مفهوم و عجیب و غریب خودداری کنید تا از ثبت نامه‌های شما معذور نباشیم.

**سوربیری: دوزنده - خواف، تنهای تنها - گلستان، نعمت رحیمی - کنگاور، شهابی - خراسان رضوی.**

**چهار ستون: مجید کاظمی - گناباد،**

**معلوم: لیلی - گلستان، شهلا کلاتری - رامهرمز، سوگل ایرانزاده -**

صومعه‌سرا، ندا فانتزی - تهران، سبیده برگ‌بیده - مراغه، نعمت رحیمی - کنگاور (نامه)، فریبا - شیروان، حسینی - مازندران، گل آرا، رزاس، بجنورد، نیلوفر تاابد سرخ - قوچان، صنوبر - آمل، شبنم فرضی‌زاده - اردبیل، نازنین احمدی - فارس، انزلی - اصفهان، پریسا نعمت‌اللهی - آباده، جعفری - بیرجند، ثریا، دلچیان، نادیا آتیش‌پاره - گیلان.

**خلوت انس: آرزو جهان‌پیما - لارستان، محسن حامدی - تهران، گل‌نساء کیانی - قوسجین، فریبا - شیروان، فاران - اصفهان، امیرزکریا، رضا زمانلو - شبستر، شیوا واحدی - لارستان، محمدرسول سوری - بومهن، یاسر فرازی‌مقدم - گیلان، ملایی - نوشهر، مریم‌السادات - سجادی، شبنم فرضی‌زاده - اردبیل.**

**همگام با خبرنگاران جوان: امیر مهدی‌نور - قائم‌شهر، غلامرضا عبدیان - حسن‌آباد، عبدالرب دلدارزهی - سروان، عباس خانمحمدی - چوار، نعمت رحیمی - کنگاور، شهلا کلاتری - رامهرمز، هوشمند - جم، گل‌نساء کیانی - قوسجین، جمیل‌پور - آبادان، ثریا امیری - دلچیان.**

**جدول: سیدتی هاشمی - تهران، سوگل ایرانزاده - صومعه‌سرا، حمید سلامت - تهران، بهمن ترابی - رامهرمز، حسن یزدان‌پناهی - فساء (نامه)، نعمت رحیمی - کنگاور، غلامرضا نیرودل - تهران (نامه) - حمید سلامت - تهران، محمدعلی هاشم‌پور - مرند، ثریا امیری - دلچیان.**

**در وادی داستان: غلامرضا عبدیان - حسن‌آباد، سید کرامت‌اله افسریان - بهبهان، فاطیما فاطری - کاشان، طاهره ابراهیمی - ساری، محمد رسول سوری - بومهن**

**روزنه: محمد امینی - سمیرم، کردانی - اهواز، حاج رضا جعفرزاده - محمودآباد، مهدی باباجانی - کرمانشاه، گل‌نساء کیانی - قوسجین، حمید سلامت - تهران، حسن گل‌پرور - گیلان، محمود جعفری - کرمان.**

**خنده‌جام: بهمن ترابی - رامسر (۵ نامه)، گل‌نساء کیانی - قوسجین، نجف امیرعزیدی - کازرون.**

**دلشوخ: داوود قاسمی - نهاوند، فریبا - شیروان، جعفری - بیرجند. مهجول: جعفری - بیرجند، جوهری‌چاولا - گنبدکاووس، قاصدک - شیراز، سوگل ایرانزاده - صومعه‌سرا، ساده‌دل - لاهیجان، هوشمند - جهرم، بخشی‌نژاد - زیباشهر، ستاره سهیل - بدره، گل‌نساء کیانی - قوسجین، نعمت رحیمی - کنگاور، ناصریا - شیراز، لیلی - گلستان، ثریا مالدینی - دلچیان، حسن گل‌پرور - گیلان.**

**سنگ‌صبور: ستاره سهیل - بدره، گل‌نساء کیانی - قوسجین، فاران - اصفهان، محمدرسول سوری - بومهن، شیوا واحدی - لارستان، آخر معجز - اردبیل.**

**آزمون خودشناسی: آزاده داوودیان - تهران، برف در گرما - تهران، نعمت رحیمی - کنگاور، ستاره آبی - شیراز، بابائی - فیروزآباد، سونیا - تهران، قناری - قزوین، حسین گل‌پرور - گیلان، ثریا - دلچیان، شادی مختارنژاد - تهران، مارال و غزال مروتی - نوشهر، الهام قربانی - اصفهان، غزل قاسمی - اصفهان.**

**حکایت آشنایی: عباس خانمحمدی - چوار.**

**دیار من: ثریا امیری - دلچیان.**

**مشاور پزشکی: لامرد ۱۲۵ - ساره دلآوری - جهرم، صویانا - تهران.**

**هنر x خانه: گل‌نساء کیانی - قوسجین.**

**همراز: ابراهیم عطانی سبینی - رباط‌کریم.**

**مسابقه هنری: ثریا امیری - دلچیان.**

**چه خبر؟: ساره دلآوری - جهرم.**

**با ترانه: سونیا - تهران، شیوا واحدی - لارستان، شبنم فرضی‌زاده - اردبیل.**

**سخن شما: شیوا واحدی - لارستان، مهسا سیاوش - شهرکرد،**

**روابط عمومی: حسین بخشی - اصفهان.**

**بدون عنوان: عاطفه مهدی - بندرانزلی، رویا R.B - تبریز، زهرا شیردل - بجنورد، مهدی مدیروزاده - تهران.**

**تشریحات رسیده: کتاب و CD از نشر شوکا، نشریه حرم - نگاه.**



عکس از شما، کاریکاتور از ما

مجید باقرزادگان

زینب پوردخانی



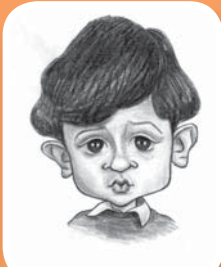
منیره درازهی



سارا رضاتاجی



فرزاد ملکی



حدیثه دهوری



گل‌نساء کیانی



کاریکاتور موضوعی  
«مُد»  
«آخ جون! سُر سُرِه!»



از داود افرازی



## حقیقت انسان

احساس می‌کنی که زشت‌ترین و بدترین آدم روی زمین هستی و از این مسئله چقدر خجالت می‌کشی، دوست داری که زیباترین صورت را داشته باشی و خوش‌تیپ‌ترین آدم روی زمین باشی، فکر می‌کنی همه مردم دنیا چشم به صورت تو دوخته‌اند و تو را مستخره می‌کنند. گاهی وقت‌ها آرزو می‌کنی که ای کاش شبیه فلان هنرپیشه بودی و... من هم زمانی این جملات را با خودم تجوا می‌کردم، تا ساعت‌ها جلوی آینه می‌نشستم و به صورت خودم خیره می‌شدم و برای اون نقشه می‌کشیدم: آگه بینی‌ام کوچکتر بود، آگه چشم‌هام بزرگتر بود آگه پوستم روشن‌تر بود، آگه آگه آگه و هزار تا آگه دیگه.

آخرش هم از قیافه خودم سیر می‌شدم و از جلوی آینه می‌رفتم کنار تا دیگه خودم رو نبینم. روزها سیری شد و من هم گوشه‌نشین‌تر می‌شدم. بیشتر وقتها تنها بودم و جایی نمی‌رفتم با اگر هم می‌خواستم جایی برم ساعت‌ها جلو آینه به خودم می‌رسیدم، راستش رو بخواهید فکر می‌کردم تا از خونه می‌رم بیرون همه منو نگاه می‌کنند و در مورد من باهم حرف می‌زدند کارم شده بود دنبال مد روز رفتن و چرب و چیلی کردن موهام. یه روز اتفاقی کتابی برداشتم تا عکس‌هاشو ببینم که چشمم به یک مطلب افتاد که در مورد قیافه و ظاهر آدم‌ها بود. خیلی برام جالب بود و شروع به خواندن اون کردم نوشته بود، اگر هدیه برای کسی بخری که خیلی دوستش داشته باشی دنبال بهترین کاغذ کادو می‌گردی تا هدیه‌ات را داخل اون بذاری. زمانی که هدیه رو به صاحبش تقدیم می‌کنی، اون بعد از تشکر و قدردانی از شما، اولین کاری که می‌کنه، کاغذ کادو را پاره می‌کنه تا هدیه تو رو ببینه، اگر هم خیلی لطف داشته باشه، آروم کاغذ کادو رو باز می‌کنه و تا مدتی اون رو پیش خودش نگه می‌داره تا از اون استفاده کنه. در حقیقت کاغذ کادو برای اون مهم نیست، هدیه داخل اون کاغذ کادو براش مهمه. آدم‌ها هم همینطور هستند. قیافه‌ها و ظاهر آدم‌ها مثل کاغذ کادو فقط جنبه تزئینی دارد و در حقیقت هدیه وجودت، تفکرات و باورهای توست. همین تفکرات و ویژگی‌های اخلاقی توست که برای آدم‌های دیگه مهمه. آنها در پی دیدن هدیه هستند نه کاغذ کادو. همین چند جمله شد مشعل زندگی من، انگار سراسر جاده‌ای رو که می‌خواستم قدم بردارم برام روشن کرد و فهمیدم که دارم کجا می‌رم، فهمیدم که آگه روحیه‌ای شاد و سرحال به همراه وقار و متانت داشته باشم می‌تونم زیباترین فرد روی زمین باشم، می‌تونم به دور از تنگ و گشاد، کوتاه و بلند کردن لباس‌هام، سرم رو بالا بگیرم و به زندگی بچنم. از اون به بعد تصمیم گرفتم که هدیه وجودم رو قشنگتر کنم نه کاغذ کادو رو که چند لحظه بیشتر عمر نداره. شما هم می‌تونید امتحان کنید مطمئن باشید ضرر نمی‌کنید. تازه کلی هم سود می‌کنید دیگه نمی‌خواد پدر و مادر بیچاره‌تون رو توی خرج بذارین. اونها رو نگه دارید روز مبادا به دردتون می‌خوره.

# روزی که آمدن





Madly Conversation

سه شنبه  
بازار

می‌کنم فشارم افتاده.  
- کجا؟  
- پایین دیگر! یعنی فشارم آمده پایین.  
- مگر تا حالا بالا بود؟  
- بالا نبود. نرمال بود.  
- یعنی الان آترمال است؟!  
- یک جورهای.  
- ولی وقتی به کسی می‌گویند حالت چطور است، منظورشان واقعاً این نیست که تو بگویی حالت چطور است!  
- پس منظورشان چیست؟!  
- تعارف می‌کنند. تو هم باید بگویی ممنون، بد نیستم.  
- بد که نیستم، کلاً آدم خوبی هستم. گفتم حال کمی بد است.  
- باشد، من اصلاً از احوالپرسی پشیمان شدم. ان‌شاء... زودتر خوب بشوی.  
- گفتم که، من بد نیستم. خودت بدی!  
- قبول! هرچه شما بگوی!

در بلاد فرنگ، خانمی با ماشین خود زده به یک ماشین برف‌روب و طرف را کشته، بعد رفته برای آن که بتواند خسارت صدمه دیدن ماشینش را بگیرد، از همسر متوفی شکایت کرده!  
خداوند شفا بدهد تمام پرویان عالم را!

چهارشنبه  
بازار

از هرگونه پیشنهاد شما برای انجام عملیات ژانگولر در ویژه‌نامه نوروز مجله استقبال می‌شود.

پنجشنبه  
بازار

جمعه  
بازار

پرش بی‌مانع به سوی خانع... ببخشید، خانه!



شنبه  
بازار

مشغول خوردن ناهار بودم و به عادت همیشه، مجله‌ای را به صورت ایستاده به پارچ تکیه داده و همزمان با صرف غذا می‌خواندم. مادرم با لیخندی معنی‌دار نگاهم کرد و گفت: «درست است که خودم هم این کاره بودم و برای همین نمی‌توانم چیزی به تو بگویم ولی این رسمش نیست!» پرسیدم: «شما هم موقع غذا خوردن، مطالعه می‌کردید؟» او با اشاره به مجله تکیه داده شده به پارچ، جواب داد: «دقیقاً همین کار را می‌کردم!»  
درحالی که با شگفتی به ارثی بودن این مسأله می‌اندیشیدم و کیف می‌کردم، گفتم: «چرا رسمش نیست؟ خیلی هم لذت‌بخش است که همزمان، روح و جسمت را تغذیه کنی!»  
خوشحالم که می‌توانم خاطراتم از افراد ارزشمند زندگی‌ام را در یادداشت‌های صفحه مجهول، ثبت کنم.

یکشنبه  
بازار

غرق قیلوله بودم که تلفنم زنگ خورد. خانمی آن طرف خط بود که ماشین‌وار و با اطمینان گفت: «سلام، من از شرکت کاهش مصرف سوخت خودروی... بیپ!... (اسم شرکت سانسور می‌شود تا تبلیغی صورت نگرفته باشد!) خدمتتان تماس می‌گیرم. شما ماشین دارید، درست است؟!»  
- «خیر!»  
- «ببخشید مزاحمتان شدم، خداحافظ!»

با خودم فکر کردم این دیگر چه جورش است؟ طرف، جوری با اطمینان می‌گوید «شما ماشین دارید»، که خودتان هم باورتان بشود! اگر هم واقعاً ماشین داشته باشید شگفت‌زده خواهید شد که «عجب، اینها چه آمار و اطلاعات دقیقی از ملت دارند!» باید از آن خانم می‌پرسیدم: «چطور؟ بهم می‌آید داشته باشم؟!» بعد این سؤال برایم ایجاد شد که یک آدم ماشین دار (!) شماره تلفن خود را کجاها ممکن است وارد کرده باشد که نشانه تملک او بر یک خودروی شخصی به نظر برسد و بتوانی با اطمینان به او بگویی «شما ماشین دارید، درست است؟!»  
خلاصه آن قدر رفتم توی فکر که قیلوله‌مان، «قال و قوله» شد، رفت بی‌کارش!

دوشنبه  
بازار

یکی از تخصص‌های من مجهول، فرو رفتن در بحر دیگران است. آدمها و روابط اجتماعی‌شان توجهم را جلب می‌کنند و برای هر صحنه‌ای که از آنها می‌بینم، داستانی می‌سازم.  
امروز روبه‌روی یکی از شعبه‌های «آیس‌یک» نشسته بودم که یک ماشین مدل بالا آمد و کمی آن طرفتر نگه داشت. راننده‌اش دختر جوانی بود که معلوم بود از آن بچه‌مایدارهاست. پسر جوان بغل دستی‌اش بعد از کمی مشاوره با او و دختر کم سن و سال دیگری که عقب نشسته بود، پیاده شد و چند قدم آن طرفتر، دوباره داد زد: «خب بگو چی می‌خوری؟» دختر مایه‌دار که ظاهراً از طرز صحبت پسر خوشش نیامده بود، جواب داد من نمی‌خورم. پسر داد زد: «خب بپرس اون چی می‌خوره؟» دختر از سرتشین عقب پرسید «عفت، تو چی می‌خوری؟» و بعد رو به پسر بلند گفت: «شکلاتی!»

من هم داستان را این طور ساختم که دختر مایه‌دار، در راستای قضیه بحران کمبود پسر آماده ازدواج (!) به موردی که چندان هم کفوش نبوده رضایت داده و امروز با آن پسر و خواهرش بیرون آمده تا مثلاً بیشتر با هم آشنا بشوند ولی احتمالش زیاد است که این آشنایی به جای خوب و خوشی ختم نشود! کما این که وقتی پسر با دو تا آیس‌یک شکلاتی به ماشین برگشت، دلخوری از چهره هر سه نفر می‌بارید. کسی نبود بگوید آقا پسر! حالا طرف ناز کرده، گفته میل ندارم. تو نباید یک آیس‌یک هم برای او بخری تا ننشیند آیس یک خوردن شما دو نفر را تماشا نکند؟! کسی هم نبود بگوید دختر خانم! با مثل خودت بپز که بلد باشد مثل بچه‌مایدارهای جنتلمن با تو رفتار کند و این طور اذیت نشوی! یکی هم نبود به نفر سوم گیر بدهد که اصلاً تو چرا خودت را انداخته‌ای وسط یک قرار دو نفره پرتنش؟!  
بد نیست یکی هم پیدا شود به من بگوید برای یک داستان تخیلی، این قدر فسفرنوسوزان و نظریه نده!



## \* شیخ‌ویسی (جوہی جولا) از کنبد کاووس:

این هم نقاشی تو از خواهرزاده‌ات دکتر! (۱) امین اسدی.

## گیربازار

### \* شیرین Zigzag از تهران:

که برایت نامه نوشته‌ام اتفاقات جورواجوری افتاده است. روز قبل از تولد برادرم، در حال باد کردن بادکنک بزرگی بودم که بادکنک در چشم راستم ترکید. گویی تمام بادکنک توی چشم راستم جمع شده بود. روی پلک‌هایم تاول زد. یک هفته طول کشید تا خدا را شکر، هم ورم، هم کبودی و هم درد چشمم افتاد. از طرفی سه هفته است که دبیر ریاضی، هندسه و آمار نداریم.

– ان‌شاء... ریاضی، هندسه و آمارت را هم می‌افتی!!

\* **کارت سوخت از پمپ بنزین:** «هر کی من رو می‌بینه سریع بهم پیشنهاد رفاعت می‌ده. نمی‌خوام از خودم تعریف کنم، ولی نه قیافه دارم نه صدا.»

– من جدا شیفته تعریف کردن تو از خودت شدم، بگو دیگه چی نداری!؟

\* **طوطی خوش آواز از گلستان (خان به بین):** از شرح تلاش‌هایی که برای زندگی می‌کنی لذت بردم. موفق باشی.

\* **ضدمجهول از مجبوترین جای دنیا:** «برای دوستم به خواستگار اومده بود همه چیز تمام، ولی دوست من می‌خواست جواب رد بده. خواستم باهاش دعوا کنم بگم آخه این که هم پولداره، هم تحصیل کرده، گفتم: مرگت بشه این پسر تحصیل دار و پول‌کرده!! قیافه دوستم تو اون لحظه دیدنی بود. نمی‌دونستم چی کار کنم، فقط دوست داشتم دود بشم برم هوا. آخه آدم سوتی به این گندگی مگه می‌شه؟! – به جمله آخرت یه نگاهی بنداز تا بفهمی دوستان نباید چندان توقعی از تو داشته باشن!»

\* **۶ تا الهه دریا از دریا:** «کلاس سه‌تار می‌رم ولی صداش رو درنیار.»

– صداش رو که خودت باید دربیاری، نه من!

\* **جوجه جامانده از پاییز از بندرعباس:** «مدتی هست که لازم می‌دونم چند پیغامو برای استاد شجریان، مختاباد، سراج یا نظری برسونم ولی نشانی از این بزرگواران ندارم. می‌توانی کمکم کنی؟»

– من هم لازم می‌دونم بگم که نشانی از این بزرگواران ندارم و نمی‌توانم کمکم کنم!

\* **شباویز:** «دوست داری از چی برات بگم؟ از خودم بگم خوشتم می‌آد؟ اما نه... اون وقت فکر می‌کنی می‌خوام خودمو بهت بندازم.»

– نه بابا، این چه حرفیه؟ این رو که از همون اول نامهات فهمیده بودم!

\* **سانی از شهر عشق:** «مجهول تو اگر آن زبان را نداشتی چی کار می‌کردی؟»

– همین کار الان را! من که بازبونم به شما جواب نمی‌دم، با فکرم جواب می‌دم.

\* **ساناز Persepolice از صحنه:** «این نامه نوشتن‌های من به تو از سر بی‌کاری و همون ضرب‌المثل بیابان و لنگه کفش و تو همون مایه‌هاست و ارزش حقوقی و مدنی دیگری برای شما نداردا!»

– لازم نیست ارزش حقوقی داشته باشه، همین که با جواب دادن بهشون، حقوق می‌گیرم، ارزش داره!

\* **نمی‌دونم کی عکس این آدم**

برفی رو برام فرستاده. لطفاً خودشو معرفی کنه!



از طرف  
ننه گلاب

\* **رابرت استرانگ از فارسان:** «مجله

بدون معلوم یه چیزش کمه... صفحه مجهول بدون یادداشت‌های خودت یه چیزیش کمه...»

– تو هم یه چیزیش کمه!!

\* **معصومه از زوین‌شهر:** چطور این

الهامات قوی به تو نگفتن من آدم مورد نظر تو نیستم؟ قسم می‌خورم که نیستم.

اون کتاب به دست صاحبش رسید، یعنی من اون‌رو به آدم موردنظر تو رساندم ولی

نمی‌دونم چطور بهت بفهمونم که الهامات تو خیلی در اشتباهن، خیلی.

دخترهای زیادی رو می‌شناسم که از این الهامات تو زندگی داشتن، یعنی می‌شه الهامات عده زیادی آدم، رویه نفر متمرکز بشه!؟

\* **موریم شب‌های پاییز از شهر باران استان گیلان (فومن):** اقلاباً برای معلوم

نامه می‌نوشتی که با هنرمندا می‌پره و از شون خبر داره. من که واقعا نمی‌تونم یه دختر ۱۷ ساله‌رو که ادعا می‌کنه پنج شش ساله عاشقه، درک کنم!

## کل کل بازار

### \* **فائزه از شفت:** «یه دختر خانمی بود به

اسم فائزه که از اهواز نامه می‌داد. از طرف من بهش بگین فائزه عزیز، سلام. من هم فائزه‌ام اما از شمال ایران. می‌خواستم بگم من اهواز رو نمی‌دونم چرا. دلم می‌خواد یه روزی تو دانشگاه خیلی خیلی دوست دارم. اهواز پزشکی بخونم. خوش به حالت که اونجایی. سلام من رو به همه اهوازی‌های گل برسون، به خصوص دکتراش، اون هم از نوع عینکی‌هاش!»

– ما هم که اصلاً نفهمیدیم تو چرا اهواز رو خیلی خیلی دوست داری!

### \* **نسیم بی‌غم از هشتیر:** «تبریک می‌گم.

جواب‌هایی که حالا به بچه‌ها می‌دی واقعا جالب شدن.»

### \* **دیانا از ig.v.g.n:** «در زندگی جوان‌های

امروز خلاءهای بزرگی وجود دارد که اگر پر نشود، تبدیل به بیماری‌های روحی و روانی می‌شود. درگذشته فردیت تا این اندازه افزایش

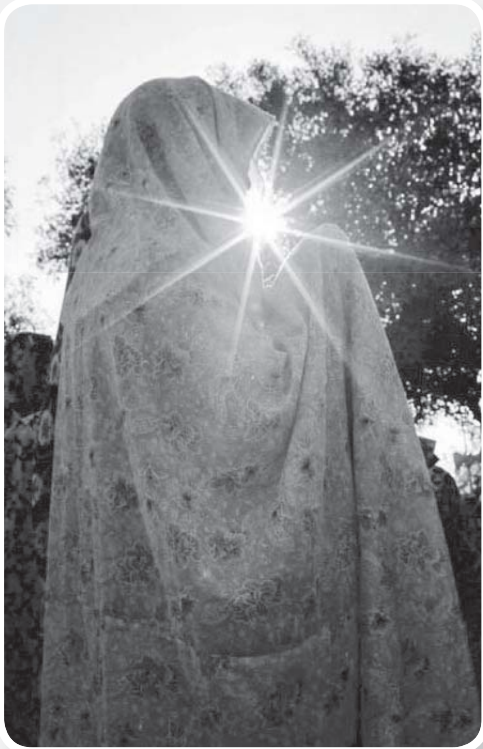
نیافته بود. افراد جامعه به هم نزدیک بودند. فرد اغلب از دوران کودکی در کنار پدروماداش به کار کردن مشغول بود و به اندازه حالا بی‌کار نبود. مهمتر از همه، سن ازدواج و تشکیل خانواده تا این حد بالا نرفته بود و افراد قبل از این که در بحران جوانی قرار بگیرند، ازدواج می‌کردند و پس از آن می‌بایست به فکر کار و بچه ... می‌بودند. بنابراین در زندگی جوانان دیروز عمدتاً این خلاءها به وجود نمی‌آمد اما جوان امروز که تا ۳۰ – ۲۰ سالگی نه شغل خاصی دارد و نه زندگی مشترکی، درگیرودار جامعه، نیازی از نوع جوانی حس می‌کند که به گونه‌ای باید آن را تأمین کند. جوان امروز لذت‌های نو و تازه را می‌پسندد و اگر تا دیروز، بهترین خلاء را با چیزهای دیگری پر کند، از اینترنت و چت کردن و دوستیابی گرفته تا مصرف قرص اکس و شرکت در پارتهای آن چنانی ... البته همه راه‌های موجود هم بد نیست. مثلاً کسی که خود را در درس و مشق غرق می‌کند توانسته تا حدود زیادی از این بحران‌هایی یابد. ورزشکارها و هنرمندان و نویسندگان نیز این خلاء را با ورزش و هنر و نوشته‌هایشان پر می‌کنند. نکته قابل تأمل این است که جوان امروز به دنبال نوعی جلب توجه نیز هست و بسیاری از رفتارهایش برپایه همین نیاز است، او از لباس‌ها و مدل موهای غیرمعمول استفاده می‌کند و در جاده‌ها با سرعت بیش از ۲۰۰ می‌رانند... چون به دنبال پناهگاه و ماوایی است که بتواند خلاءهای روحی‌اش را پر کند.

برای من مجهول نوعی پناهگاه است که می‌توانم هرآنچه در درونم است برای او بازگویم، بدون هیچ دغدغه‌ای. برایم بسیار جالب و شگفت‌انگیز است بدانم کسی وجود دارد که مرا نمی‌شناسد اما من که شاید تا دیروز حتی نمی‌توانستم حرف‌هایم را به بهترین و صمیمی‌ترین دوستانم بگویم، اکنون این فرصت طلایی را دارم که با او حرف بزنم و حتی اگر جوابی ندهد، همین که از درد‌هایم باخبراست برایم کافی باشد. از طرفی اغلب، قسمتی از نامه‌ام در مجله چاپ می‌شود و مجهول به آن جواب می‌دهد که پاسخی است به خلاء دوم، یعنی نیاز به جلب توجه. وقتی مجله را در دست می‌گیرم و می‌پندارم این نامه من است که چاپ شده، آن وقت از فرط شادی، همه غم‌هایم را فراموش می‌کنم. مجهول به همین خاطر این قدر طرفدار دارد و باید به شما تبریک جانانه‌ای بگویم که توانسته‌اید با استفاده از شخصیت مجهول، خلاء را در زندگی بسیاری از طرفداران او پر کنید.»

– بی شک نامه پر از لطف تو، مرا بسیار بزرگتر از آنچه هستم فرض کرده، با این حال همین که می‌بینم با چنین لطف و مهربانی صنف‌هام را دنبال می‌کنید غرق شادی می‌شوم و از خدا می‌پرسم در کجا کار خوبی انجام داده‌ام که دوستانی بدین پایه پر مهر به من بخشیده است.

## پاچه‌خار بازار!

# رسالت تو هنوز باقی است!



این تل را بین... بر روی آن اگر بایستی هم حسین (ع) را می بینی. هم زقیه (س) را... برو زینب... آن گودال اگر برای خفتن و رهیدن حسین از این سرای فانی آفریده شده باشد. این تل برای ایستادن توست! گویی همه چیز دست به دست هم داده تا حسین بوی شهادت را از این گودال استشمام کند؛ آن هم از مدینه... را کج کند سوی مکه... حج به نیمه رها کند و قدم در صحرائی کربلا گذارد تا قربانی‌های حج نیمه‌اش را در این وادی به حضرت دوست تقدیم نماید و خود در حوض گودال. عزت را به جهانیان نمایان سازد... برو زینب... درنگ نکن... تل منتظر توست و آن ندای ملکوتی ات... بالای این تل بایست تا دوره کمی این چند ساله را و این چند

دورزه و این چند ساعت را... در دناکی‌شان را... عظمت مصیبت‌شان را... تلخی زهر انگیزشان را... بالای این تل بایست... گوش کن! صدای تازبانه‌های فدک می‌آید. صدای شکستن دندان. صدای ضربات سیلی... گوش کن صدای فرو ریختن در و دیوار را می‌شنوی... نگاه کن اکنون خیمه - فرو می‌ریزد... تیرک‌ها می‌شکند. آتش از خیمه‌ها بالا می‌رود... گوش کن تا تقاضای آب کودکان را بشنوی؛ گرچه اینک ناله‌هاشان ضعیف شده است...

نگاه کن صحرا را... دریایی از خون... خون و نیزه‌های شکسته... خون و تیرهای خمیده... بالای این تل بایست تا صدای ضجه کاروان را بشنوی... صدای چوب خیزران را. صدای تشنگی مشک‌ها را... صدای داغ‌دار خرابه‌های شام را. صدای هلهله زنان دمشق را... تو باید بایستی بر این تل. و تل بایستد بر گرده صحرا و صحرا به هم آید. از هم بپاشد. شبهه کند. بتازد و... تو باید بایستی... تا دشت که کتابی است گشوده در برابر تو. وزق و زق بسوزد و به خاکستر نشیند...

تو باید بایستی بر این تل مقابل خورشید. و خورشید مقابل تو. و تو انسانی باشی در بهوت زمین که این صحرا نقاشی بزرگ خداست که خورشید می‌سوزد و آتش می‌ریزد به جان تشنه صحرا...

بر این تل بایست که تو دریای صبوری هستی که آفاق خسته دل‌ها را با آرامش خویش تسلا خواهی داد... بر این تل بایست تا بوی چادر خاکی در غربت غریبانه فرات بپیچد و بوی چادر خاکی فاطمه (س) را در غربت غریبانه کوچ‌های مدینه به ارمغان آورد...

برو زینب! درنگ نکن... گودال حسین را می‌طلبید و تل تو را... و تو می‌دوی و در آینه نگاهت لبانی تشنه بر لبان غلامی سیاه بوسه می‌زند. زانوئی در کنار بدن اربا اربایی علی اکبر (ع) می‌لرزد و

بر زمین تکیه می‌زند!

گردنی هنگام حمل پسرانت به خیمه خم می‌شود. صورتی با خون علی اصغر (ع) وضو می‌گیرد و کمری بالای پیکر عباس (ع) می‌شکند و اشکی با اشک پشیمانی حر درهم می‌آمیزد...

بایست زینب! این پیشانی با سنگ خیانت شکسته است و این لبان ترک خورده. به خون نشسته! این قامت از ذوالجناح بر زمین اوفتاده است و این... زانو می‌زنی زینب که این را دیگر تحمل نتوانی کرد. داستان را به سوی آسمان می‌گشایی که صدای تو بر کنگره‌های جهان می‌نشیند...

پیر شده‌ای این چند روز زینب و این صبح تا ظهر با تو چه کرده است؟! و اکنون فرسوده‌تر از هر زمان دیگر. اما صدایت همان شکوه و صلابت علی (ع) را دارد. آن گاه که در گوش تاریخ می‌نشیند:

«خدایا! این قربانی را از آل محمد (ص) پذیرا باش...»

رسالت تل تمام شده است زینب... اما رسالت تو هنوز باقی است...

منبع: نامه جامعه، سال پنجم شماره ۵۲، دی ماه ۱۳۸۷



## ترشی سبزی مخلوط

**مواد لازم:**  
 سرکه: ۱ لیتر  
 نمک: قدری  
 بادنجان: ۲۰۰۰ گرم  
 هویج: ۱۰۰۰ گرم  
 گل کلم: ۱ عدد  
 لوبیا سبز: ۵۰۰ گرم  
 سیب زمینی: ۵۰۰ گرم  
 موسیر: ۳۰۰ گرم  
 کرفس فرد شده: ۳ فنجان  
 نعناع: ۱۰۰ گرم  
 جعفری ساتوری شده: ۱۰۰ گرم  
 گشنیز: ۱۰۰ گرم  
 ریحان: ۱۰۰ گرم  
 فلفل: ۱۰۰ گرم

به طوری که به هیچ وجه مرطوب نباشد، بعد از چرخ رد می‌کنیم و بلافاصله در سرکه می‌ریزیم تا سیاه نشود. سپس خیار، هویج، گل کلم، لوبیا سبز، سیب زمینی ترشی، کرفس و فلفل سبز را پوست کنده و ریشه گرفته و ریز خرد می‌کنیم. کمی نمک به آنها می‌پاشیم و آنها را روی پارچه‌ای پهن می‌کنیم و یک روز می‌گذاریم بماند تا رطوبت آنها نیز گرفته شود بعد تمام مواد آماده شده را مخلوط می‌کنیم و مقداری سرکه، به حدی که ترشی زیاد شل نشود، به آن اضافه می‌کنیم. ممکن است کمی گلپر کوبیده نیز به ترشی اضافه کنیم که عطر آن بیشتر شود.

بادنجان‌ها را می‌توانیم در فر یا روی آتش کبابی کنیم، به حدی که پوست بادنجان به راحتی کنده شده و گوشت آن کاملاً بپزد. بعد پوست بادنجان‌ها را می‌کنیم و در الک یا آبکش چوبی می‌چینیم و روی آن را پارچه می‌کشیم و شیء سنگینی روی پارچه قرار می‌دهیم تا آب بادنجان کاملاً گرفته شود. (باید یک روز به این طریق بماند) بعد بادنجان‌ها را روی پارچه می‌چینیم، باز هم یک روز می‌گذاریم بماند تا رطوبت آنها کاملاً گرفته شود. مقداری نمک روی آنها می‌پاشیم و آنها را ساتوری می‌کنیم و مقداری سرکه روی آنها می‌ریزیم و به هم می‌زنیم تا مایه کمی شل شود. بعد سبزی‌ها را تمیز می‌کنیم و می‌شویم و رطوبت آنها را می‌گیریم.

## دانستنی × خانه

**- با پوست موز:** می‌توانید سطح خارجی کفش را مرتباً با سطح داخلی موز مرطوب کنید که یک لایه شیره موز روی آن می‌بندد و آن را رها کنید تا خشک شود این روش هم نتیجه بخش خواهد بود.  
 - آن را رو در روی مستقیم نور خورشید قرار ندهید که موجب از بین رفتن کفش می‌گردد.  
 - اگر می‌خواهید کیف یا کفش و یا دستکش چرمی خود را براق کنید، یک تکه پوست پرتقال را به آن بمالید و بعد با پارچه نرم و لطیفی آن را پاک کنید. فوق‌العاده براق می‌شود.

### زنبور مهمان خانه شما

**ایمان خوشکاران - درگز**  
 اگر روزی برحسب تصادف یک زنبور عسل راهش را گم کرد و وارد خانه شما شد، هیچ‌گاه با حشره‌کش به مقابله با آن برنخیزید. بلکه اگر اسپری مو در اختیار دارید. روی این میهمان ناخوانده بپاشید. اسپری مو، نه تنها زنبور عسل را نمی‌کشد و او را دیوانه و خشمگین نمی‌کند. بلکه فقط بال‌های جانور را سفت و قدرت پرواز او را موقتاً سلب خواهد کرد. پس می‌توانید به آرامی این میهمان شیرین و نیش دار را از خانه بیرون کنید تا به پرواز خود ادامه دهد. این تدبیر برای همه حشرات بالدار موثر است.



### لکه روغن ماشین

تا به امروز پیش آمده که از کنار ماشین عبور کرده باشید و لباس شما سیاه شده باشد. برای این منظور روی لکه‌ها، کره یا روغن بمالید و بگذارید ۱۲ ساعت بماند. سپس آن را با بنزین پاک کنید و این راه برای لباس‌های ابریشمی و کتان است.  
 برای پارچه‌های چرمی می‌توانید مقداری وازلین روی روغن بمالید و بعد از یک ساعت و نیم با تتراکلرورد و کربن پاک کنید، سپس با یک تکه پارچه پشمی آن را جلا دهید.



### براق کردن کیف و کفش

برای براق کردن و مواظبت از کیف و کفش توصیه می‌شود کارهای زیر را انجام دهید:  
**- استفاده از واکس:** ابتدا تمام لکه‌ها را پاک کنید و برای این منظور کفش را با آب و صابون بشویید. این کار موجب خشک شدن کفش می‌شود، ولی شما می‌توانید از سرکه و آب به نسبت مساوی استفاده کنید و با حوله نرم خشک کنید. بعد از گذشت یک ساعت از واکس زدن می‌توانید کفش را براق کنید.  
 - می‌توانید **وازلین** و **یا روغن کتان** را به مقدار کم به کفش بمالید و با دستمال نرم پاک کنید و با مخمل براق کنید و این گونه برق انداختن بیشتر برای کفش‌های براق استفاده می‌شود.



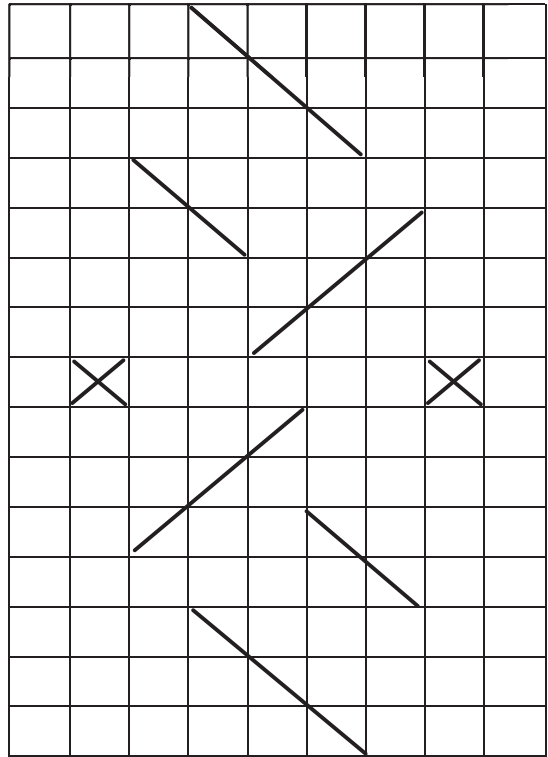
م	متصدی	اثری از نیما	از طوایف	سربلندی	از گازها	عصب	برنده نوبل ادبی ۱۹۷۰
	اصطبل						
	عید باستانی						
			خالق ده نفر فزلباش شهر اردبیل			تب لیبیات واگذاری درآمد	درون دهان تأسف خوردن
			فریاد تشویق در امنیت بودن		استخوان سر انگشتان سالم		
			کلبه محقر ظل		شتر بی کوهان جنگ		همدم کشور آفریقایی
		باغ وحش انگلیسی آهن ترکی		فیلم کیبایی نوعی تابلو			
ر	اختراع روبرت آمریکایی			سمبل همیشه		شهر فرانسه اثر زولا	پایتخت سوئیس
	یکی از پرندگان شیمی ۱۹۵۲		پدر شعر نو تمدن مکزیک‌ها		رهتما میوه پرزدار		
			بخاری برقی پماد		بقاء کوپنده آشپزخانه		کیف مسافرتی مدفن مولوی
			فلز صورت نورانی		غلاف شمشیر لاغر		
		قسمتی از دست نوعی استخدام		مردنی از پیامبران			جزیره ایرانی قلعه
			مغناطیس فلانی			نوعی اسلحه تیر نه شدن	
			سیر کوهی رسام			سرباز نیروی دریایی انتقال دادن	رطوبت حاضر نبودن
			دلمر برعکس سعی			نویسنده آینده علم ماه سوم میلادی	
			خشک شکلک		دزدی تاجیک		رحم کردن برابری
		مشک آب بزرگ		بلندمرتبه قال بی انتها			
				خوشحال			استعمارگر پیر
				رگ گردن		زین و برگ اسب	

# جدول پازل

توضیح:

قطعات این جدول حل شده به شکل پازلی ناقص در کنار آن قرار گرفته است. با توجه به راهنمایی‌های داخل کادر اصلی، قطعات پازل را طوری در جای مناسب خود قرار دهید تا تمامی پاسخ‌های افقی و عمودی کلمات بامعنی باشند.

ر	ب	ر	ض	ل	ای	و	ای	ن	ی	اس	د	ا	س	د	ر	ن	ر
ر	ا	و	ا	ن	ا	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ا
ر	ا	ر	ی	ر	ب	ر	خ	ا	ر	م	ر	ر	ر	ر	ر	ر	ش
ا	ر	ی	ا														ا
د	ا																د
ا	س	ا	س														ا
م	د	ی	م							ی							م
ی	ا	ش	ی														ی
د	ف	ن	د														د
ا	ف	ا			ی												ا
ل	س	ا	ل														ل
ر	ت	ر	ر							ی							ر
ا	ر	ت	ا														ا
ج	ل	ج															ج
ر	د	و	ر														ر
د	ا	ی	د		ی												د
ا	ن	ک	ا														ا
ا	ت	ا															ا



## پاسخ جدول شماره ۲۲۷

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	خ	ا	ن
۲															ر	ی	ب
۳															ط	ر	ل
۴															و	س	و
۵															م	ی	ل
۶															س	ا	ن
۷															و	ا	ر
۸															ا	ک	ا
۹															ک	ن	ک
۱۰															س	ر	و
۱۱															ا	م	ا
۱۲															ا	ر	ا
۱۳															ب	ش	ل
۱۴															ل	ا	ن
۱۵															ر	ی	پ

## برندگان جدول شماره ۲۲۷

- ۱- الناز نوربایی - تهران
  - ۲- محسن آذری - خوزستان
- هدایایی به رسم یادبود به آدرس شما ارسال می‌گردد.

## برندگان جدول شماره ۲۲۸

- ۱- مریم اسدی - اراک
  - ۲- شبیرین یآوری - تهران
- هدایایی به رسم یادبود به آدرس شما ارسال می‌گردد.

## پاسخ جدول شماره ۲۲۸

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	خ	ا	ن
۲															ر	ی	ب
۳															ط	ر	ل
۴															و	س	و
۵															م	ی	ل
۶															س	ا	ن
۷															و	ا	ر
۸															ا	ک	ا
۹															ک	ن	ک
۱۰															س	ر	و
۱۱															ا	م	ا
۱۲															ا	ر	ا
۱۳															ب	ش	ل
۱۴															ل	ا	ن
۱۵															ر	ی	پ

# حقایق تلخ ظروف یک بار مصرف

## فقط یک بار

بعضی غذاهای آماده و بسته‌بندی به شکلی هستند که بعد از گرم شدن در مایکروویو مورد استفاده قرار می‌گیرند. این نوع غذاها را نباید بعد از یکبار گرم کردن مجدداً در مایکروویو قرار داد چون گرمای شدید موجب انتقال مولکول‌های پلیمری به غذا می‌شود و ممکن است برای سلامتی مضر باشد.

## دقت در خرید

اگر با رعایت تمام موارد باز هم ترجیح می‌دهید در مهمانی یا برای دادن غذای نذری از این ظروف استفاده کنید بهتر است این ظروف را از محل‌های معتبر تهیه کنید و هنگام خرید کاملاً دقت داشته باشید که از مواد اولیه مرغوب و در شرایط استاندارد تهیه شده باشند.

پلاستیک‌ها، پلیمرهایی هستند که از سنتز مواد اولیه به نام مونومر تهیه می‌شوند. مونومرها سمی بوده و برای سلامت انسان مضر هستند. در حالی که پلیمرها خنثی هستند و خطری برای سلامتی انسان ندارند، اما اشکال کار اینجاست که فرآیند ساخت پلیمرها دارای بازده ۱۰۰ درصد نیست و همواره مقداری ماده اولیه به صورت عمل نکرده وجود دارد و در روش‌های غیراستاندارد تهیه پلیمر، مقدار بیشتری مونومر باقی می‌ماند.

## تأثیر ظروف یک بار مصرف روی اعصاب

مواد سمی موجود در ظروف یکبار مصرف ابتدا در چربی مواد غذایی حل می‌شوند و بعد از ورود به بدن هم جذب بافت‌های چربی بدن می‌شوند. تجمع این مواد سمی در بافت‌های چربی بدن در طولانی مدت ممکن است به سلامت انسان آسیب رسانده و موجب ایجاد بیماری شود. اولین اثر مضر ظروف یکبار مصرف و محصولات ساخته شده از پلی استایرن تأثیر سمی آنها بر اعصاب است که سیستم مرکزی و ثانویه اعصاب انسان را مورد حمله قرار می‌دهد. به عقیده کارشناسان نظارت بر مواد غذایی تجمع مواد پلی استایرن محلول در چربی در بافت‌های غنی از چربی مغز و نخاع می‌تواند موجب اختلال مزمن یا حاد در سیستم عصبی شود. حتی تماس طولانی مدت با مقادیر کم این مواد موجب ایجاد اختلالات عصبی مانند خستگی، حالات عصبی، بی‌خوابی و حتی اختلالات خونی مانند کاهش پلاکت‌های خونی و هموگلوبین و اختلالاتی از قبیل ناهنجاری‌های کروموزومی و لنفای می‌شود.

## ظروف یک بار مصرف و سرطان

واقعیت این است که سرطان‌زایی ظروف یکبار مصرف در انسان هنوز به اثبات نرسیده است اما از آنجایی که تأثیر سرطان‌زایی مواد سمی موجود در پلاستیک‌ها و ظروف یک بار مصرف در حیوانات به اثبات رسیده است احتمال داده می‌شود این مواد در انسان هم موجب ایجاد سرطان شوند و به همین خاطر کارشناسان بهداشتی معتقدند در استفاده از این ظروف باید بیشتر احتیاط کرد.



این روزها ظروف یکبار مصرف به خاطر قیمت مناسب، راحتی استفاده و تنوع شکل، رنگ و طرح به خانه‌ها راه پیدا کرده و خیلی‌ها ترجیح می‌دهند علاوه بر دادن غذای نذری، در تولدها و مهمانی‌ها هم از این ظروف استفاده کنند.

کارشناسان بهداشت هشدار می‌دهند که این ظروف اگر استاندارد نباشند و یا به شکل صحیح استفاده نشوند می‌توانند برای سلامتی مضر

باشند به همین دلیل بهتر است در خانه که امکان شستن و ضدعفونی کردن ظروف وجود دارد از ظروف پیرکس، استیل و چینی استفاده شود. برای خرید آس و حلیم هم بهتر است با خودتان ظرف یا قابلمه بپزید تا خیالتان راحت باشد که غذای داغ در ظرف مناسب ریخته شده است و خطری سلامت شما و خانواده‌تان را تهدید نمی‌کند.

اما اگر می‌خواهید از این ظروف استفاده کنید بهتر است از توصیه‌های بهداشتی و نحوه صحیح استفاده از این ظروف آگاهی کامل داشته باشید.

## ظرف‌های شفاف برای غذاهای سرد

اگر پیگیر برنامه‌ها و خبرهای بهداشتی و سلامت باشید، حتماً می‌دانید که ظروف یکبارمصرف شفاف و بی‌رنگ فقط برای غذاهای سرد مناسب است و نباید از آن برای نوشیدنی‌ها و غذاهای داغ استفاده کرد. علت هم این است که هنگام ساخت این ظرف، برای جلوگیری از شکنندگی از مواد پلاستیکی لایزر استفاده می‌شود. اگر در این ظروف آب جوش یا غذای داغ ریخته شود این مواد در ماده غذایی حل شده وارد بدن می‌شوند. این ترکیبات خطرناک هستند و ممکن است موجب بروز انواع سرطان شود. از آنجایی که مقدار این مواد سرطان‌زا در ظروف شفاف بیشتر است بنابراین باید در استفاده از این ظروف بیشتر احتیاط کرد.

## ظرف‌های سفید برای غذاهای گرم

ظروف یکبار مصرف سفید و فوم‌دار برای خوراکی‌های سرد، گرم و مرطوب مناسب است اما نباید برای نوشیدنی‌ها و غذاهای داغ مانند آس، چای و قهوه که دمای بالایی دارند از آنها استفاده کرد. استفاده نادرست از ظروف پلی‌اتیلن (پلاستیکی) موجب آزاد شدن مواد آلی و ترکیبات شیمیایی موجود در دیواره ظروف و ترکیب آنها با مواد غذایی می‌شود که مصرف آن برای سلامتی مضر است و ممکن است سبب ایجاد مشکلات گوارشی و بروز برخی بدخیمی‌ها در افراد شود.

## سفید بهتر از رنگی

این روزها ظروف یکبار مصرف در طرح‌ها و رنگ‌های مختلف در بازار وجود دارد، ممکن است انواع رنگی آن به نظرتان قشنگ تر بیاید و تصمیم بگیرید برای پذیرایی از مهمانان‌تان از این ظروف استفاده کنید. بهتر است بدانید ظروف یکبار مصرف مانند ظروف دیگر توانایی نگهداری رنگ را ندارد به همین علت هنگام ریختن غذای داغ در ظرف لایه‌های رنگ در غذا حل شده و وارد بدن می‌شود، بنابراین بهتر است از انواع رنگی این ظروف به ویژه برای غذاهای داغ استفاده نشود.



### توجه:

خوانندگان عزیز می‌توانند سؤالات خود را در خصوص مشاوره پزشکی، حقوقی و تحصیلی به آدرس مجله بفرستند تا کارشناسان مجرب با پاسخ‌های لازم راهکنای مشکلاتشان باشند. ضمناً می‌توانید همه روزه از ساعت ۸ صبح الی ۱۴ با تلفن ۲۹۹۹۳۳۴۶ یا ۲۹۹۹۳۳۰۳ سؤالات خود را مطرح کنید تا در اختیار مشاوران قرار گیرد.

د. نظری؛ وکیل دعوی  
Lawyer-Nazari@yahoo.com

## مشاور حقوقی

## هزینه‌های بیمارستان و بیمه‌های تکمیلی

بنده مدت ۱۵ سال کارگر شرکت فصولی بوده‌ام و علاوه بر بیمه تامین اجتماعی، شرکت مذکور بنده را بیمه مکمل نیز کرده است ولی تاکنون برگه‌ای به اینجانب بابت بیمه مکمل نداده است. پندی قبل هنگام کار - رانندگی تراکتور - تنه درفتی به سروگردن بنده اصابت کرد که سرو گردنم شکست و آسیب نفاعی دیدم. این حادثه ۸۷/۵/۱۴ رخ داد و دو روز در بیمارستان دولتی بستری بودم و سپس به فاطر عدم کارایی به بیمارستانی خصوصی منتقل شدم و تحت عمل جراحی قرار گرفتم و ۱/۵ میلیون تومان هزینه کردم. می‌فواهم بدانم مبلغ مذکور را بیمه می‌پردازد یا فیر؟

اردشیر حسینی

بیمه تامین اجتماعی، فقط درصدی از هزینه‌های درمانی بیمه‌شدگان را تقبل می‌کند، مگر آنکه درمان در مراکز درمانی متعلق به سازمان تامین اجتماعی انجام شده باشد. اما بیمه‌های تکمیلی هم، سقف معینی جهت تامین هزینه‌های درمانی دارند که قطعاً از ۱۵ میلیون ریال هزینه‌هایی که شما متحمل شده‌اید، بیشتر است و بنابراین چنانچه از بیمارستان خصوصی که درمان شده‌اید، فتوکپی تصدیق شده همه مدارک را جمع‌آوری کرده و به سازمانی که متقبل بیمه تکمیلی شما بوده ارائه دهید، بعضی از آنها همه هزینه‌ها را، و بعضی دیگر حدود ۸۰ درصد هزینه‌ها را به صورت نقدی پرداخت می‌کنند، اما همه این موارد، به این نکته بستگی دارد که شما، از داشتن بیمه تکمیلی مطمئن بوده و نام و نشانی سازمانی که شما را بیمه تکمیلی کرده است، بدانید، و سازمانی که کارفرمای شما است مکلف است این مشخصات را به شما ارائه دهد.

صرفنظر از این موضوعات، اگر رانندگی با تراکتور هم جزو وظایف کاری شما و به دستور کارفرما بوده است، می‌توانید به اداره کار و امور اجتماعی محل هم شکایت کنید. آنها بازرسانی دارند که از محل وقوع حادثه بازدید و میزان مسئولیت کارفرما و کارگر را در وقوع این قبیل حوادث معین می‌کنند و شما با توجه به مفاد گزارش بازرسی اداره کار هم می‌توانید از کارفرما «دیه» مطالبه کنید.

## مهریه عندالاستطاعه

پسر من قصد ازدواج با دختری را دارد که مدتی با او دوست بوده و خانواده‌ی دختر مهریه‌ی سنگین مطالبه کرده‌اند. ما می‌توانیم به هنگام عقد عندالمطالبه را عندالاستطاعه ذکر کنیم و هم آنها به فواسته‌شان برسند هم ما نگرانی نداشته باشیم؟

امضاء محفوظ

تجربه نشان می‌دهد که مهریه‌های سنگین در استحکام زندگی‌های زناشویی، غالباً نتیجه عکس می‌دهد. با این حال این موضوع به اراده یا سلیقه خانواده‌های دو طرف بستگی دارد. اما مهریه‌ها، خود به خود عندالاستطاعه هستند، یعنی: چنانچه شوهر از درآمد یا دارایی کافی برخوردار باشد، همسرش می‌تواند آن اموال را به اجرای ثبت یا دادگاه معرفی کرده و همه را یکجا وصول نماید، اما اگر شوهر فاقد درآمد یا دارایی کافی باشد، دادگاهها حکم به تقسیمی می‌دهند و پرداخت مهریه به نحو کامل، به رسیدن مرد به مرحله استطاعت، یا پیدا شدن اموالی از او موکول می‌گردد، با این حال، می‌توانید همین موضوع را در عقدنامه، شرط کنید.

## مشاور پزشکی

پوست، مو و زیبایی و لیزرتراپی  
دکتر شبده شریعت‌پناهی

## پیشانی‌ام موی زیاد دارد

قسمتی از پیشانی‌ام موی زیاد دارد. سؤال از فامم دکتر این است که به جای لیزر می‌توانم از موبر استفاده کنم؟ موبر عوارض دارد یا فیر؟ مشکل بنده ارثی است. به جز لیزر چه راهی پیشنهاد می‌دهید؟

علی - پ - ۱۶ ساله - لنگه

موبرها عوارض چندانی جز حساسیت و زودگذر بودن اثر آن ندارند. اما واهمه و ترس شما از لیزر بی‌مورد است. زیرا لیزرهای از بین برنده موهای زائد روش موثرتر و پسندیده‌تری در این مورد می‌باشد و چنانچه در یک مرکز مجهز و زیر نظر پزشک متخصص صورت پذیرد در طی ۵ تا ۸ جلسه بدون دردرس به رفع مشکل شما کمک خواهد کرد.

مزایای لیزر: سرعت عمل، برداشت تعداد بیشتری مو در هر جلسه و کاهش آزار بیماران نسبت به الکترولیز (سوزاندن تک‌تک موها با جریان الکتریسیته) می‌باشد. در روش‌های الکترولیز گاهی پیرنگ و لکه‌دار شدن پوست در ناحیه درمان بعد از الکترولیز دیده می‌شود و حتی گاهی گوشت اضافه نیز دیده می‌شود ولی در لیزر چنانچه درست استفاده شود و سوختگی ندهد، این عوارض مشاهده نمی‌شود و حتی به دلیل ظریف و دقیق بودن لیزر، چنانچه پس از سوختگی به پزشک مراجعه کنید، می‌توانند سریعتر آن عارضه را هم درمان کنند.

بنابراین چنانچه اگر هزینه تعداد دفعات بالای استفاده و کوتاه اثر بودن روش‌هایی مثل موبرها و الکترولیز را در نظر بگیرید. هزینه لیزر برخلاف تصور قابل قبول‌تر است.

## پوست صورتم شل و افتاده است

دختری ۱۹ ساله‌ام. شاید زیادی سساس باشم اما به نظر فوهم پوست صورتم شل و افتاده است. آیا در این سن می‌توان عمل lifting را انجام داد؟ باید بگویم عمده‌ام نیز پوستی مثل پوست من دارد؟

اعظم - مشهد

با توجه به سن شما (۱۹ سال) نباید دچار پوست شل باشید مگر اینکه دارای بیماری‌های خاصی باشید که البته در تمام نقاط بدن باید پوست شل باشد، بنابراین در جهت بهبود این مساله بهتر است در خصوص سفت‌تر شدن پوست از کارهایی مثل ماساژ پوست زیر نظر متخصص زیبایی و یا از میکرودرم ابرژن با درجه پایین که لایه‌برداری و شفاف شدن پوست را همراه با مکش پوست انجام می‌دهد و می‌تواند کلاژن‌سازی را تحریک کند، بهره ببرید. استفاده از لیزرهای جوان‌سازی نیز موجب تحریک فیبروبلاست‌ها می‌شود و افزایش تحریک ساخت کلاژن می‌تواند به تدریج حالت الاستیکی (قدرت ارتجاع) پوست را افزایش دهد. همچنین کرم‌های لیفتینگ هم در سنین بالاتر از شما می‌تواند به تدریج بهبودی ایجاد کند، ولی دقت داشته باشید که لیفتینگ پوست همیشه موجب خشک شدن پوست می‌گردد، پس باید در استفاده از این کرم‌ها خودسرانه عمل نکنید. اما به هیچ وجه جراحی را به علت سن پایین و برگشت پذیر بودن این علائم چند سال بعد از جراحی، اصلاً توصیه نمی‌کنم. همچنین از روش مزوتراپی (تزریق ویتامین‌ها به صورت منتشر در طی چند جلسه در طول یک سال در تمام نقاط بدن) می‌توانید بهره ببرید. چنانچه سؤالی در مورد مزوتراپی داشتید، می‌توانید با اینجانب یا پزشکان متخصص در این امر مشورت کنید.

## چه شامپویی استفاده کنم؟

بهترین شامپو و ژل برای موی سری که خشک باشد چیست؟

سعید - ر - بوشهر

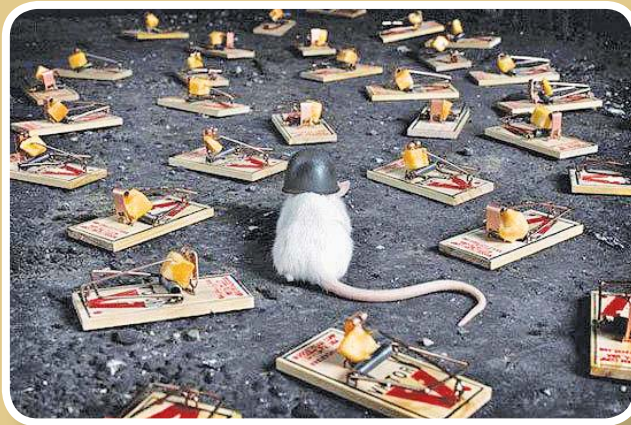
برای معرفی و استفاده از یک نوع خاص شامپو جهت موهای خشک در نوع ایرانی و خارجی می‌توانید از بروشورهای داروخانه‌ها استفاده کنید. اما استفاده از نرم‌کننده‌های گیاهی، مراقبت از موها در برابر کشش هنگام برس زدن. استفاده از مکمل‌های تقویت کننده که دارای اسیدچرب امگا ۳ (اسید گامالیئولیک هستند مثل روغن کتان، روغن گل‌رز) می‌تواند کمک کننده باشد. بنابراین به جز استفاده از شامپوی مخصوص موی خشک، نگهداری از موها به نحوی که موجب نرم شدن موها و عدم فرو رفتن موها درهم باشد، کمک زیادی به شما می‌کند و موهای آسیب‌دیده و شکسته شما را ترمیم می‌نماید.



آدم شنی در بیابان نعمت است!



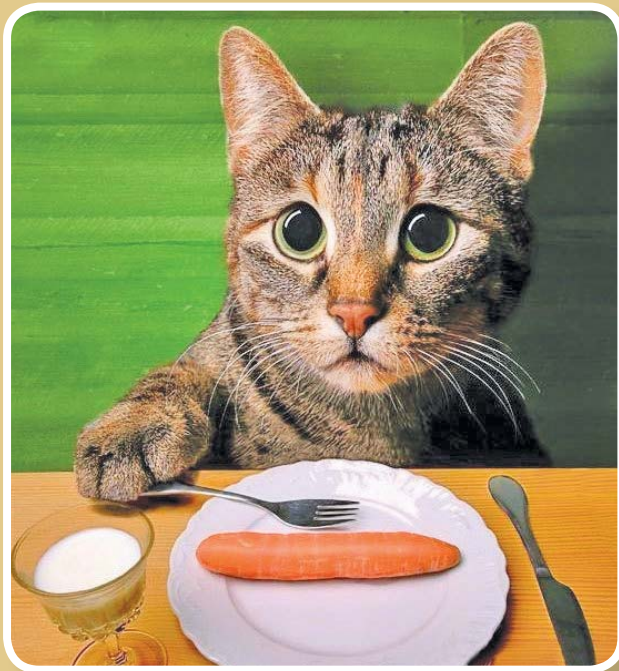
بدون شرح



خواستن توانستن است.



خطر سقوط وسایل نقلیه، با رعایت احتیاط!



رژیم گربه‌ای!



سروپا گوشم!



عباس سبزواری  
شهرضا



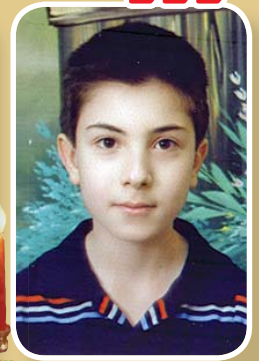
حمید خرسندی  
شهرضا



بهشاد قربانی  
کلاچای



آریا حقیقی  
تهران



متین سرچمی  
تهران



محمدیاسین ریاحی  
نوکنده



کامیاب توکی  
کرج



علیرضا سمیعی  
چندق (نائین)



محمد کاظمی  
گناباد



فردین فروغی  
نهبندان



میلاد شعبانی  
اسلام شهر



ریحانه نیکیان - تهران



هلیا قربانی - چابکسر



علیرضا کاویانی - شهرضا



با بوهای تازه و شیرین با سیر



Golpasand  
(Blendax)



Golpasand

گلپاسند  
VITAMIN  
E

NATURAL CONDITIONING  
SHAMPOO

با PH طبیعی، ویتامین E،  
عصاره طبیعی گیاهی گوار و ...  
برای موهای خوش حالت و سالم

C 350 ± 15 ml

Golpasand

شامپو روزانه  
حاوی عصاره گیاهی

گلپاسند  
حاوی عصاره طبیعی سیر



برای تحریک رشد مو و پیشگیری از  
سقوط مو و شوره مو سر

**GARLIC  
SHAMPOO**

برای هر نوع موی سر با  
عصاره سیر ۱۰۰٪ طبیعی  
(بدون بو)

C 350 ± 15 ml

Golpasand